

<http://aida.special.ir>

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی



### انگشت نگاره ها

درباره ی من :



سلام بر شما خواننده ی عزیز  
آیدا هستم.  
هر آنچه را که بخواهید درباره ی من و  
اهدافم از وبلاگ نویسی بدانید می توانید  
با مراجعه به لینک های زیر دریابید.  
مقدمه ی وبلاگ  
مجموعه ی شرح حال من  
سیاس گرامر  
امضاء : دست از طلب ندارم ، تا کام من  
برآید ...



از کتاب ها بیایید بیرون. بیمار از گوشت و خون است؛ نه کاغذ

| فهرست |                                                                   |      |
|-------|-------------------------------------------------------------------|------|
| ردیف  | عنوان                                                             | صفحه |
| 1     | شرح حال - 1 ...                                                   | 3    |
| 2     | شرح حال - 2 ...                                                   | 9    |
| 3     | شرح حال - 3 ...                                                   | 14   |
| 4     | شرح حال - 4 ...                                                   | 23   |
| 5     | شرح حال - 5 ...                                                   | 33   |
| 6     | شرح حال - 6 ...                                                   | 41   |
| 7     | شرح حال - 7 ...                                                   | 50   |
| 8     | شرح حال - 8 - ، قسمت آخر                                          | 59   |
| 9     | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت اول) ...                           | 77   |
| 10    | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت دوم) ...                           | 83   |
| 11    | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت سوم) ...                           | 88   |
| 12    | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت چهارم) ...                         | 93   |
| 13    | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت توجیهی) ...                        | 101  |
| 14    | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت پنجم) ...                          | 107  |
| 15    | ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت آخر؟ نه، این قصه سر دراز دارد ...) | 112  |
| 16    | همراه شو رفیق! (1)                                                | 119  |
| 17    | همراه شو رفیق! (2)                                                | 123  |
| 18    | همراه شو رفیق! (3)                                                | 128  |
| 19    | همراه شو رفیق! (4)                                                | 131  |

شرح حال - ۱ - ...

ارسال شده در مرداد ۲۱، ۱۳۸۹ by aida

برای آغاز لازم می بینم که شرح حال مختصری از سابقه ی بیماری و وقایع مربوط به آن ارائه دهم تا پیش فرضی باشد برای مطالب آینده.

در چهاردهم فروردین سال ۶۳ از مادر زاده شدم. مادری که جزو معنود زنان تاریخ است که به حق شایستگی لغت مقصد مادر را دارد. و از پدری که او هم معنای حقیقی لغت پدر را رو سفید کرد. کودکی ای داشتم که هم اکنون برای تجربه ی مجدد هر ثانیه اش حاضرم باقیمانده ی عمرم را به گرو بگذارم. نوجوانی متوسطی داشتم. نوجوانی ای به همان کیفیت بی کیفیتی که نسل سومی ها داشتند.

تا اینکه نوبت به جوانی رسید. سرنوشت این را برابرم نخواست که مانند هم سالانم و دوش به دوش آن ها ، در حالیکه لبخند زنان دست در دست یکدیگر داریم و او از ملکوئی نشاط و جوانی را سر می دهیم از برزخ نوجوانی به دنیای جوانی قدم بگذارم. بلکه سرنوشت اینطور می خواست که بمانند ققنوس در آتش وجودم بیسوزم و خاکستر شوم و از خاکستر خود دوباره زاده شوم... و این بود جواز عبور من به عالم جوانی.

پس در روز دوم اردیبهشت ماه سال هشتاد و سه سوختن من آغاز گشت...  
دوم اردیبهشت فقط ۱۹ روز از ورودم به بیست سالگی می گذشت. دانشجوی ترم دوم مهندسی صنایع غذایی بودم در دانشگاه آزاد - واحد قوچان . قوچان شهری است در ۱۲۵ کیلومتری مشهد. ان روز صبح از مشهد عازم به قوچان بودم. همراه دوستی که او نیز جزو معدود کسانی است که لیاقت لغت شیرین و با ارزش دوست را دارد. با اتوبوس به سمت قوچان می رفتم. افسوس و صد افسوس که به اصرار های پدرم و پدر دوستم وقتی نگذاشتم که پافشاری می کردند تا یکی از ما ها با اتومبیلش ما را ببرساند. گویی حادثه در جلد رسوخ کرده بود و کنترل افکارم را به دست گرفته بود تا مرا به سمتی که خود می خواست بکشاند. هنوز نیم ساعتی از حرکتمان نگذشته بود که ناگاه چند صدا توأم در سرم پیچید.

مواظب باش! ... گرومب ... صدای شکستن استخوان ... فریاد آاخ

و دیگر هیچ...

ادامه ی سریال در هفته ی آینده... tounge:...

پیوست - از این به بعد تا می توانم از ذکر جزئیات می پرهیزم که حاصل نوشته ام طوماری نشود... پس پوزش می خواهم اگر نوشته ام گزارشی می شود.

regular:

1

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

30 پاسخ به شرح حال ۱- ...

**طناز** می گوید:

مرداد ۲۱، ۱۳۸۹ در ۳:۵۴ t ب.ظ

آید تو هم یاد گرفتی مقل مسیحا خواننده هاتو بزاری توی و خماری و تا هفته ی بعد همونطوری نگهشون داری.

جزئیات هم گاهی لازمه مطمئن باش کسی که مشتاق دوستن باشه می خونه کلمه به کلمه

flower#بی صبرانه منتظرم

موفق باشی آیدای آسمانی

**kiana** می گوید :

مرداد ۲۱، ۱۳۸۹ در ۴:۵۷ t ب.ظ

من با کمال میل آماده شنیدن خط به خط خاطراتت هستم حتی اگر این سریال ۱۰۰۰۰۰۰۰ قسمت باشد

**دلترین می گوید:**

مرداد ۲۱، ۱۳۸۹ در ۵:۲۲ t ب.ظ

آیدای عزیزم منتظر ادامه هستم

تفاهات من نوع تعريف كردنت رو خيلي دوست ميدارم عزيزم #kiss #heart

**سبز د لان می گوید :**

مرداد ۲۲، ۱۳۸۹ در ۱۲:۰۳ ق.ظ

سلام آیدا جان / تقریبا این چیزایی که از اتفاق گفتی می‌دونستم / در نوشته های بعد بیشتر بگو

آیدا آمار بازدید و بلاگت بس ناجوانمردانه غافلگیرم کرد#smug #applause

از این بهتر نمیشه#flower



**سوسن جعفری می‌گوید:**

مرداد ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۶ ق.ظ

sad#

چی بگم؟



**بهزاد می‌گوید:**

مرداد ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۰ ق.ظ

نمیدونم چی بگم حوادث خبر نمیکنن

منتظر بقیه نوشته هاتون هستم#flower



**یک کلاس خوب می‌گوید:**

مرداد ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۰:۱۹ ق.ظ

سلام. خسته نیاشید.

خودم را در کوچه تنهایی گم کرده ام تا شاید تو مرا صدا بزنی تویی که دوستت دارم، مثل هیچکس دیگری، مثل بی مانندی خودت، من منتظر یک پگاه ناگاه هستم. مثل آسمان،

در آرزوی دویال و مثل پرند، در امید آفتاب...

خدایا! مرا به آسمان بر. من خیلی وقت است دلم زمینگیر شده...

ماه مبارک رمضان مبارک باد.[گل]

بعد از مدت ها یک کلاس خوب به روز شد و منتظر حضور گرم و بهره بردن از نظرهای ارزشمند و سازنده شماست.

شاد باشید.یاعلی.

(شاگرد اول)



**مژده می‌گوید:**

مرداد ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۳:۵۱ ب.ظ

منتظرم عزیزم



**قاصدک تنها می‌گوید:**

مرداد ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۷:۱۰ ب.ظ

سلام ایدای خوبم

خیلی به دعای توی آسمونی نیاز دارم دلم گرفته بود اومدم پیشت

دوست دارم ابجی گلم



**آنا می‌گوید:**

مرداد ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۷:۵۳ ب.ظ

سلام آیدا جونم . و!!!!ای حالا کو تا هفته دیگه #yawn

منتظر ادامشم عسیسم#kiss #heart



**kiana می‌گوید:**

مرداد ۲۳, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۷ ق.ظ

flower #flower#

**نرگس می‌گوید:**

مرداد ۲۳, ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۱ t ب.ظ

سلام آیدا جان

آنقدر زیبا مینویسی که خواندن حتی کوچکترین جزئیات هم شیرین هست

flower #flower #heart# عزیزم

**آتنا می‌گوید:**

مرداد ۲۴, ۱۳۸۹ در ۱۱:۱۹ t ق.ظ

سنگینی باری که خداوند بر روی دوش ما میگذارد آنقدر نیست که کمر مان را خرد کند

آنقدر است که ما را برای دعا کردن به زانو در آورد . .

**شبنم می‌گوید:**

مرداد ۲۴, ۱۳۸۹ در ۲:۰۱ t ب.ظ

هستیم..

زیبا مینویسی بانو #heart

**احسان می‌گوید:**

مرداد ۲۴, ۱۳۸۹ در ۷:۴۳ t ب.ظ

سلام آیدا جان

از آشنایی با وبلاگ شما خوشحالم

اگر به شعر انهم از نوع خط خطی علاقمندید، به من سر بزنید در \کازینو\”

منتظر شما هستم

**مهدی ناصری می‌گوید:**

مرداد ۲۵, ۱۳۸۹ در ۸:۲۲ t ب.ظ

سلام

خوش آمدی. من اسپیشالی نیستم ولی چند سال پیش که خاطرات من و ویلچرم را می نوشتم با اغلب شون دوست و همدرد بودم. مثل شما ضایعه نخایی از مهره ی سی ۶ هستم.

امیدوارم همیشه بتونی با چیز هایی که نیست مدارا کنی و بر غنای چیز هایی که داری بیافزایی

- ضمنا من توسط دکتر صابری عمل شده ام. اگر در مورد کارشون سوالی داشتی در خدمتم.

**شیوا می‌گوید:**

مرداد ۲۵, ۱۳۸۹ در ۸:۲۷ t ب.ظ

نوشته هاتون را بسیار دوست می دارم دوست عزیز

نمیدونم چرا قسمت بعضی ها همش درد و رنجه و قسمت بعضی ها همش شادی عدالت هستی اینه؟

امیدوارم از حالا به بعد موفق باشی و هر چیزیکه از دست دادی خدا بهترش را بهت بده

**سبز دلان می‌گوید:**

مرداد ۲۵, ۱۳۸۹ در ۱۱:۰۵ t ب.ظ

سلام. میبینم که آپ نکردی!

تنبیل نشو دختر زود دست به کار شو تا به همه نگفتم تنبلی! #grin

**هومن می‌گوید:**

مرداد ۲۶, ۱۳۸۹ در ۸:۵۴ ق.ظ

سلام آیدا عزیز

اسم آیدا رو همیشه دوست داشتم.

با وجود اینکه گفתי فقط شنبه ها می نویسی ولی من باز هر روز به اینجا سر می زنم

**kiana می‌گوید:**

مرداد ۲۶, ۱۳۸۹ در ۵:۵۴ ب.ظ

flower #flower #flower #flower#

**ساقی ایرانی می‌گوید:**

مرداد ۲۶, ۱۳۸۹ در ۷:۰۰ ب.ظ

سلام آیدا جونم

فدات شم

شما قشنگ میخونی گلم !

باعث افتخاره که لینکم کنی خانومی . ولی من اسم وبلاگمو عوض کردم و گذاشتم ساقی نامه . آگه خواستی لینک کنی با همین اسم لینکتش کن .

مواظب خودت باش #kiss# heart

**دانا می‌گوید:**

مرداد ۲۷, ۱۳۸۹ در ۱۱:۱۸ ق.ظ

سلام خیلی قلم خوبی داری من حسودیم شد#grin

یه چیز جالب مینویسی هم سنیم#kiss# heart

**آشنایی یا یک معول قطع نخاع می‌گوید:**

مرداد ۲۷, ۱۳۸۹ در ۱۲:۰۱ ب.ظ

سلام آیدا خاتم

مطالب را هر طور که دلت میخواد بنویس تا به دل بشینه

این خوب بود

منتظر بقیه ی حرفات هستم

با آرزوی سلامتی برای شما

همیشه بهاری و شاد باشید و

لذت بردن از اونچه که داری را فراموش نکن بخصوص نفس کشیدن

**فرشته می‌گوید:**

مرداد ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱۰:۱۵ ق.ظ

flower#

**احمد می‌گوید:**

مرداد ۲۸, ۱۳۸۹ در ۴:۵۱ ب.ظ

بعضی از اتفاقا حکمه ولی بی احتیاطیه ما هم توی این حکمت دخیله . مثل بیماریه خودم ...

مهم اینه که از این اتفاق سکوی پرتایی برای رسیدن بخدا بسازیم که بنظرم آیدا جون که خیلی مهربونه اینکارو کرده#flower# hug



### شنگین کلک می گوید :

مرداد ۲۳، ۱۳۹۰ در ۷:۰۷ ب.ظ

درد بر شما  
دیدم که به آنک گوه‌ران نایاب  
آشانه کردی پدر، مادر، دوست  
و فکر میکنم در ازای تحمل سختیها  
نامه‌ها و نشانه‌ها کم کم برایت رنگ باخته‌اند  
مانند دویستان نارقیق و آن معشودری را که  
مانده بسیار بسیار ارج مینهی  
و این قدر دانی ات چه دلنشین و ارز‌شمند است

آیدا :

درسه شنگین کلک عزیز. بی شک در سختی هاست که ارزش یک دوست و گوهر وجودی اش نمایان میشه. و چنین دوستانی شایسته ی قدردانی هستند. پدر و مادر هم که جای خود دارند.



یاس می گوید :

آبان ۱۳، ۱۳۹۰ در ۵:۰۴ ب.ظ

به یاد می آورم لحظه های فراز را که صدای او اعتبارم می بخشید

و لحظه های نشیب را که اعتمادم

به یاد می آورم افرای افراشته ای را

به یاد می آورم مادر مرا  
همیشه مانا باشی

آیدا :

ممنونم یاس عزیز. همچنین شما...



نسیم می گوید :

تیر ۲۲، ۱۳۹۱ در ۱۰:۰۸ t ب.ظ

سلام  
در ابتدا از ت به خاطر وبلاگ خوبت تشکر می کنم چون با خواندن وبلاغت خیلی به اطلاعاتم اضافه شد. چون من هم از مهره 12 اسپی دیده ام سال ۸۲ و دانشجوی دانشگاه ازاد شیروان سال ۸۲ از طرف دانشگاه به همایش دانشجویان منتخب خراسان دعوت شده بودم که تو ی راه مینی بوس دانشگاه دچار سانحه شد و با خواندن خاطرات یاد آن روزهای خودم اقدام البته من تو بیمارستان امداد تو گما بودم چیزی یاد نمی یادی ولی حدس می زدم به سر من هم همون بلاها آمده.  
امیدوارم همیشه پیروز و شاد و دل زنده باشی

آیدا :

سلام نسیم عزیز  
خیلی از آشناییت خوشحالم و ممنونم از اظهار لطف.  
خدا را شکر که در کما بودی. گاهی کما موهبتی است.  
همچنین تو... موفق و شاد...



کاوہ می گوید :

آذر ۱۶، ۱۳۹۱ در ۱۲:۲۵ t ب.ظ

منم مثل شمام ولی ۵ و ۶ داغونه / محکم باش و امیدوار رفیق همدرد

آیدا :

سلام کاوه ی عزیز  
از آشنایی تون خوشحالم...

از کامنت هاتون مشخصه که شما هم شرایط مشابهی رو تجربه کردید...  
شما هم امیدوار باشید و محکم...



**کاوه میگوید:**

اثر ۱۸، ۱۳۹۱ در ۱۰:۱۱ ب.ظ

فداتون

## شرح حال -۲- ...

ارسال شده در مرداد ۱۳۸۹ by aidah

اتوبوس به یک تریلی که به دلیلی در جاده متوقف شده بود برخورد کرده بود. راننده ی اتوبوس تمام اتوبوس را رد کرده بود و دقیقاً همان جایی که من نشسته بودم را به تریلی کوبانده بود. من در جلوی اتوبوس ، صندلی ردیف اول سمت شاگرد ، کنار پنجره نشسته بودم. دوستم که در کنارم نشسته بود تنها خراشی سطحی بر روی ساعدش برداشت و فقط چند مسافر زخم هایی برداشتند که با درمان سرپایی بزودی بهبود می یافت. ولی من به زیر صندلی افتاده بودم و در اتوبوس بر رویم مچاله شده بود... راننده از محل گریخت... با حذف کلی از جزئیات ، توسط وانتی به درمانگاهی در چناران منتقل شدم و از آنجا با یک امبولانس ، نه ببخشید قارقارک به بیمارستان امداد مشهد ، آه نه باز هم ببخشید به ک/ه/ر/ی/ز/ک منتقل شدم.

پای راستم از ناحیه ی فمور – ران – شکسته بود. همینطور فکم از طرف راست و گونه ی راستم هنگام بیرون کشیدنم از اتوبوس توسط شیشه چنان دریده بود که دندان هایم هویدا بود و به همگان چشمک می زد.

در اطاق عمل اورژانس شکستگی هایم را مثلاً ثابت کردند – می گویم مثلاً زیرا هیچکدام از شکستگی هایم صاف جوش نخورده و اکنون فکم کمی کج است و دهانم به زور فقط ۲ سانت باز می شود و هم استخوان رانم کج جوش خورده و برجسته است – و هم پارگی صورتم را ترمیم کردند و عصب قطع شده ی فاسیال صورتم را – که می گفتند گم شده :question – پیدا کردند و ترمیمش کردند.

نمی توانم از توضیح این بگذرم که دکتری که گونه ام را ترمیم کرد به حق دکتر برجسته ایست. ماهر و کاردان و چقدر مهربان. حیف که نامش را نمی دانم. از مادرم هم نمی پرسم زیرا نمی خواهم آن روز ها را به یادش بیاورم. این آقای دکتر که من لقب شریف به او می دهم قبل از عمل با لبخند به من اطمینان می داد که نهایت سعیش را می کند که گونه ام را به خوبی ترمیم کند .

- نگران نباش...طوری گونه ات را ترمیم کنم که هر وقت در آیینه نگاه کردی دعایم کنی.

و دعايش می کنم...چه در آیینه خود را ببینم و چه نبینم.

هر چند که چند روز بعد که به ناگاه وضع بحرانی شد به دلیلی بخیه های صورتم باز شد و نصف زحمات او بر باد رفت. با اینهمه باز هم زخم صورتم تقریباً به چشم نمی آید.

و بعد به بند ، ببخشید بخش ، منتقل شدم.

گردنم درد می کرد. خیلی. خیلی. خیلی گردنم درد می کرد. عکسی که در بدو ورودم به بیمارستان از گردنم گرفته شده بود مشکلی را نشان نمی داد. پس تنها یک علت باقی می ماند برای اینکه من از درد گردن شکایت می کردم.

تمارض...تمارض برای جلب توجه.

این پاسخی بود که هر بار دکترم به والدینم می داد. به پدرم که بارها به مطیش رفت و از او خواست تا حداقل گردنم را با یک گردنبند طبی ثابت کنند.

ولی ...

توضیح – من چهارشنبه شب پست هفتگی ام را آماده ی اپ برای پنج شنبه کردم و امروز صبح پابلیشش کردم... اگر تاریخ پست چهارشنبه خورده است تنها بدین دلیل است...ممنون.

regular:

7

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 23 پاسخ به شرح حال -۲- ...



دیوانه می‌گوید:

مرداد ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۳ ب.ظ

#flower #flower #flower



جل گیس می‌گوید:

مرداد ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۷ ب.ظ

خوشحالم که الان خوبی عزیزم . kiss#



سوسن جعفری می‌گوید:

مرداد ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۰ ب.ظ

10

عزیزم ... چقدر تأسف بر انگیز است این نوع برخورد ... بارها شاهدش بودم ... بارها ...



**فرزانه میگوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱:۳۷ ب.ظ

ببین میدونی الان دارم به چی فکر میکنم؟

ما هم سنیم ... به اینکه چقدر راحت همه چیز تغییر میکنه .... تو چند لحظه.

مثلا به زلزله تو ۳ ثانیه... یا به تصادف... یا به ویروس... چطور من تا حالا فکر میکردم همه چی همینطوری خوب میمونه؟؟



**ساقی ایرانی میگوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۸۹ در ۳:۱۷ ب.ظ

fonte farsie computeram paride ! bebakhsh ke fingilish minevisam#grin

azize man ... khataye pezechski be nazare man yeki az gonahane nabakhshudanie ... postet ro ke khundam AGEhaye ziadi be zehnam resid .

age be shiveye sahih va osuli be bimarestan montaghel mishodi , age un pezechkan kareshun ro dorost anjam midadan ... age

dardo ahet ro tamaroz tabir nemikardan ... age , age , age ...

nemidunam chi begam ... vali mohem ine ke zendi hasti va zendegi bakhsh ...

duset daram ye alame

#kiss #heart



**آتنا میگوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۸۹ در ۳:۵۵ ب.ظ

سلام گلم . غافل گیر کردی که چهار شنبه آپیدی . واقعا که برای خودمون متاسفم چون به همچین افراد ... میگیم دکتر اینا ... هستند .

مرسی خانومی که پیشم اومدی ...

همچنان منتظر ادامش هستم #hug #flower #kiss #heart



**احمد میگوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۸۹ در ۴:۵۴ ب.ظ

درسته ندونم کاریه دیگران چه بلاهایی که بر سر ما نمیاره ولی گذشت ما خوبهارو به سمت ما کوچ میده و معجزاتی باور نکردنی واسمون میسازه #kiss #heart

#flower #applause



**دلژین میگوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۸۹ در ۹:۲۷ ب.ظ

واقعا برای جامعه پزشکیمون متاسفم...اگرچه خددمم یکی از این جامعه هستم

از راه دور صمیمانه بغلت میکنم و میبوسمت#kiss #hug



**kiana میگوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۴ ب.ظ

آیدا جان میگم خدا این وانت ها رو از ایرانی ها نگیره من هر کسی میبینم تصادف کرده با وانت از محل حادثه انتقالش داده اند هفته پیش سر خیابان ما تصادف شد ماشینی موقع

پیچیده مترو رو ندیده بود و به اندازه ۱۰ متر مترو ان رو با خودش برده بود این ماشین ۲ سر نشین داشت که بلا فاصله با هلی کوپتر به بیمارستان انتقال داده شدند میبینی چقدر

شبيه ايران هست #sad



**آزی میگوید:**

11



مرداد ۳۰, ۱۳۸۹ در ۱:۵۵ t ب.بظ

سلام آیدا جان خوبی؟

تقدیری که خدا رقم میزنه کاریش نمیشه کرد. خدا رو شکر که هستی و الان خوب خوب#heart

**3aced میگوید:**

مرداد ۳۰, ۱۳۸۹ در ۴:۲۷ t ب.بظ

سلام آیدا خاتم

حوادث بد رو چه قشنگ و جذاب توضیح دادی #grin

میگما یه دفه یگو تبدیل به کنسرو شده بودی #grin

گفتین \*راانده ی اتوبوس تمام اتوبوس را رد کرده بود\* شما که صندلی اول بودی پس تازه رسیده بوده #winking

منتظر شنیدن بقیه ماجرا هستم

#flower #flower #flower

.....

نه اقا سعید... شما یک مکعب مستطیل رو در نظر بگیرید که فقط یکی از گوشه هاش به چیزی مماس شده باشه... می بینید که بقیه ی گوشه از اندن... راننده گوشه ی خودش و دو

گوشه ای انتهایی رو رد کرد و گوشه مقابل خودش که من در انجا بودم کنار در اتوبوس را کوباند... فهمیدین؟... من که خودم گیج شدم.

**برگزیزان میگوید:**

مرداد ۳۰, ۱۳۸۹ در ۱۱:۰۲ t ب.بظ

سلام خوشحالم از اینکه خوبید الان #flower موفق باشید

**نرگس میگوید:**

مرداد ۳۰, ۱۳۸۹ در ۱۱:۰۵ t ب.بظ

سلام آیدای عزیزم

اینقدر قشنگ توصیف کردی که لحظه لحظه رنجی که کشیدی احساس کردم از تو ممنونیم که با اینکه برات یادآور روزهای سختی هست ولی باز آن را به این زیبایی بر ایمان

تعریف میکنی

برات آرزوی بهترینها رو دارم آیدای مهربان آسمانی#heart #heart #heart #flower #flower #flower

**مهدی ناصری میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۵ t ق.بظ

ای بابا

شما که خیلی درب و داغون تر از من شده بودید.

میگم خونت تصادفت یادت میاد؟ من هیچ وقت یادم نیومد.

.....

بله مهدی عزیز

من تصادف رو کاملا یادمه... کلا همه چیز یادم مونده... همه چیز

**پارمیدا میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱:۰۵ t ب.بظ

خیلی خیلی ناراحت شدم، منم دانشجوی شهرستان بودم میتونست برا من پیش بیاد... منم مثل دلزین فقط میتونم بگم شرمنده ام که جامعه ی پزشکی باعث این مسئله شده، البته

من حذت میزنم.. تا بقیه اش رو بنویسی.#worried

**آتنا میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۸۹ در ۳:۰۶ t ب.بظ

12

[illegible]

... سلا \_\_\_\_\_ ام عزیزم

 $O_{\dots}$ 

أهم.....°°°°

○

○ .....

0 .....

.....0000

.....0°

.....<sup>oo</sup>0.....0

0 0

0000° .....

?

?

?

?

\*

$$(\text{"*}_{\bullet}, (\text{"*}_{\bullet}, \text{'}_{\bullet}, (\text{"*}_{\bullet}, (\text{"*}_{\bullet}, \text{'}_{\bullet}, \text{*}_{\bullet} \text{-----}$$
[illegible]

آیـــــــــــــــــــــم مهر یون .... نمای؟



شبہنم می گوید :

مر داد ۳۱، ۱۳۸۹ در ۷:۳۴ ت.ب.ظ

!Wow!wow

روای چه جریانی مخصوصاً گونه ات وای خدارو شکر که خوب ترمیم شده..

نفیدونم چی بگم جز اینکه خوشحالم که الان خوبی و میتونی با این جزئیات بگی و ...

اینکه منتظر میمانم بانوی دریا دل..#flower #flower #flower heart #روزهایت لریز از شادی بی پایان



### احسان میں گوید :

مرداد ۳۱، ۱۳۸۹ در ۰۶:۱۰ ب.ظ

سلام ایدا جان

چطوری عزیز دلم

ارزوی بھودی و سلامت کامل برایت می کنم #flower

حتی خواندن مطالبی که نوشتی قلب مرا تکه تکه کرد اما خیلی خوشحالم که از این شرایط گریخته ای و الان داری وبلاگ نویسی می کنی به روحیه و اراده شگرف انسانی ات احترام می گذارم البته تمام دختران این نسل سرزمین را شیر زنانی مثل تو می دانم و برای ادای احترام دور دور دستجات را می بوسم انسان بودن به معنای عظیم کلمه در عزم شماهاست که نمود پیدا می کند البته یک خواهش هم دارم می دانم که سخت است حتی بیشتر از آنچه من فکر کنم و ولی بیا سعی کن تمام ان خاطرات در بار به فراموشی بسپاری باطمان خاواده ات بخاطر کدام کسانی که دوستت دارند و دوستانشان در این دغدغه ای بعد که اینجا آمدم می خواهم از اتفاقات خوب بنویسم از درجه های از زندگی که با شرایط قبل بخاطر نداشت به روی تو شون باز از زیباییهای زندگی ات از تاملاتهای برای رستنی بهتر از گذشته .... من منتظر می مانم و همیشه من را دعوت کن ادای عزیز

13

**فرشته میگوید :**

شهریور ۱, ۱۳۸۹ در ۹:۴۹ ق.ظ

flower#

**مهدی ناصری میگوید :**

شهریور ۱, ۱۳۸۹ در ۱۰:۲۶ ق.ظ

سلام

نه من از میزده چهارده سالگی رو به خواندن کتاب های ادبی آوردم. از شانزده سالگی هم شعر سروده ام .

جهت آشنایی بیشتر

<http://naseri17.blogfa.com/8410.aspx>**آشنایی با یک معول قطع نخاع میگوید :**

شهریور ۱, ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۰ ق.ظ

سلام آیدا خاتم

ممنون از لطف شما

ماجرای بسیار سختی را پشت سر گذاشتی

خدا را شکر که الان به آرامش رسیدی

با آرزوی سلامتی برای شما

همیشه بهاری و شاد باشید و

لذت بردن از اونچه که داری را فراموش نکن بخصوص نفس کشیدن

**tanaz** میگوید :

شهریور ۱, ۱۳۸۹ در ۴:۵۲ ب.ظ

inbar sonat shekani kardamo aval nabudam.

Omidvaram dige tekrar nashe#grin

**سنگین کلک میگوید :**

مرداد ۲۳, ۱۳۹۰ در ۷:۱۲ ب.ظ

این کلماتی که بعد از هر ببخشید نوشتی

بار سنگینی است بر جامعه پزشکی ما

ای کاش قدری از سنگینی آن را درک

کنند

آیدا :

ای کاش درک کنند...

## شرح حال -۳- ...

ارسال شده در شهر یور ۴، ۱۳۸۹ by aida

تمام بدنم حس و حرکت طبیعی داشت، فقط به خاطر وزنه ای که از پای شکسته ام اویزان بود نمی توانستم از تخت پایین بیایم. ظاهراً داشتم رو به بهبود می رفتم و هیچ گاه حرف یکی از پزشکان را فراموش نمی کنم که دلسوزانه و پدراانه دستی بر سرم کشید و گفت :

- نگران نباش بابا چون خوب می شی.

مادر و پدرم با یک بیمارستان خصوصی هماهنگ کرده بودند تا برای یکی دو عملی که در پیش داشتم به آن جا منتقل کنند.

دسته دسته دوستان و آشنایان و هم دانشگاهی هایم به دیدارم می آمدند. می گفتم و می خندیدم... همه در انتظار روز ترخیص بودند.

در تمام این مدت راننده ی فراری که پس از سه روز خود را به پلیس معرفی کرده بود و به قید ضمانت ازاد بود حتی یک بار هم به دیدنم نیامد.

در این میان یک حادثه ی دیگر برایم اتفاق افتاد که از ذکرش می گذرم.

روز ترخیص فرا رسید. همه چیز برای انتقالم به بیمارستان خصوصی فراهم بود. اول صبح طبق روال هر روزه پزشک های مختلفی من و دیگر بیماران را ویزیت می کردند. یک دکتر گوش و حلق و بینی بر بالینم حاضر شد. مدارکم را بررسی کرد و عکس هایم را مشاهده کرد. نوبت به عکسی رسید که در روز اول ،

در بدو ورودم به بیمارستان از گردنم گرفته شده بود... همان عکسی که گواه بر تمارض من بود!... دکتر بر روی عکس مکث کرد. در آن دقیق شد. بعد از چند

دقیقه تامل با شگفتی گفت :

- ااا ، این که گردنش مشکل داره !

و رفت.

چند ساعتی بیشتر به ترخیصم نمانده بود. من داشتم ترخیص می شدم. آخر چه نیازی به عکس برداری مجدد بود؟ مرا به رادیولوژی بردند و عکسی گرفتند. ساعتی بعد رزیدنتی که دستیار پزشکم بود با چند نفر دیگر سراسیمه به نزد آمدند و بدون هیچ توضیحی مرا با خود بردند.

رزیدنت : می خوام عمل کوچکی انجام بدم.

من : اینجا؟... بدون بیهوشی؟!

رزیدنت : چیزی نیست... زیاد طول نمی کشه.

واقعا هم طول نکشید. فقط یک لحظه. در حد یک فریاد آااا.

بعد از آن فقط یک احساس داشتم. تنها یک احساس. احساس می کردم که دارد عقلم زایل می شود. که دارم خل می شوم.

دو طرف سرم بالای گوش هایم را سوراخ کرده و نیم دایره ای آهنین را بر بالای سرم پیچ کرده بودند – مانند یک تل آهنین – و بدین وسیله وزنه ای ۱۵ کیلویی را از سرم اویزان کرده بودند. تازه فهمیده بودند که مهره های ۴ و ۵ گردنم شکسته و نخاعم تحت فشار آن دو مهره ی جابه جا شده است. به وسیله ی این دم و دستگاه که تراکشن نام داشت سعی داشتند مهره های گردنم را از هم جدا کنند.

آری... روش کاملاً درستی است... برای جدا کردن مهره های جابه جا شده تراکشن روش درمانی روتین و کار امدی است.

ولی نه پانزده کیلویی!...

ترخیص منتفی شد...

زنگ تفریح : همان طور که گفتم وزنه ای از پایم اویزان بود و وزنه ای از سرم. این وزنه ها را چند ماهی با خود یدک کشیدم. دقت کنید!... کششی از پایین و کششی از بالا... بعد ترخیصم همه ی دوستان و آشنایان اذعان می داشتند که قدم بلندتر شده. این هم روشی کاملاً کاربردی برای افزایش طول قد.

قرار بود حرفم خنده دار باشد... اگر نخندیدید که گمان می کنم این طور است شرمنده ، یکی طلبتان... فعلاً برای دل خوش کنک و برای اینکه ضایع نشوم خودم به

خودم می خندم. laughing:

پیوست – خیلی سیاسگذارم از دوستانی که بر موتور از کار افتاده ی جسارتم استارت اطمینان زدند و با نظراتشان پاک این اتومبیل را لبریز کرده و برای ادامه

انرژی و گرمایش بخشیدند... متشکرم.

regular:

9

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 52 پاسخ به شرح حال -۳- ...



**kiana** می گوید :

شهریور ۴، ۱۳۸۹ در ۱۱:۱۸ ق.ظ

وای اول شدم هنوز نخوندم میخونم میام نظر میدم

kiss#

15

**kiana** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۵ ق.ظ

آیدا جان وقتی دیدم اول شدم انقدر ذوق داشتم اما زمانی که برگشتم و شروع به خواندن کردم لبخند روی لبهام خشکید نمیدونم باید به حال ون راننده بی احتیاط افسوس بخورم یا به حال دکتر ...

فعلا مغزم هنگ کرده دوباره میام نظر میدم

smile#

.....

کیانا جان

به حال مریض هایی که الان در بیمارستانند...البته از خیر هم نباید گذشت برخی پرسنل پزشکی فرشته اند...فرشته خوی

**kiana** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۷ ق.ظ

راستی آیدا جان خیلی دلم میخواد از دوستت هم بگی همون دوستی که روز تصادف کنارت بود آیا هنوز در ارتباط هستین

.....

بعد ها یک پست رو به او اختصاص می دم...به ان دوست واقعی

**فرشته** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۵ ق.ظ

flower#

**atefeh** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۸ ب.ظ

aida jan, kheilli ajibe, man fekr mikardam moghe tasadof nokhaet asib dide, valli in tori naboode... delam mikhad dastanete  
zoodtar bekhoonam che tori ta hafte dige sab konam#sad

**شب‌نم** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۲۰:۱۱ ب.ظ

وزنه آهنی!

وای آیدا تو چرا اینقدر صبوری من جای تو بودم تا حالا سکنه زده بودم!

قربانت دختر قوی و دریا دل #hug #kiss #kiss #heart #heart #heart

**آریا** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۲۰:۱۶ ب.ظ

سلام به گل گلنونه ما آیدا خانوم.

نمیدونم چرا ؛با بخاطره سبک نوشتنته یا به خاطره هم سن و سالیه که یک حس صمیمیتی باهات دارم.

راستی گفתי نظراته ما بنزینه موتورته؟ما استارت زدیم؟اینجا را تو اشتباه کردی چون نظراته ما با آب یخ هیچ فرقی نداره موتوره تو خیلی استثناییه !

در رابطه با استارت و اینام باید بگم تو روشن بودی،از انرژی و گرمی موتورت تابلو بود از اول.

ما کنار ه جاده منتظر ایستاده بودیم که تو اومدی و ما را مهمونه خودت کردی.#flower #grin #winking

.....

ممنونم اریا ی عزیز

باز هم ممنون از اظهار لطفتون...از اینکه هم سن هستیم خوشحالم...و از آشناییتون هم مفتخر

ممنونم.

**ی‌گزین** می‌گوید :

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۵:۰۶ ب.ظ

سلام نماز روزه هاتون قبول باشه والا آجی نمی دونم چی بگم خوشحالم اینقدر انرژی داری #flower راستی وبلاگت رو لینک کردم #blush

.....

ممنون دوست عزیز

من هم لینکتون کردم



**3aeed می‌گوید:**

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۵:۴۵ t ب.ظ

#flower #flower #flower #flower #flower

آیدا قبل از اینکه اون عمل کوچلو رو رو گردنت انجام بدن شرایط اعضای بدنت از شرایط کنونی بهتر بود؟ (منظورم از اون لحظه ایه که گفتی در حد یک فریاد آاخ بود)  
اینکه احساس میکردی داره عقلت زایل میشه بر اثر فشار سوراخ کردن و اون وزنه بود؟ #sad

.....

سعید عزیز

قبل از تراکشن – همین عمل – سالم سالم بودم البته بجز جراحات و شکستگی ها...تراکشن ۱۵ کیلو باعث

over traction

شد و بعد هم لهیدگی نخاع

شرح حال بعدی همه چیزو روشن می کنه

و اینکه بله...۱۵ کیلو وزنه خیلی زیاد بود...از فشارش احساس می کردم که هر لحظه هست که خل بشم...اون لحظه فقط این کلمه به ذهنم می رسید...دارم خل می شم



**دلزین می‌گوید:**

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۵:۵۱ t ب.ظ

آیدا جون قریون خنده ت برم من#kiss #heart

.....

ممنونم...خدانگنه



**طنز می‌گوید:**

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۴:۴۹ t ب.ظ

سلام

خوب من الان تو کفم اون اتفاقی که ازش صرف نظر کردی چی بود؟#grin

آیا فضول تر از من هم دیدی؟

بخش دیر اومدم.

نمی توئم حسی که الان دارم رو توی این کامنت منعکس کنم.

نمی گم چرا چون تو نگفتی...حتما دلیلی داشت.

اما اعتراف می کنم دلم می خواد اون احمقی که دستور داد ۱۵ کیلو وزنه رو از سرت آویزون کنن با دستای خودم بکشم.(کشتن منظور است نه کشیدن!)

خوب خانوم قد بلند بنویس و اگه سانسور می کنی منو تو کف نگذار#winking

.....

خب...بسیار تخصصی می گم که بیشتر تو کف بمونی طنز جان

پای شکسته ام

DVT

کرد...

حالا چون دلم می سوزه می گم

یعنی خون در رگ پای شکسته ام لخته شد و منو در خطر سکنه ی قلبی یا مغزی و یا ایست تنفسی قرار داد.

دردی داشت فوق تصور...انگار پاشنه ی پامو زیر پرسى داغ گذاشته باشند...حالا استخوان ران رو چه به پاشنه؟...الله اعلم...با اجازت چند ساعتی عریده کشیدم...که البته

نصفش تمارض بود...به گمان پرستاران



**مژده می‌گوید:**

شهریور ۴, ۱۳۸۹ در ۷:۵۱ t ب.ظ

آیدا جان در سکوت میخونم و میرم . گفتم باز اعلام حضور کنم

17

**دیوانه می‌گوید:**

شهریور ۵, ۱۳۸۹ در ۱۲:۱۰ ق.ظ

چرا این قدر دیر به عکس گردنتون نگاه کردن؟  
اولین چیزی که در بیمار ان تصادفی دقت می شه؟؟؟؟؟  
.....

دوست عزیز

ان پزشک در روز اول به خودش زحمت نداده بود تا عکس رو دقیق مطالعه کنه...در حالیکه در عکس مشکل مهره ها کاملاً مشهوده.

**مهلا می‌گوید:**

شهریور ۵, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۰ ب.ظ

سلام عزیزم

لینکت کردم با افتخار #kiss heart

**آتنا می‌گوید:**

شهریور ۵, ۱۳۸۹ در ۳:۱۳ ب.ظ

سلام عزیزم ببخشید که دیر اومدم #kiss...

**گلایتون می‌گوید:**

شهریور ۵, ۱۳۸۹ در ۴:۰۷ ب.ظ

ایدا جون

خواهر گلم

اینقدر قلمت روان و سیال و گرم که دلم میخواد منتت رو چندید بار بخونم شاید بتونم نوشتن رو یاد بگیرم.

لحظه به لحظه باهام حضور داری بدون اغراق میگم. #flower #flower #flower

**مسیحا می‌گوید:**

شهریور ۵, ۱۳۸۹ در ۱۱:۰۵ ب.ظ

سلام آیداجون #heart #heart #kiss #kiss #flower #hug

خوبی؟

از دیدن وبلاگت کلی ذوق کردم. #hug

خوشحالم که می نویسی. #hug

از خواندن این مزلیت مثل بار اول کمی متأسف شدم.البته نه برای تو که به هر حال موفقی. برای مردمی که مجبورن این دکنترای ناشی و بی تجربه رو تحمل کنن.

همیشه شاد باشی گلم.

#kiss #heart #kiss #flower #applause #flower

**نارون می‌گوید:**

شهریور ۶, ۱۳۸۹ در ۵:۵۴ ق.ظ

آیدا جان خیلی قشنگ مینویسیا #applause

میگم بد نیست یه نسخه انگلیسی هم بنویسی، خیلی خوب میشه اون وقت خواننده‌های جهانی پیدا میکنی. #eyelash

البته یه جور بنویس آبروی ایران نره #thinking

**بهار می‌گوید:**

شهریور ۶, ۱۳۸۹ در ۸:۳۰ ق.ظ

اینا همش تقدیر بوده نباید حسرتش و خورد..اگر خدا میخواست حتما اون عکس زودتر با دقت دیده میشد..اما چرا خدا نخواست :(sad#)



#### آنیات سبز می‌گوید:

شهریور ۶، ۱۳۸۹ در ۵:۵۹ ب.ظ

.. وزنه .. خیلی سخته .. ولی آدم هایی هم که پر از کینن انگار با خودشون په وزنه حمل میکنند ... ( نمیدونم چرا په دغه یاد حکایت سیب زمینی ها افتادم حتما شنیدی ؟ )  
eyelash#



#### آنتا می‌گوید:

شهریور ۶، ۱۳۸۹ در ۲:۵۸ ب.ظ

گلم دوست دارم به خدا#|||||kiss #kiss #kiss #heart #heart #heart #hug #hug #hug



#### ندونم کار می‌گوید:

شهریور ۷، ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۴ ق.ظ

صبوری و صبر از امتیازات والای انسانیت  
خدا دوست داره دخترجون خیلی هم دوست داره#flower



#### سانی می‌گوید:

شهریور ۸، ۱۳۸۹ در ۷:۰۱ ب.ظ

آیدا جان من این روزها سفر هستم و دسترسی آنچنانی به اینترنت ندارم فقط گاهی شب ها از هتل می تونم آن لاین بشم. ببخش منو که این مدت نتونستم پیام و نوشته هاتو بخونم. امشب وقتی داشتم شرح حال ها و باز هم ندانم کاری های بعضی از پزشکان رو می خوندم چشمام خیس اشک شده بود. حرفی برای گفتن ندارم جز این که افتخار می کنم به داشتن دوستی مقاوم و صبور مثل تو. خوشحالم که تو هم جز اون دسته بچرا من؟! ها نیستی. خوشحالم و از خدا می خوام که جواب این صبر و مقاومت رو به نحو شایسته ای بده.

روز به روز بیشتر به این گفته عقیده پیدا می کنم که اگه خدا چیزی رو از کسی می گیره در عوض بهش توانایی های بیشتری از نوع دیگه میده.

قلم دلنشینت رو دوست دارم و خوشحالم از داشتن دوستی مثل تو#hug



#### مهلا می‌گوید:

شهریور ۹، ۱۳۸۹ در ۲:۱۶ ب.ظ

سلام  
عزیزم  
آپم خوشحال می شم بیای



#### شیم می‌گوید:

شهریور ۱۰، ۱۳۸۹ در ۳:۰۷ ب.ظ

باز هوای سحرآمیز آرزوست  
خلوت و مژگان ترم آرزوست  
شکوه ی غربت نبرم این زمان  
دست تو و روی تو ام آرزوست  
خسته ام از دیدن این شوره زار  
چشم شقایق نگرم آرزوست  
واقعۀ ی دیدن روی تو را  
ثانیۀ ای بیشترم آرزوست  
جلوه ی این ماه نکو را ببین  
رنگ و رخ و روی تو ام آرزوست  
این شب قدر است که ما با همیم؟  
من شب قدری دگرم آرزوست#heart

**kiana** میگوید:

شهریور ۱۰, ۱۳۸۹ در ۹:۰۷ ب.ظ

az alan montazr farda hastam omidvaram emshab ap koni#flower

**darikasmom** میگوید:

بهمن ۱۹, ۱۳۸۹ در ۳:۱۱ ب.ظ

buy valtrex here 7414 nexium stomach pain 9999 propecia 02751 ultram and zanaflex fibromyalgia 8DD tramadol 343676

**justinvella** میگوید:

بهمن ۱۹, ۱۳۸۹ در ۵:۲۴ ب.ظ

assurity life insurance 8-DDD private health insurance 573 cheap california auto insurance tnny

**skillphiliac** میگوید:

بهمن ۱۹, ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۸ ب.ظ

buy your medicine cheaper ultram viagra &gt;:P accutane 8] discount viagra 328

**MissaMiss** میگوید:

بهمن ۲۰, ۱۳۸۹ در ۲:۴۹ ب.ظ

)))&lt;:- nexium coupons vpl auto owners insurance edichx doxycycline -OOO ultram

**myimmortalseb** میگوید:

بهمن ۲۱, ۱۳۸۹ در ۱۲:۵۳ ق.ظ

acomplia 830 xanax =]] ultram and zanaflex fibromyalgia %[ seroquel loj

**Zerofx** میگوید:

بهمن ۲۱, ۱۳۸۹ در ۱:۴۷ ب.ظ

acomplia khb seroquel 1635

**Emoppget** میگوید:

بهمن ۲۱, ۱۳۸۹ در ۹:۳۶ ب.ظ

cialis &gt;:) levitra fzgl n acomplia hsm

**KattJes** میگوید:

بهمن ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱:۵۱ ق.ظ

levitra 98304 prednisone srkp

**crazyvace** می‌گوید:

بهمن ۲۲, ۱۳۸۹ در ۴:۳۱ ق.ظ

cheap auto insurance lzpe car insurance 28908 auto insurance agency llp

**Eiladel** می‌گوید:

بهمن ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۶ ق.ظ

]-= car insurance qoutes 0089 discount cialis 0758 online pharmacy accutane &gt;:( order viagra

**shiningcross** می‌گوید:

بهمن ۲۳, ۱۳۸۹ در ۳:۴۸ ب.ظ

propecia results idvx acomplia diet pill 663479 accutane xprwg skelaxin 89677

**twobellz** می‌گوید:

بهمن ۲۵, ۱۳۸۹ در ۲:۰۹ ق.ظ

)))&lt;: hair loss propecia 61653 ultram 761 phentermine

**mcraqueo** می‌گوید:

بهمن ۲۶, ۱۳۸۹ در ۶:۰۰ ق.ظ

buy car insurance online 8-DD cheap health insurance &gt;:( cheap auto insurance 366 life insurance no physical 566665

**vintagephunk** می‌گوید:

بهمن ۲۶, ۱۳۸۹ در ۵:۵۲ ب.ظ

levitra =-DDD purchase prednisone 20292 order viagra kamm

**آسیه** می‌گوید:

مرداد ۱۸, ۱۳۹۰ در ۴:۲۰ ق.ظ

آیدا!!!!!!من تازه کشف کردم تا آخرشم میخونمت:P: \* خیلی با روحیه ای خوشم اومد دختر:\*

آیدا:

سلام آسیه ی عزیز. خیلی از آشناییت خوشحالم. خیلی ممنونم از لطفت.

**شنگین کلک** می‌گوید:

مرداد ۲۳, ۱۳۹۰ در ۷:۲۲ ب.ظ

شما سعی خودتان را برای خنداندن ما

کردید اگر خنده مان نمی آید گناه

از شما نیست

آیدا:

ممنونم شنگین کلک عزیز.



مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۱۲:۵۷ t ب.ظ

سلام

مرسی از تو و دست خطت مرسی که که طنزگونه می نویسی و لبخند را بذلبان ما می نشانی.

: آید

خواہش می کنم گلناز عزیزم.



آبان ۱۱، ۱۳۹۰ در ۹:۱۰ t ب.ظ

دوستااااااااااااااااااان و آیداااااااااااا جوووووووونم:) )

من شرمندم نمی‌دونستم یه همچین دوستی تو گروه‌مونه

الان که دارمش کلی افتخار میکنم.

گروهی که گفتم منظورم تو دانشگاه بود.

آبِدا :

خانم هااا و آقاهااان 😊

دشمنست شرمنده عزیزم. ممنون از لطفت. من افتخار می کنم به دوستانی مثل شما...



اسفند ۲۴، ۱۳۹۰ در ۹:۱۱ t پ.ظ

pdgyybjeb, [rjejdgcjci](#)

اسفند ۲۴، ۱۳۹۰ در ۱۱:۲۰ t ب.ظ

yeassbjeb, <http://www.uwhzsoktau.com> jgiewnaamb



اسفند ۲۵، ۱۳۹۰ در ۱۲:۵۲ t ق.ظ

ovfigbjeb, <http://www.rhbpjwnhls.com> botgcbkron



اردیبهشت ۱۳، ۱۳۹۱ در ۷:۰۷ t ق.ظ

سلام چقدر چقدر شبیه به من و افعا مخصوصا اون قسمت دریل و پیچ کردن من امروز اینو خوندم باور کن کی نیست فقط یک تجربه مشترک در برهه زمانی متفاوته بیا مبینی منم یک ضایعه نخاعی هستم

آید :

سلام امیر عزیز. از آشنایی تون خوشحالم. شرح حالتون رو خوندم...



خرداد ۱۰، ۱۳۹۱ در ۱:۲۶ t ب.ظ

سلام آیدا ی عزیزم  
تو همین قسمت از خواندن شرح حال موندم میترسم برم جلوتر رو بخونم  
میترسم اشکام دیگه بند نیان

آیدا :  
سلام مینای عزیزم...



**مارال میگوید:**

تیر ۳۰, ۱۳۹۱ در ۵:۰۴ ق.ظ

آیدا جون نمیدونم چی باید بگم فقط میتونم بگم آفرین به تو و به خانواده تو به صبر تو و آنها باور کن شاید صبر و غم آنها از تو بیشتر باشه ولی کمتر نیست من به مادرم و اینو با اطمینان میگم بعضی وقتا زندگی بازی های عجیبی داره زخم های جسم شاید دردش کمتر بشه ولی زخم های روح آنها هستند که مثل خوره آدم رو از بودن از امید از دوست داشتن حتی تهی میکنند تو انسان بزرگی هستی و از اینکه سرنوشت من رو به اینجا کشوند از ش متشکرم همیشه هیچکس رو مقصر دوست جز پرنسل بیمارستان و پزشکان به ظاهر متخصص ما که بدون علم کامل دست به عمل میزنند و جز نادری از پزشکان ما کسی وجدان کاری نداره میشه به من بگی اون وزنه رو بعد از چند ساعت تشخیص به گردنت انداختند و آیا تیم پزشکی تشکیل شد دکتران متخصص بخش کیا بودند من اگر جای خانواده تو بودم تا آنها رو به زندان نمیانداختم آروم نمیشدم نه برای خودم برای جوونا و بچه ها و انسانهای بیگناه دیگری که باید به دست این ها به نوعی قربانی بی توجی بشوند موفق باشی و امیدوارم به روز دستاتو از نزدیک بفشارم با افتخار دوستت دارم

آیدا :

سلام دوست عزیزم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از این همه لطف و محبت تون.

راستش ما شکایت کردیم و هفت سال! هست که درگیر پرونده ایم. این بخش ویلاگ منو لطفا بخونید

<http://aida.special.ir/category/%D9%85%D8%A7%D8%AC%D8%B1%D8%A7%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D9%85%D9%86-%D9%88-%D8%A2%D9%82%D8%A7%DB%8C-%D8%B9%D8%AF%D8%A7%D9%84%D8%AA>

ممنونم... شاد و سلامت باشید...



**هائیه میگوید:**

مهر ۴, ۱۳۹۱ در ۱۱:۳۶ ق.ظ

سلام امروز نصف ویلاگت ر تا این جا خوندن نمیدونم خیلی ها به این اتفاقات میگن تقدیر یا قسمت اما من اینو قبول ندارم اگه راننده ای اتوبوس یار راننده ای تریلی(نمیدونم کدومشون مقصر بودن)بیشتر مراقب بودن تو الان چوب بی احتیاطی اونا رو نمیخوردی آخه عمل به اون مهمی رو چرا رزیدنت انجام داده من که فکر میکنم باید این عمل رو متخصص مغز و اعصاب انجام میداد زمانی که گفتی قدم بلند شده بود به لحظه خندم گرفت:)) انشا الله همیشه شاد و موفق باشی باز من سر میزنم الان باید دیگه برم دانشگاه



**کاوه میگوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۱ در ۱۲:۳۵ ب.ظ

منم وزنه داشتم

آیدا ...

تجربیات یک بیمار ضایعه ی نخاعی

## شرح حال -۴- ...

ارسال شده در شهر یور ۱۰ ۱۳۸۹ by aida

می دانم که طبق برنامه باید فردا اپ می کردم...ولی تنها بخاطر یک دوست عزیز – کیانای عزیزم – امشب اپ می کنم. **regular:**

حدود ۲۴ ساعت بعد از نصب تراکشن ، به ناگاه سردردی بر من عارض شد. نمی دانم آیا باید آن را سر درد بنامم؟!...بی وقته فریاد می زدم. سر دردی قطع نداشتند. فریادی قطع نداشتند. فریاد می زدم و فریاد می زدم ولی هیچ کس برایم کاری نمی کرد. انگ تمارضی که بر من زده بودند هنوز هم پابرجا بود. پرستاران به تصور آنکه دارم خودم را لوس می کنم و البته به دستور پزشکم به جای مسکن اب مقطر به من تزریق می کردند... فکر کنم نیازی به وصف حال و روز مادرم نباشد... درد بیشتر و بیشتر می شد و فریاد تبدیل به عریده. تا اینکه بعد از ۴ ساعت از شدت فشار درد چشم راستم از حلقه بیرون می زد. بارها و بارها. جهش کره ی چشم را از درون حلقه حس می کردم... این دیگر نمی توانست تمارض باشد... همه ی پرسنل بخش به شدت دستپاچه شده بودند و این بار یک مسکن واقعی به من تزریق کردند. بزودی درد کاهش یافت و سایر بیماران بخش پس از ۴ ساعت از سکوت برخوردار شدند. درد قطع شد ولی... ولی به یکباره کل حس و حرکت بدنم را از زبان به پایین از دست دادم. مثل سکنه ای ها بریده بریده و نامفهوم حرف می زدم. ساعتی بعد قدرت بلع را هم از دست دادم.

در همین گیر و دارها بود که بخیه ی صورتم از هم شکافت.

نخاع به شدت خونریزی کرده بود و در محل خونریزی نخاع له شده بود.

بسیاری از متخصصان که بعدها ، در آینده ، ویزیت کردند دلیل اسیب نخاع را سنگینی بیش از حد استاندارد تراکشن می دانند.

## Over traction

این اصطلاحی است که خود پزشکان بیان می کنند.

فردای آن شب دوباره همان سردرد به سراغم آمد. این بار بلافاصله مسکن زدند .

.

.

.

مرا به جایی می بردند. گنج بودم. مادرم از پی ام می دوید و می گفت :

- آیدا جان نترس ، دارند به جایی می برندت که آن جا هر بیمار یک پرستار دارد... نترس مواظبت هستند... نترس.

هر بیمار یک پرستار!... آن جا آی سی یو بود.

برای مرگم ساعت می زدند. امیدی به زنده ماندن نبود. هیچ سعیی برای بهتر شدنم و تخلیه ی خونریزی نکردند. « به گفته ی همان متخصصان اگر همان اول ، خونریزی تخلیه می شد و طی یک جراحی با فیکس کردن مهره های جابه جا شده ، فشار از روی نخاع بر داشته می شد اکنون اوضاع بهتری می داشتم » چون به گمانشان در هر صورت مردنی بودم پس بهتر بود که خود را به زحمت نیندازند و بگذارند تا بمیرم. دو روز بعد تنفسم هم از کار افتاد و به دستگاه تنفسی وصل کردند. بعد از آن کار افتادن ریه هایم و از دست دادن تنفسم دیگر باید می مردم. باید می مردم. باید...

پزشکان حکم مرگم را صادر کرده بودند و به گمانم کفرشان در امده بود از اینکه من بی توجه به نظر آن ها برای زنده ماندن می جنگیدم و تختی را که برای

خالی شدنش لحظه شماری می کردند لجوجانه اشغال کرده بودم...

**پارازیت** – برای ادامه ابتدا ناچارم به توصیف ونتیلیتور یا همان دستگاه تنفس مصنوعی بپردازم. از اول هفته با خود کلنجر می رفتم که برای توصیف ونتیلیتور پستی جداگانه اختصاص دهم یا در پی همین پست بیاورم. زیرا ممکن است به عنوان پستی جداگانه کمی خسته کننده باشد ولی از طرفی اگر در ادامه ی این پست بیاورم ارسال این هفته ام بیش از حد طولانی می شود. سرانجام بدین نتیجه رسیدم که ارسالی طولانی بهتر از یک ارسال خسته کننده است... پس این شما و این هم ونتیلیتور...

ونتیلیتور دستگاه غول پیکری است که در کنار تخت بیماری که تنفسش را از دست داده است قرار می دهند و دستگاه با هبیتی خوفناک بر روی بیمار سایه ای شوم می افکند و بمانند خون اشامی ، چنگال های دست دراز و پیچ پیچش را در گردن بیمار فرو می کند.

ولی نه...

laughing:

این تصویری است که در آن زمان از ونتیلیتور داشتم در حالیکه نه غول پیکر است ، نه خوفناک و نه خون اشام.

ونتیلیتور دستگاهی است به اندازه ی ... به اندازه ی: thinking ... بطور تقریبی طول ۸۰ و عرض ۵۰ سانتی متر و بر روی پایه ای به ارتفاع یک متر از سطح زمین... امیدوارم اشتباه نکرده باشم. از دستگاه یک شلنگ دو شاخه که در انتها در هم ادغام می شود و به لوله ای که یا از طریق دهان وارد نای بیمار شده است و یا مستقیما از طریق برفشی بر روی گردن در گودی بین دو ترقوه در نای بیمار قرار دارد وصل می شود. این دستگاه عمل دم و بازدم را برای بیمار انجام می دهد. نکته ی مورد نظر من این است که ...

در ابتدا برای بیماری که تنفس طبیعی را از دست می دهد و نیازمند اتصال به دستگاه تنفسی می شود لوله ای از طریق دهان وارد نای بیمار می کنند و به اصطلاح بیمار را اینتوبه می کنند. این لوله حداکثر ۷ تا ۱۰ روز می تواند در نای بیمار بماند. اگر بعد از این مدت بیمار هنوز نیازمند تنفس با دستگاه بود باید

همانطور که در بالا گفتیم از طریق برش کوچکی بر روی گردن لوله ای را مستقیماً وارد نای بیمار کرده و به اصطلاح تراکستومی اش کنند. لوله ی اینتوبه – دهان – اگر بمدت طولانی در نای بماند عارضه ای ایجاد می کند به نام تنگی تراشه. در این عارضه جدار نای به دلایلی که اینجا جای توضیحش نیست تخریب شده و سلول ها در آن محل می میرند و نای دچار تنگی می شود و گاه مسیر عبور هوای بیمار به چند میلیمتر تقلیل می یابد. در واقع نای بسته می شود. این عارضه را تراکستومی هم در اثر عدم مراقبت صحیح بوجود می آورد ولی احتمال ایجاد این عارضه در اینتوباسیون بیشتر است.

خلاصه ی مطلب آنکه لوله ی اینتوبه – دهان – به جای ۷ تا ۱۰ روز ۴۵ روز در نای من ماند و به متعاقب آن نایم بشدت آسیب دید. اسپی جبران ناپذیر و غیرقابل جراحی. با این قصور ، آخرین شانس یک بیمار ضایعه ی نخاع گردنی یعنی قدرت تکلم و صحبت کردن را هم از من گرفتند...

پیوست – در ابتدای کار قصدم بر آن بود که در دو یا حداکثر سه پست شرح حالی مختصر ارائه دهم ولی به گمانم میسر نیست. ظاهراً ماجرا روده درازتر از این حرف هاست... پس به ناچار قلم را به دست ماجرا می سپارم تا ببینم که من و شما خواننده ی عزیز را تا چند پست به دنبال خود خواهد کشید.

regular:

7

این نوشته در شرح حال... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 47 پاسخ به شرح حال -۴- ...

[kiana](#) می گوید:

شهریور ۱۰، ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۱ ق.ظ

ممنونم آیدا جان که زود آپ کردی آگه اجازه بدی فردا نظر مو میدم الان عجله دارم #kiss

[پرگزیزان](#) می گوید:

شهریور ۱۰، ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۳ ق.ظ

#surprise واقعا که به اینا هم میشه گفت دکتر #angry

.....

دکتر که خویه...بهبشون می گن پنجه طلایی...



فرشته می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۸۹ در ۹:۳۳ ق.ظ

flower#

[شبیم](#) می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۵ ق.ظ

دلنوشته های من به روز شد:

دعوتید به یک فتنجان باران و یک دسته ریحان!

منتظر نقد و نگاه ارزشمند شما هستم.

[شبیم](#) می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۵ ق.ظ

برای دادن نظر برمیگردم آیدای عزیز #hug

[kiana](#) می گوید:

شهریور ۱۱، ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۱ ق.ظ

ابتدا باید به خاطر یک روز زودتر گذاشتن ارسال ازت تشکر کنم دیشب خیلی درگیر بودم فقط خیلی کوتاه و با عجله امدم ببینم ادامه ماجرا رو نوشتی که کلی غافلگیر شدم

آیدا جان این جمله که نوشتی چقدر برام آشنا بود ...

آیدا نترس آیدا نترس ...

درست مثل این این بود ندا نترس ....

وقتی به این جمله رسیدم تمام تنم لرزید ....

میدونم هیچ وقت نمیتونم حس رو درک کنم درسته که همه ما به نوبی سختی و درد کشیدیم اما چیزی که تو نوشتی واقعا فرا تر از تجربه گاهی فکر میکنم در تحمل درد و

مصیبت صورم اما الان میبینم در مقابل تو صفر هم نیستم

اما یک چیزی رو میدونم شاید اگر تمام این اتفاق ها نبود هیچ وقت خیلی آشنایی ها به وجود نمیآمد

راستی آیدا جان اگر اجازه بدی این قسمتهای مربوط به بیمارستان رو در کتاب شپسپالی بنویسم #kiss #flower #flower #flower #flower

.....

خواهش می کنم کیانا جان...مختارید.



**پارمیدا می گوید :**

شهریور ۱۱, ۱۳۸۹ در ۱:۲۱ ب.ظ

سلام

رشته من ارتوپده.ودقیقا متوجه شدم که چرا اور ترکشن شدین و بیشتر متاسف شدم.

طبق اصول وزن جمجمه حدودا ۱۰٪ وزن انسان هست اما بازم به دلیل ضربه و فشار و احتمالات خونریزی این باید بررسی بشه .این افراد وزنه رو +وزن سر شما کردن که

مهرهای گردنی تحمل همین فشار یا کششی رو نداره مثلا خواستن از فشار رو مهره بکاهند ولی متاسفانه... اصطلاحا اومدن ابروش رو درست کنن زدن چشمشو کور کردن.

ببخشید یکم رک گفتم بخاطر اینه که الان از دست این ژرسنل به شدت عصبانی هستم.

آیدا ی عزیز من ۵ روز پیش یکی از بستگان نزدیک رو از دست دادم.اون هم دقیقا به ونتیلیتور وصل بود و بعد از حدود ۱۱ روز به دلیل عدم تنفس فوت کرد چون مغزش به

دلیل سکتة از ناحیه فرمان تنفسی فلج شده بود. این پست رو که خوندم دوباره داغ دلم تازه شد چراکه هیچ کاری از دستم بر نمی اومد و چقد سخت بود که در مقابل خانوادش

مقاومت کنم. امیدوارم شاد باشی.

.....

ممنونم دوست عزیز و برای ان فامیلتون متاسفم...



**kiana می گوید :**

شهریور ۱۱, ۱۳۸۹ در ۱:۴۱ ب.ظ

#flower #flower #flower #flower #flower



**مهدی lovely می گوید :**

شهریور ۱۱, ۱۳۸۹ در ۳:۰۴ ب.ظ

سلام – عالی بود منتظرم تا بازم اپ کنی – فعلا بای #blush



**atefeh می گوید :**

شهریور ۱۱, ۱۳۸۹ در ۳:۲۵ ب.ظ

#flower



**نازی می گوید :**

شهریور ۱۱, ۱۳۸۹ در ۴:۵۵ ب.ظ

آیدای عزیز سرگذشت سختت رو از روز اول دنبال میکنم ولی اولین باره که برات کامنت میذارم این پستت واقع اشک په چشمم آورد من خودم په بیمار ام اسیم و دارم با سختی

های این بیماری دست و پنجه نرم میکنم ولی شرح درد و رنجی که تو متحمل شدی واقع غیرقابل تصور ه!آخه مگه میشه پرسنل په بیمارستان اینقدر بی توجه باشن ازشون

شکایت نکردین؟په دختر جون تا آخر عمرش از خیلی چیزها محروم شده په خانواده دارن ذره ذره آب میشن اینا چیزای کمی نیستن که بشه راحت ازشون گذشت.خیلی دلم

میخواد این دکترایی که اینجور اشتباه ها رو میکنن به همین مصیبت دچار بشن تا بفهمن چی به روز امثال تو آوردن.خیلی دلم گرفته. راستی من دیروز شله زرد نذری داشتم

وقتی داشتم همش میزدم برای همه بیمار ان از جمله توی عزیزم به اسم دعا کردم و آرزوی شفای همه رو کردم.بی صبرانه منتظرم که ادامه ماجرا رو بخونم.#heart

.....

سلام دوست عزیز

چرا شکایت کردیم ...در ادامه بهش اشاره می کنم...ممنون برای دعا و اینکه به یادم بودین.

ممنون.



**دلژین می‌گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۸۹ در ۱۷:۴۶ ب.ظ

امیدوارم تموم پزشکیانی که بی مسئولیت هستند و بدون وجدان انسانی همچون بلاهای جبران ناپذیری برای بیماران ایجاد کردند هرچه زودتر تقاص پس بدهند اگر چه مطمئن هستم اینگونه نیست و بلکه هرروز جیشون از پول پر تر میشه

الهی قریونت برم که خودت په پا دکتز شدی و چقدر خوب مسائل پزشکی رو توضیح میدی...فدات بشم...مواظب خودت باش #kiss #kiss

.....ولی من نمی خوام تقاص پس بدن...فقط کمی از گستاخیشون کم کنن و زیر بار قصور شون برن هم کافیه...

در ضمن...کجاشو دیدین؟...من الان سال ششم پزشکیم...پزشکی کاملاً عملی...یک سال دیگه از بیماریم بگذره فارق التحصیل می شم...- شکلک خنده -



**احمد رضا می‌گوید:**

شهریور ۱۱، ۱۳۸۹ در ۱۸:۵۵ ب.ظ

flower#



**kiana می‌گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۴ ق.ظ

آیدا جان طبق عادت هر روز به وبلاگت سر میزنم دیشب هم خواستم برات چند شاخه گل بزارم که ظاهر اشتباهی شکل دیگری گذاشتم آگه ممکنه پاکش کن ممنونم #kiss #flower



**دلژین می‌گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۸۹ در ۱۲:۱۷ ب.ظ

kiss #kiss#



**دیوانه می‌گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۸۹ در ۴:۲۳ ب.ظ

سلام.

یا خوندن مطالبتون یه حس ... بهم دست داد.

باورم نمی شه پزشکان این قدر راحت بی مسئولیت باشند.

از یه طرف هم مسئولیت خیلی خیلی سنگینی به عنوان یه دانشجوی پزشکی روی دوشم احساس می کنم...

نمی دونم چی باید بگم...

فقط احساس شرم می کنم...

چه قدر خجالت زده ام....

.....

دوست عزیزم

من پزشک خوب و انسان هم خیلی دیدم...پزشکانی که بهشون مدیونم و بی حد دوستشون دارم...ولی متأسفانه باید اعتراف کنم که نه فقط پزشکان بطور کلی پرسنل پزشکی و درمانی اکثریت قابل ترحمند...



**آریا می‌گوید:**

شهریور ۱۲، ۱۳۸۹ در ۴:۵۳ ب.ظ

سلام آیدا خانوم

اگرچه واقعا از این همه بی مسئولیتی و اجحافی که این کادر نا لایق در حق تو در آوردن بسیار متأثر شدم ولی به هر صورت گذشته ها گذشته و مهم اینه که تو حالا مثله یک گلوله انرژی و روحیه با نشاط زندگی میکنی و به ما هام انرژی میدی.

با این وجود از صمیمه قلب برات آرزوی سلامتی و به روزیه بیشتر از خدا میکنم.مرسی#flower #flower #flower #grin #heart #applause



28



شهریور ۱۵، ۱۳۸۹ در ۵:۳۱ ق.ظ

سلام آیدا جونی

خوبی عزیزم؟

وای الهی

نمیدونم چی بگم ولی واقعا متاسفم واسه همچین دکترهایی که آبروی هرچی دکتر بردن

**مهلا میگوید:**

شهریور ۱۵، ۱۳۸۹ در ۵:۳۴ ق.ظ

راستی واقعا به این همه صبر و تحملت آفرین میگم

منم تازه آپ کردم خوشحال میشم ببای

kiss#

دکتر؟!

باور کن دیگه از این اسم بدم میاد

چند سال پیش برادر منم به خاطر همین رفتارهای بیخردی و ناشیانه ی دکترها تا یه قدمیه مرگ رفت خدا آخر و عاقبت مارو به خیر کنه با این پزشک های حازق

**مهلا میگوید:**

شهریور ۱۵، ۱۳۸۹ در ۵:۳۶ ق.ظ

دیگه دکتر نمیشم#sad

**فرشته میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۹ ب.ظ

flower#

**هومن میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۸۹ در ۲:۴۶ ب.ظ

سلام چطورین؟

من همچنان خونتنده اینجا هستم و پیگیری می کنم تقریبا هر روز ولی کمتر پیش میاد بتونم نظر بدم..اما سعی می کنم از این به بعد بیشتر بنویسم براتون.منتظر ۵شنبه هستم

**3aeed میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۸۹ در ۴:۵۴ ب.ظ

آیدا جان به شدت از پستت متأثر شدم.

من منتیه مشغلم خیلی زیاد شده اصلا فرصتی واسه نت اومدن ندارم امروز اومدم فقط برای تبریک تولد سمیرا که قبیش وبلاگو باز کردم دیدم آپ کردی اولش خیلی خیلی تحت

تأثیر شرایطی که برات پیش اومده قرار گرفتم اما به تدریج نظرم عکس شد الانه متأثر از شرایط کنونی شما هستم که چقدر خوب با شرایط کنار اومدی و الان داری به این

زیبایی و جذابیت مینویسی و اینو خودت میتونی از کامنتهای خواننده هات حص کنی.

در ضمن یه مطلب کلی میخواسم بگم روحیاتت وصف نشدنیبه یه دوستی مثل شما افتخار میکنم آیدا جان

party #hug #kiss#

**3aeed میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۸۹ در ۴:۵۴ ب.ظ

flower #flower #flower #flower #flower #flower #flower #flower#

#applause #applause #applause #applause

29

**شبم می‌گوید:**

شهریور ۱۷، ۱۳۸۹ در ۴:۰۲ ب.ظ

عزیزم بخاطر تأخیرم یک دنیا شرمندم  
 یه اتفاقی افتاد که بد اعصابم ریخت بهم..  
 خوندمت و به اینهمه انرژی و روحیه که بعد از همه اینا داری افتخار میکنم  
 درباره دستگاه هم خیلی ممنون که این اطلاعاتو دادی و آشنامون کردی  
 واقعا انسانهایی هستن که خورشید رو به سجده و ا میدارند..  
 قربانت #appliance #appliance #appliance #kiss heart

**فرشته می‌گوید:**

شهریور ۱۷، ۱۳۸۹ در ۶:۲۵ ب.ظ

flower#

**بهاره ق می‌گوید:**

آذر ۱۲، ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۹ ب.ظ

سلام! این شرح حال ۴ امه که دارم میخونم.  
 آیدا فکر نکنی حس ترحم بهت دست داده اصلا و ایدا.  
 اما دارم دیوونه میشم. از تصور دردهایی که بهت وارد شده تنم داره میلرزه.  
 خدایا. دختر با تو چه کردن؟؟  
 از ته دل دارم میگم این رو: خدا از حق اون دکترها نگذره. من عادت ندارم کسی رو نفرین کنم اما الان دارم نفرینشون میکنم.  
 گاهی دکترها فرشته نیستن و زندگی رو به بیمارها بر نمیگردونن گاهی اونها سند مرگ ما آدمها رو امضا میکنن.  
 گاهی بعضی تصورانشون غلطه و میخوان رو بعضی مریضها مثل یه موش آزمایشگاهی امتحان کنن غافل از اینکه تا آخر عمر اون طفلی رو بدبخت میکنن و یه عمر نفرین  
 اون رو به جون میخورن.  
 آخه دختر خوب مامان بابات چرا نیاوردنت تهرات؟ چرا مشهد؟

**سکوت می‌گوید:**

تیر ۲۷، ۱۳۹۰ در ۴:۵۲ ق.ظ

سلام میدونم از نوشتن این پست خیلی میگذره و نظر گذاشتن واسش خیلی دیره اما....  
 از جمله معنود دفعاتی که از ته دل میخوام کامنت بذارم فقط به این دلیل که بهت بگم منم هستم و میخونمت هر چند خیلی دیر با وبلاگت آشنا شدم. پایدار باشی و شاد دوست  
 عزیزم

آیدا:

سلام دوست عزیز. از آشنایی تون خوشحالم. خیلی ممنون از این که نوشته های منو لایق خواندن می دونید. این یک کامنت شما برام خیلی با ارزشه. ممنون که منو از وجود  
 چنین خواننده ای آگاه کردین.

**شنگین کلک می‌گوید:**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۰ در ۷:۳۴ ب.ظ

خواندن این رفتارها  
 توسط کسانی که خودشان را  
 پزشک و پرستار مینامند  
 خیلی تاسف باره نمیدونم  
 چه باید کرد . بعداست که نقاص اینهمه  
 بی مبالایشان را پس داده باشند  
 فقط امید وارم به سزای اعمال پلیدشان  
 برسند

آیدا:

بله، متأسفانه اکثریت این قشر اینگونه هستند. خداوند به راه راست هدایتشان کند.

30

**گلناز می‌گوید:**

مرداد ۲۷, ۱۳۹۰ در ۱۵:۳۶ ب.ظ

سلام

مرسی آیدای نازنین از ردیات!

خوشحالم که به من سر زدی، در مورد بیماریت هم متأسف شدم به حال. وجدان. کاری قشردرمانی ما ...

آیدا:

از آشناییت خیلی خوشحالم گلناز جان.

**زهرا می‌گوید:**

آبان ۱۱, ۱۳۹۰ در ۹:۲۳ ب.ظ

آیدا جونم خواهرم پرستاره

وقتی اومد حتما بهش میگم تا شرح حالشو بخونه

آیدا:

خیلی لطف می کنی عزیزم...

**مهناز می‌گوید:**

فروردین ۱۳, ۱۳۹۱ در ۱۰:۰۳ ب.ظ

آیدا ۲ساعته تموم پای حرفات و نظرات دوستان نشستم ولی خسته نشدم میخام بعدیارم بخونم-کاش زودتر با دوستی من شما آشنا میشدم-واقعا متأسف نمیدونی اشکام دست خودم نیس-بحث ترحم نیستا ولی من انسانم و نمیتونم حس همدردیمو بهت نشون ندم-خدا پشت و پناهت بوده هست خواهد بود.میخام ببوسمت....بیوووووووس

**ناشناس می‌گوید:**

خرداد ۹, ۱۳۹۱ در ۸:۲۵ ب.ظ

آیدای عزیز من میخوام مثال سایرین بگم میخونمت نه با چشمانم بلکه با دلم

آیدا:

خیلی ممنونم از حضور و محبت تون...

**آزاده می‌گوید:**

مرداد ۲۳, ۱۳۹۱ در ۲:۵۱ ب.ظ

سلام آیدای عزیز

انگار سالهاست که میشناسمت ، انگار ما یه البوم پر از عکسای یادگاری با هم داریم ، انگار ...

بین تمام نظراتی که تو سایت ها و وبلاگهای مختلف گذاشتی این اولین باریه که اسم واقعی رو نوشتی!! اصلا دستم نرفت اسم مستعار بنویسم ، ادم که خودشو با اسم مستعار به دوستش معرفی نمیکنه ، درسته؟؟

نمیدونم تو هم این حس رو تو زندگی تجربه کردی یا نه که یه وقتی خدا دستت رو میگیره میبیره یه جایی ، پیش یه آدمایی و میگه : بنده ی من اینجا و با این آدمها زندگی رو بساز

چند ماهی هست ( دیگه داره یه سال میشه ) که یه مشکلی برام پیش اومده و تا حلش نکند ققنوس زندگیم متولد نخواهد شد ، حرفات رو که خوندن یاد اون روزی افتادم که به خدا گلایه کردم از مشکلم ، ناامیدی زندگیم رو ازم گرفته بود ، خدا دستم رو گرفت و برد پیش یکی از بنده هاش و گفت : بنده ی من اینجا و با این آدم زندگی رو بساز ، اون بنده هم وقتی همسن تو بوده دچار مشکل نخاعی شده ، به خاطر یه تصادف !! و حالا یکی از آدم های مطرح تو رشته اشه ، شاید راضی نباشه اسمش رو ببرم ، معذوم کن آیدای عزیز تر از جانم.

این مرد اسوه ی تلاش و باور و امیده ، اون هم میگفت چند سالی طول کشید تا خودش رو پیدا کنه و به قول تو ققنوس زاده بشه ( الحق که چه تعبیر قشنگی کردی )،سال ها با خودش و اتفاقی که مسیر زندگیش رو عوض کرده بود و برخورد آنها کلنجار میره و امروز ققنوس متولد شده و الحق که ققنوس زیبا و برازنده و شهبازی شده .

اولین روز که دیدمشون ، بعد از یه دیدار نیم ساعته تا خونه تو چشم تک تک آدمایی که میدیدم زل میزدم و با خودم میگفتم همه ی این آدمها پا دارن و سالمن و فقط اون مرد مشکل نخاعی داره تا اینجاش که هیچ کدوم از این آدمایول ندارن و هیچ ایرادی هم به اون مرد وارد نیست چون سالم بودن نعمت خداست و بیماری حکمتش ، با تاکید میگم حکمت خدا . اما هیچ کدوم از این آدمها اون تجربی که این مرد داره و توی کل دنیا به سرش قسم میخورن ، رو ندارن و هیچ کدومشون این آرامشی که این مرد تو قلبش داره رو

31

ندارن، هیچ کدامون تو عمرشون به لحظه نتونستن مثل این مرد آزاد و رها دوش به دوش خدا زندگی کنن و از زندگیشون لذت ببرن، هیچ کدام پیش خدا اینقدر عزیز نیستن فقط این مرد دارای این هنر و این زندگی و این آرامشه که این ایووووووووووول داره.

زندگی تو هم با همه ی سختی هاش ایول داره عزیزم ، مهم نیست که چه اتفاقی باعث شد تا این مشکل برات پیش بیاد چون این اتفاق باید می افتاده ؛ نمیشه گفت چرا !! این اتفاقی که باید می افتاده ، حالا به هر دلیلی ، البته پزشک بیگناه نبوده اما نگاه او بی توجهی بوده و بی مسئولیتی که به موقع تو دادگاه الهی محاکمه میشه ، نه مشکل تو ، این سر نوشت مقدر تو بوده آیدا ، تا خودت رو بسازی و از خاکستر خودت متولد بشی نازنینم .

استادم (همون آقا که گفتیم مشکل نخاعی داره) میگفت: گاهی خدا رو شکر میکنم که این بلا سرم اومد !! آیدا من مطمئنم که تو همون فردایی که نزدیکه و خیلی زود طلوع

میکنه و همه ی ما مقابل خدا میبینیم تا اینکه ی روز زنگیوم رو تصحیح کنه ، تو یه بیست خوشگل خواهی گرفت ، یه بیست که تمام خستگی های این شبای امتحان رو از تننت بیرون بیره ، آیدا برا ما شاگرد تنبلا خیلی دعا کن

دوستت دارم غریب آشنا



آزادہ می گوید :

مرداد ۲۳، ۱۳۹۱ در ۸:۳۳ t ب.ظ

والله اعلم بالصواب، تمام شب به یادت بودم، هر لحظه، اسطوره‌ی ایدآ انرژی زیادی بهم داده و به سوال بزرگ تو ذهنم درست کرده :

اگه انسان های بزرگی مثل ایدا ، نوری دنیا هستن و بنده خدا های بزرگی مثل اونها داره ، آیا ما اندهای ناچیز و پوچ و هیچ ، جایی توی قلب خدا داریم؟ خدا اصلا ما رو میبینه ؟ وقتی بنده های دلبری مثل ایدا داره ، اصلا یاد ما که اگه هزارتامون رو بذارن رو هم ، یه پونه نصف ادم هم ازمون درنماید ، سالی یه بار به ذهنش میاد؟ اصلا چه دلیلی داره که وقتی شما هستین خدا ما رو دوست داشته باشه؟

گاهی بعضی انهمایی که گره تو زندگیشون افتاده رو میبینم که میگن خدا ما رو از یاد برده ، اما میدونی ایدا جان من معتمد خدا آمایی رو که بی دغدغه به دنیا میان و کیف میکنند و راحت میمیرن رو فرار!!!!!!!!!!!!!!اموش کرده . مثل مادری که وقتی بچه اش خیلی شلوغ میکنه و اذیتش میکنه ، میگه برو هر کاری دوس داری انجام بده دیگه به من ربطی ندارد !!

نمی‌دونم چرا این حرفا رو اینجا نوشتم، شاید چون دارم با دوستم درد و دل میکنم، ایدا هر لحظه به یادتم، اینو بدون یکی هست که هر ثانیه باهاته و برای آرامشت از ته دل دعا میکنه، هر چند که ققنوسی مثل تو باید برازه دعااااا کنه.

فقدان فراق، میای با هم دوست بشیم و تو پارک سرکوجه، قلمون رو به امواج سرسره های زندگی سپریم، رو طناب رفاقت تاب بازی کنیم، بستنی شیطنت رو دو لپی بخوریم و تو وسطی بازی، همش از ناامیدی بل بگیریم؟؟ هستی رفیق؟؟

: آید

سلام دوست عزیزم، آزاده جان

خیلی از آشناییت خوشحالم. نمی دونم در برابر این همه خلوص و محبت چی بگم...

ممنون که برای آرامشم دعا کردی. خیلی بهش احتیاج دارم...

چه رویای زیبایی. بله هستم رفیق... 😊



آزادہ مے گوید :

مرداد ۲۴، ۱۳۹۱ در ۱:۱۶ t ب.ظ

از دیروز تا حالا ، به اندازه ی یه دنیای خیلی خیلی بزرگ دلم برات تنگ شده بود آیدا ، خیلی ...

امروز صفحات قطره قطره تادریارو ورق زدم ، واقعا زیباست ، یا شاید بهتر باشه بگم واقعا زیبایی ...

دلم میخواد گنجینه ی حرفات رو بشنوم ، با گوش دلم . دلم خیلی محتاج حرفایی از جنس بال های ققنوسی توست ، از جنس گل های با طراوت زندگیت .

هر روز میام ، هم به ایدا و هم به دریایی که بهش رسیده ، سر میزنم. برام دعا کن قَفَنُوسِ جوووووووونم



**گلبرگ میں گوید :**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۱ در ۳:۰۴ t ب.ظ

سلام

من وبلاگتون رو تازه دیدم

تا وسط این پست بیشتر نتونستم بخونم

اشک امونم نداد



احسان می گوید :

مهر ۳۰، ۱۳۹۱ در ۹:۰۹ ق.ظ

سلام من چندین بیمار نخایی را خوب کرده ام . شاید بتوانم کمکتان کنم



**کاوه میگوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۱ در ۱۲:۴۲ t ب.ظ

تمام مراحلو من داشتم / مو بتنم سیخ شد دختر



**سیما میگوید:**

آذر ۱۶, ۱۳۹۱ در ۴:۰۳ t ب.ظ

اینجایی که برده بودنت واقعا بیمارستان بوده؟پناه بر خدا چه بیمارستانی بوده که دکتراش بوق حالیشون نبوده.فکر کنم اگه به بیمارستان منتقل نمی شدی وضعت بهتر بود.من که شرح وقایع رو میخونم دارم میترکم از اینهمه بی مسئولیتی پزشکان.دلم میخواد گیرشون بیارم خررشونو بجوم

آیدا :

سلام سیما جان

نه بیمارستان نبود. سلاخ خونه بود!

متأسفانه...

**آیدا ...**

با افتخار نیرو گرفته از WordPress.

## شرح حال -۵- ...

ارسال شده در شهر یور ۱۸، ۱۳۸۹ by aida

بمنت سه ماه در ای سی یو بیمارستان مشهد بودم. همچنان زیر دستگاه و بدون هیچ پیشرفت یا پسرفتی. البته نمی شود گفت بدون هیچ پیشرفتی زیرا بعد از ، به گمانم ، دو ماه دست چپم حرکت نامحسوسی از خود نشان داد.

چندین بار برای جدا کردنم از دستگاه تنفسی تلاش هایی کردند که بی نتیجه ماند. از نظر پزشکان من برای همیشه ، تا آخر عمر نامعلوم ، زیر دستگاه می ماندم. پزشکی می گفت که من هر یک ساعت که با دستگاه تنفس می کنم بمدت یک روز به وابستگی ام به دستگاه اضافه شده و ۱ روز شانس جدا شدن از دستگاه را از دست می دهم. به حساب این پزشک من باید در روز محشر نیز با دستگاه در پیشگاه خداوند حاضر می شدم. angel:

در ای سی یو هر روز و هر روز سهل انگاری هایی در مورد صورت می گرفت که تقریباً هفته ای چند بار مرگ را به چشم می دیدم و ناگزیر خودم را برای مرگی – در واقع کشته شدنی – قریب الوقوع آماده کرده بودم.

اگر بیش از آن در آن ، ای سی یو می ماندم مرگم حتمی بود. مرگی تدریجی و زجر آور. باید مرا از آن جا می بردند. به هر قیمتی که بود.

پدر و مادرم به هر ضرب و زوری که بود و با پیگیری ها و هماهنگی های از راه دور پسر خاله ام در آمریکا – که خود برای خودش به قدر یک کتاب ماجرا دارد و می توان گفت که نجات یافتن و زندگی ام را مدیون او هستم – از بیمارستانی خصوصی در تهران پذیرش گرفتند به امید آن که در آن جا برای بهبود شرایطم کاری کنند.

برای انتقال به آن بیمارستان با یک شرکت خدمات امبولانس در تهران که امبولانس هایش به دستگاه تنفسی مجهز بود – یافتن این شرکت را هم مدیون پسر خاله ی دیگرم هستم – هماهنگ کردند تا به مشهد بیایند و مرا به تهران منتقل کنند. نظر پزشکان مشهد این بود که تا پاپم را از ای سی یو بیرون بگذارم خواهم مرد. ولی والدینم ترجیح می دادند که در اغوش خودشان و سریع و بدون درد بمیرم تا در ای سی یو با زجر و در تنهایی.

.

.

.

روز رفتن فرا رسید... روز آزادی... نه ، بهتر است بگویم روز فرار.

- آیدا خانوم ، اومدیم ببریمت... آماده ای؟

این صدای راننده ی امبولانس بود . چه لبخند شیرینی داشت. چه لحن محبت آمیزی ، و چه جمله ی دلنشینی از زبانش جاری شد.

” اومدیم ببریمت.”

من با لبخندی به دعوتش پاسخ مثبت دادم.

اواسط تابستان بود. سه ماه بود که خورشید را ندیده بودم. خورشید هم مرا ندیده بود. صورتم را با پارچه ای پوشانده بودند تا نور ، چشم هایم را اذیت نکند. ولی خورشید لجاجت می کرد و انوار طلایش را بسوی چشم هایم شلیک می کرد. انوار طلایی به هر ضرب و زوری که بود دل تار و پودهای پارچه را می شکافتند و به چشم هایم نفوذ می کردند. چشم هایم را نوازش می دادند و سلام خورشید را به من می رساندند.

مرا در امبولانس گذاشتند. خیلی ها به بدرقه ام آمده بودند. هیچ یک را ندیدم. تنها صدای ابراز احساساتشان را می شنیدم .

بزودی به راه افتادیم...

بگذریم از اینکه شرکت امبولانس زیر تمام قول هایش زد و امبولانس دیگری که قرار بود اسکورتمان کند را نفرستاد و از ۵ کیسول اکسیژنی که قولش را داده بودند سه تایش خالی بود و پزشک متخصص بیهوشی که قرار بود همراهیم کند یک تکنسین بیهوشی از اب در آمد و امبولانسی که قرار بود بقدر یک سوئیت جا داشته باشد بقدر تونل دستگاه MRI تنگ بود و تکنسین بیهوشی خیلی غرغرو بود و مادرم از کلاهی که سرمان گذاشته بودند کفرش در آمده بود و پدرم فکر تخته کردن در شرکت امبولانس را در سر می پراند و...

ولی ...

ولی با همه ی این ها مرا زنده و سالم به تهران رساندند و بدین ترتیب مثبت محکمی زده شد بر دهان آمریکا و مرگ بر اسرائیل ... آه نه ، ببخشید ، بر دهان انانی که خروج مرا از ای سی یو برابر با مرگ حتمی ام می انگاشتند.

و امروز تمام کائنات می شنیدند ، فریاد تحسین و هلهه ی شادی و پایکوبی ملکوتیان را و همه می دیدند تاج طلایی را که پروردگار با دست خود بر سر مادرم گذاشت و مدال افتخاری را که بر سینه ی پدرم نصب کرد و بخاطر انهمه جسارت و درایت و ایمان بر آن دو درود فرستاد...

regular:

7

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 36 پاسخ به شرح حال -۵- ...

نازی می گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۲۸ ق.ظ



آیدا جونم سلام صبح بخیر اولین که اول شدم دومن خوشحال شدم که از اون زندان به سلامتی اومدی بیرون بابا ما که از اشتیاق مردیم چرا کم نوشتی باز میام الان کار دارم

.....

سلام نازی عزیز

واقعا کم نوشتم؟

فکر می کردم زیاده...

چشم بعدا جبران می کنم

ممنون.



**هومن می‌گوید:**

شهریور ۱۸, ۱۳۸۹ در ۱۰:۲۹ t ق.ظ

تو ایران همه راحت می تونی زیر قولاشون بزنی.

امروز کوتاه تر از همیشه بود.

.....

سلام هومن عزیز

شما هم که می گید کوتاه بود...

چشم دفعه ی بعد جبران می کنم

ممنون.



**فرشته می‌گوید:**

شهریور ۱۸, ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۱ t ق.ظ

flower #flower#

.....

ممنون فرشته ی عزیز

- گل -



**دیوانه می‌گوید:**

شهریور ۱۸, ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۴ t ق.ظ

سلام.

شده مثل سریال ها. #grin

هر پنج شنبه منتظرم پیام اینجا و ادامه اش رو بخونم...

ولی ای کاش مثل فاصله ها هر شب بود...

راستش واقعا بی صبرم که بدونم الان شما چه طور هستین؟؟؟

.....

دوست عزیز

ممنون که همراهیم می کنید

مثل اینکه باید یک تجدید نظری بکنم...باید زودتر تمومش کنم چون این درست نیست که تا هفته ها همه رو در انتظار پایان بگذارم.

چشم...بزودی



**kiana می‌گوید:**

شهریور ۱۸, ۱۳۸۹ در ۱۱:۳۱ t ق.ظ

سلام آیدا جان آسمانی

میدونی این روز ها کم حوصله هستم اما در این بی حوصلگی نمیتونم پنج شنبه رو فراموش کنم

ایندا به سایت رفتم تا از کسانی که برام پیام تسلیت گذاشتند تشکر کنم

و الان هم اینجا در وبلاگت شاید بشه گفت ادمم با تو سوار آمبولانس به تهران برم

الان داشتم فکر میکردم بی ربط نبود اگر آمبولانس رو مانند ماشین عروس گلکاری میکردند و کلی بوق بوق #winking

.....

کیانا جان

ممنون که در این شرایط باز هم همراهیم می کنید...ممنون

35

**tanaz** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۱۲:۱۹ t ب.ب.ظ

engar zamane hale!

Kheili khoshhale!

.....

ممنونم طناز جان.

**سوسن جعفری** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۱:۲۸ t ب.ب.ظ

طفلی آیدای عزیزم.

تا اینجایش که خوشحالم نجات پیدا کردی از آنجا. منتظر قسمت بعدی می‌مانم #kiss

.....

ممنونم دوست عزیز

**شبنم** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۴:۰۹ t ب.ب.ظ

فعلا که به خیر و خوشی داره پیش میره

خدا کنه بقیه شم خوب باشه

heart #heart #kiss #hug#

.....

شاهنامه اخرش خوشه

**شبنم** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۴:۱۱ t ب.ب.ظ

در شعرم

سیگاری آتش می زنم

تا آخرین روایم را

-زنی که می خواستم کتاب هایم را بنویسد-

دود کنم!

**دلزین** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۵:۰۷ t ب.ب.ظ

آخی ایشالله که سایه شون روی سرت باشه...که هیچکس واسه آدم جای پدر و مادر رو نمیکیره#heart

.....

ممنون دوست عزیز

**برگریزان** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۵:۴۷ t ب.ب.ظ

سلام چه روزا سخت میگذره تا پنج شنبه برسه و من یه کم باز حرص بخورم از دست دکترا از دست این جماعت خویه فرار و به قرار مادر و پدرت ترجیح داده#flower

#flower منتظر بقیه نوشته هات هستم#hug

.....

بزودی در مدت زمان نقل شرح حال تجدید نظر می کنم

ممنون

**گلابتون** می‌گوید:

36



شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۷ ق.ب.ظ

همچنان منتظر ادامه زندگینامه پر از فراز و نشیب هستیم.

دختر قلم فوق العاده ای داری .

.....

ممنون شما لطف دارید

**atefeh** می‌گوید:

شهریور ۱۸، ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۱ ق.ب.ظ

aida jan, ehtemalan az tarse in ke baghieh befahman che estebahati dar seire darmane to anjam dadan nemizashtan beri va  
in joori mitarsoondanetun ke hamun ja bemoonin...khoshhalam ke madar va pedater kootah nayumadan...

.aida joon tamame toole hafte kheilli oghat behet fekr mikonam, khoshhalam ke ba chenin ensane bozorghi ashena shodam

.....

سلام دوست عزیز

حدستون كاملا درسته...

و ممنون از اظهار لطفتون

ممنونم.

**آریا** می‌گوید:

شهریور ۱۹، ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۴ ق.ظ

سلام آیدا جان.

مثله همیشه جالب و پر انرژی و سرشار از روحیه بودی.مرسی.

عید فطرت هم مبارک باشه خانوم.منتظر پستهای بعدی خواهم ماند.#winking heart

.....

ممنون اریا ی عزیز

عید بر شما هم مبارک

**tanaz** می‌گوید:

شهریور ۱۹، ۱۳۸۹ در ۹:۰۵ ق.ظ

آیدا جون عیدت مبارک عزیزم

.....

ممنون طنناز جان

عید تو هم مبارک

**سانی** می‌گوید:

شهریور ۲۰، ۱۳۸۹ در ۲:۵۳ ق.ب.ظ

قدر ِیه کتاب خاطره. خط به خطش احساس توش موج می زنه.

flower#

.....

متشکرم سانی عزیز

**مادر سید** می‌گوید:

شهریور ۲۰، ۱۳۸۹ در ۴:۵۴ ق.ب.ظ

سلام آیدای عزیز

شرح حالت رو خوندم و خیلی متأثر شدم .. چه دردی رو تحمل کردی .چه زجری از ناکارآمدی پزشکان بی سواد کشیدی !

از لینکت ممنونم .. استفاده کردم . امیدوارم سلامت و خوب باشی عزیزم ..flower#

.....

ممنونم دوست عزیز

37

**پرستش می‌گوید :**

شهریور ۲۰، ۱۳۸۹ در ۱۸:۰۶ ب.ظ

آیدا ، عزیزم ، نمیدونم چطور ی تاثیری که تو ی قلبمه بهت بگم ... برای ذهنم قابل هضم نیست که چجوری پرسنل اون بیمارستان وجدان و انسانیتشون بهشون اجازه داده چنین عذایی به تو تحمیل کنن #sad چطور به خودشون جرات دادن سلامت تو رو با ندونم کاری و نابلدی به خطر بندازن ..

باید محکم بودن و خودساختگی رو ازت یاد بگیرم، اگر بعنوان دوست قبولم کنی #hug

**آتنا می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۸۹ در ۱۹:۰۴ ق.ظ

سلام عزیزم . ببخشید دیر ومم آخه مسافرت بودم اما به خدا دل تو دلم نیود تا زود تر بیام و بخونم . عیدت مبارک خانومی . کاش هفته ای دو بار آپ میکردی آخه یه هفته میمونیم تو خماری . . . دوست دارم یه دنیا#flower #kiss #heart

.....

سلام اتنا جان

ممنون از اظهار لطف...در مورد شرح حال تجدید نظر خواهم کرد...ممنون

**پارمیدا می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۸۹ در ۱۵:۰۵ ب.ظ

سلام چقدر کم نوشتی فکر نمیکنی یکم طولانی شده؟بعضی جاها هم خیلی مختصره...  
ببخشید که انتقاد کردم خیلی سعی کردم که صبور باشم اما به نظرم یکم کم لطفی کردی عزیزم این همه خواننده و این همه صبر برای شنیده ها مستحق بیشتر از این هستند هر چند که همیشه خوب تموم میکنی و ادم سردرگم نمیونه. انتقاد ادم رو میسازه،موفق باشی و امیدوارم پدر و مادرت هم همیشه در کنارت باشن

.....

سلام دوست عزیز

ممنون از نظرتون...من فکر می کردم پست های خیلی طولانی معمولا خواننده ندارن ولی خب حالا می بینم که این طور نیست...بهرحال قصد نداشتم تا با به اصطلاح تو خماری گذاشتن خواننده هام باعث از ارشون بشم...ولی کامنت های این پست منو روشن کرد...به همین دلیل تجدید نظر هایی کردم که از پست بعدی شاهدش خواهید بود...قسمت هایی هم که خیلی مختصره به این دلیل هست که اگر بخوام همه چیز رو شرح بدم بیش از این ها طول خواهد کشید و نتیجه ی کار طوماری خواهد شد...اول هم گفتم که به خاطر اختصار شاید نوشته ام گزارشی بشه و همان جا عذر هم خواستم...متاسفم برای کمبود ها و ممنون از انتقاد...ممنون.

**سینا دلان می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۸۹ در ۱۵:۰۹ ب.ظ

سلام آیدا جان / نوشته هاتو خوندم...

به جز پست آخر

**سینا دلان می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۸۹ در ۱۸:۲۷ ب.ظ

خدا پدر مادرتو حفظ کنه

با تاخیر عیدت مبارک#flower

.....

ممنون بهمن عزیز

همین طور پدر و مادر و خواهر برادر های تو رو...ممنون از تبریکت.

**arm cast می‌گوید :**

شهریور ۲۲، ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۳ ق.ظ

دو تا نکته :

۱- تکرار داره؟

۲- از اینکه به نظر همه جواب میدید خیلی ممنونم این نشون میده که شما چقدر خوبید#blush

.....

سلام دوست عزیز

چی تکرار داره؟

ممنون از اظهار لطفتون

ممنون



**kiana** می‌گوید:

شهریور ۲۲, ۱۳۸۹ در ۱۲:۱۲ ب.ظ

آیدا جان میدونم نوشتن برات مشکله اما خیلی دلم میخواد یا به تعداد روز های که آپ میکنی اضافه کنی یا به مقدار هر پست اما نمیخوام اذیت بشی بین شرایط خودت چطور

هست #flower #flower

.....

حتما کیانا جان

از این هفته همین قصد رو دارم...ممنونم.



**نازی** می‌گوید:

شهریور ۲۲, ۱۳۸۹ در ۴:۳۴ ب.ظ

سلام آیدا جونم . خوبی؟ ببین من نمیدونم الان در چه وضعیتی هستی ولی آگه بیشتر نوشتن یا اضافه کردن به روز های آپ کردنت برات مشکله و باعث زحمت میشه تو رو خدا خودت رو به زحمت ننداز یا! اما از طولانی بودن شرح حالت اصلن خسته نمیشیم خیلی هم دوست داریم جزییات رو بدونیم. خیلی دلم میخواد ببینمت . میبوسمت#heart

.....

ممنون نازی عزیز که درک می کنی...البته دوستان هم حق دارن...درست نیست که هفته ها این همه ادمو معطل خودم کنم...بهر حال برای پست بعد کمبودها رو رفع کردم...باز هم ممنونم نازی جان...من هم می بوسمت...ممنون.



**پارسیدا** می‌گوید:

شهریور ۲۲, ۱۳۸۹ در ۴:۵۹ ب.ظ

سلام مجدد. مطمئنا همه منتظر پست جدید هستن و تجدید نظر هایی که بهشون نوید دادی.

امیدوارم جز پنج شنبه هالین وبلاگ به روز دیگه از هفته هامون رو خاص کنه. و به چیز دیگه اینکه خانومی خودت رو دست کم نگیر اینطور که پیداست طرفدار های زیادی

داری. قربانت عزیز.#grin

.....

ممنونم دوست عزیز...چشم حتما سعیمو می کنم...



**اتنا** می‌گوید:

شهریور ۲۲, ۱۳۸۹ در ۶:۵۵ ب.ظ

#blush #heart چون این هفته نیستم تا پست جدید رو بخونم اومدم و دو باره اینو خوندم که یادم نره . #kiss

.....

ممنون اتنا جان...لطف داری...سعی می کنم هفته ی بعد جبران کنم...ممنون



**هو من** می‌گوید:

شهریور ۲۳, ۱۳۸۹ در ۹:۱۵ ق.ظ

کوتاه بود آیدا عزیز اما دوست دارم همون قدر که خودت احساس می کنی بنویسم

.....

ممنونم دوست عزیز

دفعه ی بعد جبران می کنم

ممنون

39

**دروغگوی صادق** میگوید:

شهریور ۲۳، ۱۳۸۹ در ۱۱:۱۴ ق.ظ

چه ماجراهایی

حالا حالت خوبه خب که وب می نویسی؟

خدارا شکر

.....

سلام دوست عزیز

حال روحیم بله ولی از نظر جسمی...

خدارا شکر

**فرشته** میگوید:

شهریور ۲۳، ۱۳۸۹ در ۶:۴۰ ب.ظ

flower#

**شنگین کلک** میگوید:

مرداد ۲۳، ۱۳۹۰ در ۷:۳۹ ب.ظ

آفرین بر شما

آفرین بر این مادر و پدر فداکار

به تهران خوش آمدی

آیدا:

متشکرم شنگین کلک عزیز.

**گلناز** میگوید:

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۵:۵۱ ب.ظ

سلام

شادباشت باد داشتن پدر و مادری اینچنینی!

اما خوشحالم که ریسک کردن و نجات دادن ... شاید اگر خاله من هم ریسک میکرد امروز «فرزاد» در میان ما بود ...

آیدا:

روح فرزند شاد...

ممنونم گل ناز عزیز.

**Nicholas Peterson** میگوید:

دی ۱۸، ۱۳۹۰ در ۱۲:۱۰ ق.ظ

**مهناز** میگوید:

فروردین ۱۳، ۱۳۹۱ در ۱۰:۲۵ ب.ظ

دیر آشنا شدن باهاات یه پوئن + واسم داره بگو چی!دیکه مٹ بقیه توو کف پست بعدی نیستمآ و بدو بدو میرم بعدیشو میخونم...(-) از خدا ممنونم بخاطر دو تا فرشته ای که بهت

هدیه داده پدر و مادر-خدایا مرسی بخاطر این نعمت بزرگت

**mona** میگوید:

خرداد ۱۰، ۱۳۹۱ در ۱۲:۳۲ ب.ظ

تا اینجا که خوندم واقعا نتونستم احساسم رو کنترل کنم و در آخر نظراتم را بنویسم”  
 آیدا جان قلم بسیار بسیار شیوا و دلنشینی داری .  
 بخاطر روحیه قشنگی که داری بهت تبریک میگم و روحیه ی زیبایت رو ستایش می کنم.  
 سلام هم که فراموش کردم 😊  
 سلام 😊\*:

آیدا :

سلام دوست عزیزم  
 خیلی ممنونم از لطف و محبت تون.  
 لطف دارید. ممنونم.



**کاوه میگوید :**

آذر ۱۶، ۱۳۹۱ در ۱۲:۴۶ ب.ظ

منم منم / ولی ۵۰ روز بیمارستان بودم



سوریرایز

۱۱۱

همانطور که گفتیم در ابتدای ایجاد وبلاگ قرارم با خود بر آن بود که تنها شرح حال مختصری ارائه دهم نه اینکه قصه‌ی حسین‌گرد را بگویم. ولی بعد از شروع، متوجه شدم که ظاهر امیر نیست.

از طرفی از آن جایی که تنها هفته ای یک بار آب می‌کنم این شرط انصاف نیست که هفته هایی متوالی شما خوانندگان را در انتظار پایان ماجرا بگذارم. در نتیجه تصمیم گرفتم که در حداکثر دو یا سه ارسال کاملاً گزارشی و کمی طولانی سر و تهش را هم بیاورم.

از همه ی خوانندگان عزیز عذر می خواهم زیرا به گمانم با کم نویسی و کش دادن ماجرا ناخواسته باعث ازارشان شدم...متاسفم.

ممنون.

انتقال من از بیمارستان امداد مشهد به بیمارستان توس تهران حکم از چاله در امدن و افتادنم در چاه را داشت. روزهای بسیار سختی را در بیمارستان توس می گذراندم. از همه مهمتر آن که در مشهد انقذر به مرفین و دیازپام و داروهای خواب اور و گیج کننده عاندم داده بودند تا بیشتر روز را در هپروت باشم ولی در این جا خبری از مرفین و دیازپام نبود و بیشتر ساعات شبانه روز را در بیداری به سر می بردم.

در این بیمارستان بعد از انجام یک MRI اب پاکی را روی دست والدین ریختند و اذعان داشتند که هیچ کاری از دستشان بر نمی آید و به علت عفونت شدیدی که داشتیم اصرار داشتند که هر چه زودتر ما را از بیمارستان به منزل منتقل کنند.

مادر من با بازگرداندنم به مشهد مخالف بود و عقیده داشت که اگر راهی برای بهبود اوضاع من و جدا شدنم از دستگاه تنفسی وجود داشته باشد تنها در تهران میسر است.

از آن جایی که قرار بود بمدتی نامعلوم در تهران اقامت کنیم مادر و پدرم پیشنهاد دوستان و اشنایان مینی بر انتقال من به منزل یکی از آن ها را رد کردند و خانه ای اجاره کردند و یکی از اتاق های آن خانه را به ای سی یو مجهزی متشکل از تخت بیمارستانی و دسک مواج، و نینلیتور با تمام تسکیلائش یعنی کمپرسور و کیسول اکسیژن و مانومتر، ساگشن، پالس اکسیمتر، بخور سرد و وسایل نصب سرم و ... تبدیل کردند.

همانطور که گفتیم عفونت های شدیدی داشتم، مادرم با رعایت شدید بهداشت که با شرایط استریل اتاق های جراحی برابری می کرد در مدت چند ماه عفونت را در من ریشه کن کرد.

از هفته ای اول ورودم به خانه والدینم در صدد یافتن فیزیوتراپی کارگرفته بر آمدند و سرانجام بعد از چند هفته فیزیوتراپ با تجربه ای که همیشه متشکرش هستم مرا یافتند. این آقای فیزیوتراپ واقعا انسان جسوری بود، مرا در حالیکه زیر دستگاه بدم و با وجود تمام شلنگ هایی که به من وصل بود بر روی تخت می نشاند و حتی پاهایم را از تخت اویزان می کرد. خلاصه فیزیوتراپی متبحر ، جدی و در عین حال بسیار دلسوز و مهربان بود. با تلاش های ایشان دست چپم به حدی از توانایی رسید که می توانستم آن را تا روی سینه ام و بسختی تا زیر چانه ام بالا بیاورم.

و اما مهمترین دغدغه‌ی والدینم جدا کردن من از دستگاه تنفسی بود، کاری که به نظر محال می‌رسید. من هم در آن زمان روحیه‌ی یک کودک خردسال را داشتم و ابا حاضر به همکاری نبودم... البته می‌دانید جدا شدن از دستگاه تنفسی از هر ترک اعتیادی سخت‌تر، از هر کابوسی هولناک‌تر و از هر شکنجه‌ای زجر‌آور تر است. غیر قابل توصیف است فقط همین قدر بدانید که کار شاقی است.

خلاصه پس از کلی به این در و ان در زدن و در حالیکه بارها نزدیک بود سودجویانی کلاه های گشادی بر سرمان بگذارند سرانجام فرد مورد نظر را یافتیم و در یافتن این فرد پروردگار انچنان نقش پررنگی داشت که به گمانم برای لحظه ای جالش را مشاهده کردیم و با تمام وجود حضورش را حس کردیم. یافتن این فرد فرمانند معجزه ای بود... نه و اقا یک معجزه بود.

ایشان یک آقای پرستار بودند با مدرک کارشناسی ارشد که در جدادرکن بیماران از دستگاه تنفسی تجر داشتند. ایشان بار اولی که برای ویزیت به منزلمان آمدند وقتی پرونده ی پزشکی ام را مطالعه کردند و از شدت اسیب نخاعم مطلع شدند چندان اظهار امیدواری نکردند و من تردید را به وضوح در نگاهشان دیدم. ولی نمی دانم چه شد که قبول کردند سعیشان را بکنند، البته گفتند باید یک پزشک متخصص بیهوشی هم حضور داشته باشد و قرار شد با متخصص بیهوشی بیمارستان خودشان صحبت کنند و ببینند که ایا ایشان مسئولیت درمان بیماری در منزل ، ان ها با چنین شرایط حاد و بحرانی را قبول می کنند یا نه.

چند روز بعد آقای پرستار بهمراه پزشک متخصص بیهوشی به دیدارم آمدند...می دانید من در طول بیماری هیچگاه لبخند را از یاد نبردم و حتی در ای سی یو هم گاهی می خندیدم، این لبخند خیلی از مواقع به دادم رسیده و پوئن بزرگی برایم به حساب آمده است. این بار هم لبخندی که در بدو ورود دکتر بر رویش زدم کار خود را کرد و علی رغم همه ی مشکلات و خطرها و تردیدها آقای دکتر مسئولیت درمان مرا قبول کردند.

این دو انسان شریف نقش بسیار بسیار مهمی در زندگی من داشتند و من انچنان به این دو مدیونم و انچنان دوستشان می دارم که در وصف نمی گنجد. بعدها بیستی را فقط به این دو انسان شریف اختصاص خواهم داد.

خلاصه طی برنامه ای فشرده و هر روزه با کمک ها و دلسوزی ها و شب بیداری های آقای پرسنار و از خودگذشتگی های فوق تصویری که این دو انسان در محم روا داشتند بعد از ۱۶ روز عملا از دستگاه جدا شده بودند. فقط مانده بود وابستگی روحیه به دستگاه که ان هم به مرور زمان رفع شد و سرانجام ایدا کوچولوی قصه ی ما از جنگل ان دیو خونخوار ازاد شد: **tounge** و از ان مشیت محکم های پست قبلی هم بر دهان خیلی ها کوبیده شد.

حالا فقط یک چیز مانده بود. لوله ای که در نایم و بر روی گردنم بود. آن لوله را هم که بر می داشتند دیگر می توانستم صحبت کنم. من اصرار داشتم که برای خارج کردن لوله مرا به بیمارستان ببرند زیرا از انجام این کار در خانه بیم داشتم و البته آقای دکتر بیهوشی هم با من موافق بودند. در نتیجه از بیمارستانی خصوصی پذیرش گرفتیم و من در آن بستری شدم.

قبل از خارج کردن لوله ، متخصص توراکس – قفسه ی صدری – ان بیمارستان ویزیت کردند و OK خروج لوله را دادند. ساعت دو بعداز ظهر آقای پرستار لوله را از نایم خارج کردند. هنگام خارج کردن ، لوله کمی در نایم گیر می کرد ولی با کمی زور زدن خارج شد. هنوز چند ساعتی از در آوردن لوله نگذشته بود که تنگی نفس من شروع شد ...

آقای دکتر بیهوشی مشکل را با همان آقای دکتر متخصص توراکس که OK خروج لوله را داده بودند در میان گذاشتند و ایشان هم از آقای دکتر دیگری که بعد ها فهمیدیم در مورد تنگی تراشه – نای – در ایران بی رقیب هستند و اکنون نیز پزشک معالجم هستند دعوت کردند تا مرا معاینه کنند. صبح روز بعد دستیار ان پزشک برای ویزیت اولیه ی من آمدند و قرار شد که تا عصر خود دکتر هم برای بررسی اصلی بیایند.

پس ساعت ۷ عصر روز بعد از خروج لوله در حالیکه من از شدت تنگی نفس حتی قادر به بلع اب هم نبودم به اتاق عمل رفتم. در اتاق عمل طی یک برونکوسکوپی مشخص شد که به دلیل عدم مراقبت هایی که در شرح حال -۴- گفتم نایم در چندین محل دچار تنگی شده است. تنگی هایی که بعدها با بررسی بسیاری از پزشکان تهران و مشهد و حدود ۱۰ بار به اتاق عمل رفتن من ان را غیرقابل جراحی یافتند. پس در همان اتاق عمل دوباره لوله را در نایم قرار دادند و تا به امروز لوله ی تنفسی مهمان نای من است.

توانایی تکلم و حرف زدن منتفی شد...

پیوست ۱ – امیدوارم این بار از ان ور بام نیفتاده باشم و ارسالم بیش از حد طولانی نبوده باشد.

پیوست ۲ – ارسال بعدی در روز یک شنبه ی هفته ی آینده خواهد بود و قسمت اخر نیز پنج شنبه ی همان هفته.

regular:

7

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

### 37 پاسخ به شرح حال -۶- ...



**atefeh** میگوید:

شهریور ۲۳, ۱۳۸۹ در ۹:۰۰ ب.ظ

aval...vaghean surprise shodam aida joon...hamin joori goftam ye negahi bokonam akhe hads mizadam in hafte mikhai (surprisemoon koni....:O

.....

قابل نداشت عاطفه جان... ممنون از همراهیت.



**atefeh** میگوید:

شهریور ۲۳, ۱۳۸۹ در ۹:۲۸ ب.ظ

mamnoon aida joon, bazam mesle hamishe ali neveshte boodi, kheilli khsoshlam ke az dastgahe tanafosi joda shodi (O:va  
besiar narahat az in ke sahl engari va bi tavajohi kadre darmani bimarestane mashhad mane harf zadane shodeh:O(..  
ama khoshhalam ke alan in ghadr rohiyeh khoobi dari neveshtehat ino be khoobi neshoon midan.

...

# #flower #flower #flower

.....

خیلی ممنونم عاطفه جان.



**هومن** میگوید:

شهریور ۲۳, ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۸ ب.ظ

سلام

آیدا جان می نویسی و مام میایم می خونیم تند تند..

اما همیشه بد از خوندن پستات به فکره عمیقی فرو می رم.

فکری همراه تاسف و تعجب که این قدر بعضی مردم بی فکرن در مقابل جوته آدما.

اما همین که خندونی فوق العادس ..

براتون دعا می کنم همیشه. اگه کاری از من بر میومد بگین حتما

.....

سلام هومن عزیز

ممنون از لطفت...و ممنون از پیشنهاد کمک...ممنون

**مادر سید می گوید:**

شهریور ۲۳, ۱۳۸۹ در ۱۱:۰۸ t ب.ظ

سلام آیدا جون .. ممنونم از ابراز لطفت . مدتیہ جریانانت رو پیگیری میکنم .متاسفم که این اتفاق برات افتاده ولی خوشحالم که تونستی چنین مشکلاتی رو با این همه زجر و زحمت و درد با موفقیت پشت سر بگذاری . امیدوارم مشکل تکلمت هم اگر تا به حال حل نشده به زودی حل بشه . من دست مادر عزیزت رو میبوسم و به پدر گرامیت خدا قوت میگم که با همه توان و یا حتی بیشتر از اون میوه دلشون رو از اون وضعیت نجات بندد . سلام گرم من رو مادرت برسون . kiss #kiss#

.....

ممنون از لطفتون.

**parisa می گوید:**

شهریور ۲۳, ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۳ t ب.ظ

همیشه بعد از خوندن پست هات به فکر فرو میرم و بهت غبطه می خورم.به شجاعتت و نگرشت...مهمون ریدر من شدی پس زیاد منتظر نذار مارو آیدا جون..دوست نادیده ی من:\*

.....

چشم پرپسا جان...و ممنون از لطفت دوست خوبم.

**پارمیدا می گوید:**

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۶ t ق.ظ

سلام.هم خوشحال شدم هم متاسف.لطف کردی که آپ کردی و این همه نوشتی.  
ولی واقعا با جمله ی آخرت دلم گرفت.ممنونم که نوید یگشنبه رو دادی.ومتنظرم تا اون روز....  
دعا میکنم بهتر بشی.بدون که خاص هستی که خدا دست رو زندگیت گذاشته . این نصیب هر کسی نمیشه عزیزم. یه قابلیت در تو و خانواده هست که امتحانی به این شکل از شما گرفته شده.ما خواننده ها هم مجبوریم خودمونو اینطوری قانع کنیم که به خودمون بقبولونیم زندگی چهره ی زیبایی هم داره... پیروز باشی.

.....

سلام دوست عزیز

قابلی نداشت...وظیفم بود.

ممنون از لطفت

**فرناز می گوید:**

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۱۲:۰۱ t ب.ظ

آیدا جون!

نمی دونم چقدر شرح حالت به من روحیه و امید میده ( راستی می دونی هم رشته ای هم هستیم؟)  
اینکه بر خلاف نظر تمام دکتر ها از تمام اون هفت خوانهای رستم گذشتی خیلی امید بخشه. منم برادری دارم جوان و اتفاقا متولد ۶۳ که بیمار شده است.  
امیدوارم برادرم هم مثل تو از درون خوش روحیه باشد و به زودی زودی هر دوی شما خوب خوب شده باشید

.....

فرناز عزیز

خیلی خوشحالم...کامنتت نشان می ده که هدفم درست بوده...برای برادرت متاسفم...امیدوارم هر چه زودتر بهتر بشه و بتونه با قدرت مبارزه کنه...سلام منو بهش برسون...  
ممنونم.

**kiana می گوید:**

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۱۲:۴۳ t ب.ظ

آیدا جان ممنون از اینکه با وجود تمام مشکلات حاضر شدی در هفته دو بار آپ کنی من نه تنها پست تو رو بلکه نظر های بقیه رو هم میخونم  
دقیقا مثل بقیه بعد از خندان مدتی به فکر میرم

.....

زمانی که میخام نظر بزارم تمام کلمه ها و جمله ها از ذهنم فرار میکنند  
باید به دستان چنین مادر و پدري که اینچنین نگران فرزندشون هستند بوسه زد

#kiss #kiss #kiss

.....

ممنونم کیانا جان

البته برای این که زودتر شرح حال رو تموم کنم هفته ی دیگه دو بار اب می کنم ولی فکر نکنم بتونم همیشه این طور باشم...با این حال حتما سعیو می کنم...ممنون.

[سنائی می گوید :](#)

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۱۶:۱۰ ب.ظ

وقتی میام این جا و نوشته هاتو میخونم افتخار می کنم که با دوستی تا این حد مقاوم و منطقی پیدا کردم. خداوند همیشه یار و یاور تو و مادر و پدر دلشسوز و مهربانت

#flower #kiss #kiss

.....

سنائی عزیز

ممنونم از لطفت...من هم از دوستی با تو مفتخرم...ممنون

[طناز می گوید :](#)

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۲۰:۵۲ ب.ظ

و!!!!!!

سوپرایز شدم#hug

امید هایی در مورد پیوندها و حتی ساختن نای مصنوعی هم داده شده...با وجود سرعتی که در پیشرفت علم وجود داره خیلی زود راهی برای حرف زدن پیدا می شه.

برات کلی دعا می کنم.

ولی آیدا وقتی می گی قسمت آخر دلم بدجوری می گیره...

یعنی بعدش همه ی مطالب علمی و قلمبه سلمیه می شه؟#grin

اگه با زیون خودت بنویسی خیلی خوب خواهد شد.#kiss

#flower #flower #flower #flower آیدا خانمی مهربون

.....

ممنونم طناز جان

بله خداروشکر امید به بهبود خیلی زیاده...من به آینده خیلی امیدوارم.

طناز جان بعد از شرح حال هم برای اغلب مطالبم مجبورم برگردم به خاطرات...

ممنون

[نازی می گوید :](#)

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۲۷:۵۲ ب.ظ

سلام ایدا جونم . ممنون که با وجود همه محدودیت هات بیشتر از قبل نوشتی و مارو با نوشته هات غافلگیر میکنی . این روزا اصلن جال خوبی ندارم ولی با خوندن سختی هایی که بر تو گذشته و احتمالن تا الان درگیر بعضی هاشون هستی از خودم خجالت میکشم از خدا میخوام به همه مون آرامش بده فقط آرامش

.....

ممنونم نازی عزیز

امیدوارم به زودی به آرامش برسی

ممنونم

[آتنا \(آرامش، طوفانی\) می گوید :](#)

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۲۵:۹۰ ب.ظ

سلام عسیسم . دختر چه کردی با ما من الان مسافرتم و بلافاصله بعد از رسیدن رفتم دنبال کافی نت که از غافله پنج شنبه عقب نیفتم که الان غافلگیرم کردی و تا یکشنبه خیالم رو راحت کردی .

گلم ماشاءالله تو خیلی صبوری من که الان دارم این صدماتی که ناشی از درمان های برخی افراد به اصطلاح با سواد به تو وارد شده رو میخونم همش تو دلم بهشون ف ح ش میدم و نفرینشون میکنم که جون آدما واسشون مهم نیست #sad

با اینکه تازه باهات آشنا شدم اما در طول هفته خیلی دلم واست میتنگه اما میدونم که تایپ زیاد برات سخته پس گلم زیاد به خودت فشار نیار #hug #kiss #heart

#hand فعلا

.....

ممنونم اتنا جان

خیلی به من لطف داری

خیلی ممنونم



**سوسن جعفری می‌گوید:**

شهریور ۲۴, ۱۳۸۹ در ۱۱:۰۹ ب.ظ

عزیزم ...

.....

- گل -



**دیوانه می‌گوید:**

شهریور ۲۵, ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۶ ق.ظ

وای آیدا جان....

داشتم با خوشحالی میامدم پایین که جمله آخرت... اشک رو به چشمم آورد... چه قدر به روحیه ات غبطه می خورم... چه قدر حسودی ام میشه...

.....

ممنونم دوست عزیز

در پست بعدی قول می دم که فقط بخندید.

ممنون.



**دیوانه می‌گوید:**

شهریور ۲۵, ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۷ ق.ظ

راستی عزیزم، خیلی ممنون که زودتر اومدی... #flower #flower #flower

.....

خیلی ممنونم

قابل نداشت... وظیفه ام بود.



**آینوس می‌گوید:**

شهریور ۲۵, ۱۳۸۹ در ۹:۳۸ ق.ظ

سلام عزیزم..... از اولین پست و بت خواننده اینجا بودم..... اما هریار خواستم نظر بزارم نمیدونستم چی بنویسم..... منتظر خواندن باقی ماجرا هستم..... آرزو میکنم به

آرزوهای قشنگ ات بررسی..... و امیدوارم روزی به سلامتی کامل دست پیدا کنی #kiss

.....

خیلی ممنونم دوست عزیز

ممنونم و خوشحالم که همراهیم می کنید.

ممنون.



**آریا می‌گوید:**

شهریور ۲۵, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۵ ق.ظ

سلام آیدا خانوم گل

چی کشیدی تو دختر!

چی بگم والا ، هم حال آدم گرفته میشه از شنیدن این همه سختی و آسیبی که تو بخاطر ه یک عده بی مسئولیت با بزرگی خودت تحمل کردی ولی از طرفی هم حس اینکه حالا

هستی و مته گلوله انرژی هم هستی آدم خوشحال میکنه. انشا... روز به روز هم بهتر بشی. باز هم طبق معمول خیلی دوست داشتنتی نوشتی. مرسی #flower #grin #grin

#grin #flower

.....

خیلی ممنون اریا ی عزیز

ممنون از این همه لطفون

ممنون.



**دل‌زین می‌گوید:**

شهریور ۲۵, ۱۳۸۹ در ۶:۲۰ ب.ظ

سلام ایدا جون...خوبی؟حسابی به وبلاگت اعتیاد پیدا کردم  
خدا مامان بابای عزیزت رو برت نگه داره که نعمتهای بزرگی در زندگی هستند#hug

.....

ممنونم دوست عزیز  
اتفاقاً من هم به وبلاگ شما اعتیاد پیدا کردم...اون هم شدید.  
ممنون.



**زهره می‌گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۲ ق.ظ

سلام آیدا جان  
من هم از اولین پستت باهات همراه بودم و هربار که خواستم کامنت بذارم نمی‌دونستم چی بگم...  
اما اینبار گفتم حتی اگه در حد همون سلام هم هست – بدون حرف نرم...  
واقعا حتی تصور یک لحظه از وضعیتی که داشتی غیر ممکنه و تو چقدر خوب از پشش براومدی چه اونموقع و چه الان...  
مرسی که می‌نویسی #flower

.....

سلام دوست عزیز  
از لطفتون خیلی ممنونم...همین که همراهی می‌کنید برام یک دنیا ارزش داره.  
ممنون.



**زهره می‌گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۳ ق.ظ

با اجازه توی وبلاگم لینکت کردم...

.....

خیلی لطف کردید...باعث خوشحالیه...ولی گویا درس وبلاگتون درست نیست...در این ادسی که دادین وبلاگی نبود تا من هم لینکتون کنم...



**آکام می‌گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۲ ق.ظ

سلام آیدای عزیز  
وبلاگو کیتا بهم داده  
نمیدونم چی بگم  
من گاه‌گاه شعر میگم بعضیاشون تو وبلاگ هستن  
میدونی چیه؟ای کاش می‌تونستم باهات دوست شم  
خیلی بزرگی آیدا  
بهم کمک کن منم بزرگ شم مٹ خودت  
هر کاری داشتی...هر حرفی که بودیا من در میان بذار  
کوچیکت آکام  
.....  
ممنونم آکام عزیز  
از اشناییت خوشحالم...چرا نتونیم دوست باشیم؟...خیلی ممنونم دوست عزیز...به قول مهدی ناصری عزیز...دوست نویافته...



**محمد تنگسیر می‌گوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۸۹ در ۱۱:۱۷ ب.ظ

کیست ما را یاری کند:

<http://mohammadtangsir.blogfa.com/post-213.aspx>

.....

- سکوت -



**پرگزیزان می‌گوید:**



شهریور ۲۶، ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۲ ق.ظ

#flower آفرین

ممنونم — گل -

فرشته می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۱۲:۱۰ ق.ظ

سلام آیدا خانوم

من اتفاقی به ویلاکت اومدم

وقتی خوندم گریم گرفت گلم

شاد باشی همیشه#flower

سلام دوست عزیز

از اشنایی تون خوشحالم.

ممنون.

سبز دلان می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۴ ق.ظ

سلام آیدا جان / خوندم...

امیدوارم یک روز خبر خوب شدنت رو همین جا بخونم#smile

ممنونم بهمن عزیز

همچنین تو — گل -

زهره می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۲:۲۰ ق.ظ

ببخشید ایدا جان...

اشتباه تالیبی داشت درس.

درستش کردم.

من هم ممنونم ازت

#flower

ممنونم.

فرشته می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۹:۰۲ ق.ظ

سلام آیدا جان.جمله آخرت خیلی ناراحتم کرد.امیدوارم هرچه زودتر سلامتی کاملتو بدست بیاری.

#flower

خیلی ممنونم دوست عزیز.

نازی می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۳ ق.ظ

سلام خانمی . امروز شنیه اس برای کاری اومدم تو نت یالاینکه پست آخرت رو با همه کامنت های بچه ها چند بار خوندم ولی بازم اومدم تا بهت بگم دلم برات نتنگ شده کاشکی

امروز یگشنه بود و تو مینوشتی . فردا شب وقت دکتر دارم میدونم که بیفایده اس ولی مجبورم که برم تا قبل از رفتن حتمن میام سر میزنم#heart

48

**الناز میگوید:**

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۸:۲۴ ب.ظ

سلام ایدا جونم/

دست مریزاد به این همه همت و اراده

دوست دارم عزیزم

.....

الناز جان شما لطف دارید...ممنونم.

**شنگین کلک میگوید:**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۰ در ۷:۵۱ ب.ظ

مدتیست که پستیهای شرح حالتان را میخوانم

و از ذکر این همه مصیبتها بسیار دلتنگ

شدم . هم برای رنجی که به شما وارد شده

و هم برای کمائی که شاید اگر از ابتدا درست

عمل کرده بودند وضع شما و سایر بیمارانی

که هرروز شاهدش هستیم به این جاها

نمیرسید . واقعا دست یابی به چنین صبر و

استقامت و رحیه قوی معلوم است که به

این راحتی میسر نشده است .

آیدا :

خیلی متشکرم از لطفتون ، شنگین کلک عزیز.

**گلناز میگوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۶:۲۰ ب.ظ

سلام

آیدای خوبم

بنویس ... خوشحالم که قلم به دستی خوشحالم که همیشه لبخند به لبی ...

آیدا :

خیلی ممنونم گل ناز جان.

**احمد میگوید:**

اسفند ۸، ۱۳۹۰ در ۸:۳۹ ق.ظ

با سلام وخسته نباشی ،خدمت آیدا خانم گل ، غصه من هم به جورای شبیعه قصه شماسبت اما نه به این شدت. من همقطع نخاع هستم اما از کمر.

**مهناز میگوید:**

فروردین ۱۳، ۱۳۹۱ در ۱۰:۵۸ ب.ظ

آیدا!چرا!چرا! انقد عذاب و با این همه در جوابش لبخند!!!!تو واقعا آدم زمینی هستی؟!با خوندن جمله های آخریستت تا ۲دقیقه خیره موندمو متأثر....واقعا برام سوال شده میشه کمکم کنی بنونم چطورری روحیه ت انقد خوبه؟من ۲۳ سالمه خیلی افسرده میزنم اصلا مفید نیستم اصن از خودم بدم اومدند!خدا!!!!!!خدا خیلی دوستت داره-میشه دوست هم باشیم؟پدر و مادرت محششششرن خدا حفظشون کنه.خیلی حسای عجیبی دارم دیگه نمیخام الان ادامشو بخونم میخام تاخود صب توو سرم بزنمو بشینم فک کنم!اسن جیشد که من این وبلاگو پیدا کردم!!!فعلا منتظر تم کاش حرفامو بخونی...

**امیر میگوید:**

اردیبهشت ۱۴، ۱۳۹۱ در ۲:۳۸ ق.ظ



مهم اینه که افکارات رو همه ما میفهمیم مهم اینههههه

آیدا :

بله مهم اینه. ممنونم...



**صابر میگوید :**

تیر ۳۰، ۱۳۹۱ در ۱۱:۲۹ ق.ظ

سلام آیدا خانم. سلام  
خیلی متأسف و متأثر شدم. بد بغضی گلوم رو داره خفه میکنه ولی جمعی که تو اون هستم اجازه نمیده خودم رو راحت کنم.  
یاد خواهرم افتادم که سال پیش همین موقع تو ای سی یو از دست دادیم. خدااااااااااا  
مواظب خوبیهاات باش

آیدا :

سلام صابر عزیز  
خیلی متأسف شدم برای خواهرتون... روحش شاد...  
من هم ۸ سال پیش همین موقع در ای سی یو بودم...  
سلامت باشید...



**کاوه میگوید :**

آذر ۱۶، ۱۳۹۱ در ۱۲:۵۶ ب.ظ

عشق است مرفین / اینقد زدن بهم که ۱۸ روز هیچی یادم نیست



**سیما میگوید :**

آذر ۱۶، ۱۳۹۱ در ۴:۳۰ ب.ظ

چرا همه این دکترای خوب و متخصص و متبحر مرد هستن؟

## شرح حال -۷- ...

ارسال شده در شنبه یوز ۲۷، ۱۳۸۹ by aida

پس از ۷ ماه اقامت در تهران سرانجام تصمیم گرفتیم که به مشهد باز گردیم.

در مشهد بود که من گویی تازه فهمیدم که چه شده است و چه بر سرم آمده. برای مدتی دچار بحران شدم. بحرانی که اوج شدتش فقط چند ماه بطول انجامید و پس از آن چند ماه، از شدتش کاسته شد ولی با روندی نامتعادل تا سه سال ادامه یافت. بحرانی طولانی مدت و بس اسفناک که از نهادش ابدای دیگری زاده شد... ابدای امروز... و من امروز همان ققنوسی هستم که از خاکستر ققنوسی که در شرح حال -۱- از آن یاد کردیم زاده شد.

در مشهد هم، همه روزه برنامه ی فیزیوتراپی فشرده برقرار بود. با تلاش زیاد حالا به حدی از توانایی رسیده بودم که دست چپم حرکتی ۳۰ درصدی به استثناء مچ و انگشتان یافته بود. دست راستم حرکتی درجا داشت. در حد تکانی که انگار فقط می خواست ابراز وجود کند.

در آن زمان ساعات روزانه ام با مطالعه ی نه چندان جدی کتاب و زبان انگلیسی می گذشت. و البته تمرینات فشرده ی ورزشی.

پس از دو سال به پیشنهاد پزشکی به جای فیزیوتراپی به کاردرمانی رو آوردیم. و این نقطه ی تحول دیگری بود در زندگی من. در اولین جستجو با آقای کاردرمانی آشنا شدیم که ایشان بانی این تحول شدند. کاردرمانی که در عین جوانی، واقعا متبحر و کارگشته بودند. انقدر ماهر و آشنا به کار که گاهی گمان می کردم خودشان، روزی بیمار نخاعی بوده اند.

با تلاش های ایشان حرکت ۳۰ درصدی دست چپم تا ۴۰ درصد پیشرفت کرد. و کنترل تنه ام که در نشستن بسیار اهمیت دارد تا حدی بهتر شد. دست راستم هم تنها ابراز وجود بیشتری می کرد ولی عملا کارانش صفر بود و هست...

پس از یک سال و نیم ایشان برایم ابزاری طراحی کردند که به کمک آن قادر به تایپ کردن و استفاده از کامپیوتر شدم... بعد ها یک پست را به معرفی این ابزار اختصاص خواهم داد، شاید به کار کسی آید... توانایی کار با کامپیوتر و ورود به دنیای مجازی بمانند این بود که پیله ی در خود ماندگی ام شکافته شود و زمینه ساز این شد که به دنیای زنده، که در آن حیات حقیقی ساری و جاریست قدم بگذارم... بخصوص آشنایی ام با سایت [اسپیشال](#) و ارتباط با دیگر هم مشکلان... آشنائیم با سایت اسپیشال و سایر وبلاگ هایی که نویسندگانشان به نوعی با من هم مشکل بودند — به خصوص [بهمن عزیز](#) — نقش مهمی داشت برای درک و قبول شرایط کنونی ام. هرچند که تا آن زمان هم بخوبی از پس بیماری و مشکلاتش برآمده بودم و واقعیت را پذیرفته بودم.

در واقع من واقعیت را خیلی زود پذیرفتم و هضمش کردم، ولی از آن جایی که واقعیت لقمه ای بود بسیار ثقیل و بد هضم، هنوز هم قسمت هایی هضم نشده باقی مانده بود. من و هم مشکلاتم دست به دست یکدیگر دادیم و باقیمانده های این لقمه ی صعب الهضم را با پتک واقع بینی و امید انقدر کوبانیدیم و در هاون باوری که از [نوید](#) به عاریت گرفتیم انقدر ساییدیم تا سرانجام آن باقیمانده های سخت و سنگی پودر شدند و با یک فوت، فقط یک فوت آن را راهی دیار نیستی کردیم.

از همان زمان مطالعه ی جدی زبان انگلیسی را شروع کردم. مانند یک دانش آموز کنکوری در روز ساعت ها مطالعه می کردم.

دو سال پیش بعد از آخرین برونکوسکوپی ای که برای بررسی وضعیت نایم و البته تعویض لوله ی تراکستومی ام — که هر شش ماه یک بار انجام می شد — در مشهد انجام دادم، پزشک مشهدم اظهار امیدواری کردند و گفتند گویا وضعیت نایم کمی بهتر شده است، ولی نیاز به بررسی بیشتری هست.

چند روز بعد پزشک ار توپدم به دلیل مشکلی که در پایم بوجود آمده بود برای ویزیت به منزل آمدند. ایشان مرا که سفر کردن را امری محال می انگاشتند به شدت ترغیب کردند که به تهران بروم تا همان پزشکی که وصفش را پیشتر گفتم نایم را معاینه کنند که اگر قابل جراحی است هرچه زودتر جراحی شوم...

ناگزیر با تمام مشکلات و سختی ها مرا به تهران بردند. در اولین برونکوسکوپی متأسفانه مشخص شد که همچنان نایم غیرقابل جراحی است. ولی پزشکم پیشنهاد دادند که به جای لوله ی تراکستومی، لوله ای به نام T-tube برایم بگذارند تا اگر تارهای صوتی و دیافراگم یاری کنند بتوانم بعد از پنج سال صحبت کنم. البته در صورتی که بتوانم لوله ی جدید را بدون هیچ مشکلی تحمل کنم. پس دوباره به اتاق عمل رفتم و لوله را گذاشتند. خدا را شکر که لوله را براحتی تحمل کردم.

اولین صداهایی که از حنجره ام خارج می شد از ته چاه در می آمد ولی کم کم بعد از سه ماه توانستم با صدایی اهسته و بریده بریده حرف بزنم.

دیافراگم چندان یاری نمی کند به همین دلیل هم صدایم اهسته است و هم نمی توانم یک جمله را یک نفس بگویم. با هر نفس فقط دو تا سه کلمه. به همین دلیل توانایی تکلم، برای صحبت کردن در جمع و یا با تلفن کارایی ندارد و همین صدای نصفه و نیمه را هم اغلب به دلایل مختلف از دست می دهم. یا این حال ضرب المثل ” کاجی، به از هیچی ” در این مورد کاملاً مصداق دارد.

T-tube هم مشکلات خاص خود را دارد ولی در مقایسه با تراکستومی واقعا نعمتی است.

angry: واقعا که تراکستومی سزاوار همه ی بد و بیراه های دنیا است. phbbbt

بعد از گذاشتن تیوب اولین چیزی که به ذهنم رسید این جمله بود که ” با تی تیوب، چقدر زندگی زیباست!“... برای تی تیوب بسیار از پزشکم ممنونم.

با گذاشتن تی تیوب انرژی تازه ای گرفتم. مطالعه ی زبان را جدی تر و این بار هدفمند در پیش گرفتم. به طور کاملاً ناگهانی متوجه شدم که در نوشتن، بخصوص داستان کوتاه نیمچه استعدادی دارم. پس مطالعه ی شعر و ادبیات و تمرین در نوشتن را هم بطور جدی در برنامه ی روزانه ام قرار دادم.

از همان زمان پدرم برای ادامه ی تحصیل در همان دانشگاه سابقم اقدام کردند. البته از خیلی وقت پیش برای ادامه ی تحصیل به هر دری زدیم. ممکن ترین راه، ادامه ی تحصیل در دانشگاه های مجازی بود ولی برایم مقصور نشد چون در پایان هر ترم باید چند هفته ای برای امتحانات به شهر مربوطه می رفتم که برای من — که از روی تخت پایین آوردم کلی درس دارد و در این شش سال شاید جمعا ۱۵ بار از خانه بیرون رفته باشم که ۱۲ بارش هم برای عکس برداری یا سونوگرافی یا تعویض لوله و با امبولانس بوده است، چه برسد به سفر — ممکن نبود.

سرانجام بعد از کلی برو بیا و کاغذ بازی و مسافرت های پی در پی پدرم به تهران و همکاری و محبت های بی دریغ ریاست و مسئولان دانشگاه ازاد قوچان،

سرانجام با تغییر رشته ی من از مهندسی صنایع غذایی به مترجمی زبان انگلیسی موافقت شد.

ادامه ی تحصیل در رشته ی مهندسی صنایع غذایی برایم ممکن نبود زیرا این رشته تماماً با آزمایش و ازمایشگاه سروکار دارد و اغلب واحد هایش عملی

است. تنها رشته ای که با شرایط من جور در می آمد و امکان تحصیل غیر حضوری را به من می داد و می توانستم در آینده شغلی داشته باشم فقط مترجمی زبان

انگلیسی بود.

خلاصه با ادامه ی تحصیل موافقت شد مشروط بر آنکه ...

regular:

7

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 41 پاسخ به شرح حال -۷- ...



**tanaz** می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۹:۴۴ ب.ظ

aval

.....

- گل/بوس -



**طناز** می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۹:۵۸ ب.ظ

آخ چه کیفی داره اول شدن

چطور این بحرانو رد کردی آیدا؟

یه روزی در این مورد هم بنویس...چون اولش همیشه سخته..اون تیکه هایی که گفتی توی هاون کوبوندی هنوز منو خیلی دیگه رو اذیت می کنه

حتی یه سری از خانواده ها بد تر از خود فرد بیمار بر خورد می کنن...

نمی تونن بپذیرن و این باعث می شه خود فرد هم کند تر با وضع موجودش عادت کنه

من با هر کس حرف زدم که ضایعه ی نخاعی از ناحیه ی گردن بوده با کمک انگشت دست تایپ می کرده ...کدوم راحت تره؟

خودت صدای خودت رو دوباره شنیدی چه حسی داشتی؟می تونم لبخند مادرت رو مجسم کنم..و.....ای چه لحظه ای کاش منم بودم#grin

زندگیت پر از لحظه های خوش باشه

و اما در مورد ادامه ی تحصیل...می دونی آیدا خود فرد باید بخواد که ادامه بده خیلی ها هستن که همه چیزو ول می کنن.یا خانواده هاشون اونقدر مهربون هستن که اونارو به

خودشون میارن

اما تو خود جوش هستی

وای نمی دنی که چقدر بهت افتخار می کنم

تو محشری

کلی حرف زدم! اما می دونم کامنت بلند دوست داری پس فکر نمی کنم دارم سرتو درد میارم#kiss #kiss #flower #flower #hug #grin #grin

.....

ممنونم طناز عزیزم

جواب سوالات هر کدوم یک پست می شه..قول می دم در پست های بعد از شرح حال خرد خرد سوالاتت رو جواب بدم...

من انگشتم حرکت نداره و همین طور مچم...با انگشت نمی تونم تایپ کنم.

ممنون از کامنت دقیق و خوبت.

ممنونم.



**طناز** می‌گوید:

شهریور ۲۷، ۱۳۸۹ در ۱۰:۱۵ ب.ظ

بی صبرانه منتظرم

flower#

البته منظور منم حرکت خود انگشتا نبود اما بی خیال می دونم که بعدا توضیح می دی منم منتظر می مونم.

کلا من همش منتظر پستاتم و یه چیز جالب اینکه همیشه به نظرم کوتاهه...آخه اونقدر ا صبور نیستم کتابم بخونم هر تعداد صفحه می خواد داشته باشه من نمی خوابم نمی

خورم!!!تا تمومش کنم.

خیلی گیر ا می نویسی جوری که آدم اصلا خسته نمی شه.

آیدا!!!!!!...کلیک...مشروط بر آنکه؟

حالا ملتو می زاری تو کف؟

شوخی کردم من این تیکشو می دونم اما نمی گم#grin #grin #grin #grin

گفتم یکم فخر بفروشم هه هه

.....

طناز کامنت هات منو می کشه از خنده...

خوبه گفتی به نظرت کوتاهه...من شک داشتم همشو ارسال کنم یا نه...به نظرم خیلی زیاد بود.

- بوس -



**دلزین میگوید:**

شهریور ۲۷, ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۱ t ب.ظ

عزیز دلم افرین به پشتکارت...مطمئنم موفق خواهی شد#kiss

.....

خیلی ممنونم..شما لطف دارید.



**kiana میگوید:**

شهریور ۲۷, ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۱ t ب.ظ

سلام آیدا جان گل امروز اصلا فرصت نکردم پیام نت هم جریان وقت و هم اینکه سیم شارژ لبتایم سوخته همینطور سیم کامپیوتر کیانا خلاصه باید التماس رضا رو بکنیم نوبتی لبتایمون رو شارژ کنیم

اینروزها با کمبود انرژی رویرو هستم داشتم فکر میکردم این اواخر من چقدر وقت کم میارم

بگذریم

مثل همیشه شیوا و زیبا نوشتی البته من یک بار با عجله خوندم چون اراد الان وقت خوابش هست و مرتب میگو مامان برام قصه بگو دیگه از بس قصه گفتم کار از فی البداهه هم گذشته اگه چاپ کنم فکر کنم از مثنوی مولوی حجمش بیشتر باشه

دوباره از موضوع دور شدم آیدا جان فکر کنم اینجا یک ابزار دیدم برای کامپیوتر حتما برات پیگیر میشم دوباره میام نظر میزارم عزیزم فعلا بای #kiss #kiss #kiss

#kiss

.....

ممنونم کیانا جان

همین که می خونید کافیه..لطف می کنید.



**مادر سبید میگوید:**

شهریور ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۱ t ق.ظ

سلام باتوی سخت کوش#applause #applause #applause #applause

چه درسرها و سختی هایی کشیدی#worried کم آوردم !!

.....

ممنونم دوست عزیز.



**مادر سبید میگوید:**

شهریور ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۶ t ق.ظ

این ایجاد تعلیقت منو کشت !!!!!!!!!!!!!!!واقعا نویسنده خوبی هستی . مطلب هات شده داستان دنباله دار .. اقلا مٹ ژست جدید صدا و سیما برای پخش سریالهایش انتشار پست

هات رو یه شب در میونش کن ! #thinking

.....

این پنج شنبه قسمت اخره...ان شالله سریال های بعدی...البته اگر سریالی در کار باشه.

ممنون.



**سانی میگوید:**

شهریور ۲۸, ۱۳۸۹ در ۱:۳۶ t ق.ظ

خوشحالم که اون لقمه ثقیل رو هضم کردی #hug با آرزوی موفقیت برای تو دوست قوی #applause

.....

خیلی ممنونم سانی عزیز.

راستی من ثقیل رو اشتباه نوشته بودم..ممنون که اینجا درستشو نوشتی و من متوجه شدم..ممنون.

شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۸:۴۷ t ق.ظ

مشروط به چي؟؟؟؟؟

خ خ خ خوب مینویسی... تازه نامرد تو کفمون هم میزاری... زود زود بنویس.. یالا|||.....

\*\*\*\*\*

- خنده -

ممنون.



شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۷ t ق.ظ

flower#

\*\*\*\*\*

- گل -



شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۸ t ق.ظ

آیدا جون خیییییییییلی خوشحالم میتونی صحبت کنی. آفرین به اینهمه همت و پشتکارت. #applause #applause #applause بهت غبطه میخورم. kiss#

\*\*\*\*\*

خیلی ممنونم فرشته جان... شما لطف دارید.



شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۸ t ق.ظ

hug#

بابا ای ول. ان شا الله تا دکترا ادامه بدی.

خدا پدر و مادرت رو برات همیشه نگه داره

\*\*\*\*\*

ممنونم دوست عزیز.



شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱:۲۶ t ب.ظ

سلام مثال هاون خیلی خوب و گیرا بود

ممنون ازت که مینویسی.یه دنیا دوست دارم و آرزوم اینه که یه بار دیگه یه چهره ناز و خوشکلت رو ببینم#heart#heart#heart#heart

.....

ممنونم الناز عزیزم

من هم مشتاق دیدارم

- بوس -



شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۳:۵۲ t ب.ظ

سلام گلم. وای که حقد خوشحال شدم که میتونی هر چند کوتاه و مختصر حرف بزنی. ایشالا روز به روز بهتر میشی. باید بعد از اینم بیشتر بنویسی. حطور تونستی یا وضعیت

جدیدت کنار بیایو یہ منم یاد بدی۔ امشب باید برم دکنتر برام دعا کن۔ بوس بوس

---

سلام نازی عزیزم

خیلی ممنون از لطفت... امیدوارم مشکل خاصی نباشه.

**پارمیدا می‌گوید :**

شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۹:۰۴ ب.ظ

سلام و ممنون از لطفت که آپ کردی.من نمی دونستم تایپ کردن برات میسر نیست آیدا جان وگرنه انقد اصرار نمیکردم تو اذیت کردن تو. منو ببخش.  
منم مثل دیگران تو کف میمونم تا پنجشنبه.به امید خدا.  
به خدا میسپارمت.

.....

خواهش می کنم دوست عزیز

به هر حال داشتم زیادی کشش می دادم...باید زودتر تموم می کردم.

ممنونم.

**گلایتون می‌گوید :**

شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۱۴ ب.ظ

ایدا جون من تقریبا میشه گفت ۹۰ درصد این خاطرات رو میدونستم اما باور کن هر بار سیستم رو رشن میکنم به کیف اینه که پست جدید گذاشتی و منتظر بقیه داستان. اخه خیلی شنوا و جذاب مینویسی .  
راستی بگم من همیشه کامنت هات رو هم دقیق میخونم و لذت میبرم.  
هنوز خاطرات اون بعد از ظهر که تو بیمارسات بچه ها پیشت بودن و من دور بودم کاملا تو ذهنم چقدر غصه خوردم که پیشت نیستم . خوب راستش پیشنهاد من بود که به بچه ها گفتم اما خودم سعادت دیدارت رو نداشتم .  
اما بگم عجیب دوستت دارم و اینهمه پایداریت رو می ستایم .flower #flower #flower#

.....

ممنونم گلایتون عزیز

شما همیشه به من لطف داشتید...ممنونم.

**رضا می‌گوید :**

شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۱ ب.ظ

تیریک به الهه استقامت و پایداری

موفق باشی و پایدار .

heart#

.....

خیلی ممنونم دوست عزیز.

**برگزیزان می‌گوید :**

شهریور ۲۸، ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۴ ب.ظ

سلام آیدا جان خیلی دلم میخواد بخونم اون روزی که خوب خوب شدی موفق هر چند فکر کنم الانم خیلی موفقی خوبه این روزا کمتر منتظ ما رو میداری#flower #tongue  
.....  
خیلی ممنونم دوست عزیز...شما لطف دارید.

**زهره می‌گوید :**

شهریور ۲۹، ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۵ ق.ظ

smile#

سلام ایدا جان

هی نشده بود آنلاین شم امروز – الان وقتی اومدم پریدم توی ویلاگت.

خداروشکر

خوشحال شدم که همین اندازه هم قدرت تکلمت برگشته و انشاءالله به زودی وضعیتی به شکلی بشه که بشه جراحی کرد.

آره

حتماً بذار توی برنامه ت که راه ساییند و هضم کردن و حتی فوت کردن گرد اون لقمه های دیر هضم رو بهمون یاد بدی...

خیلی به کارمون میاد...

موفق که هستی..موفق تر باشی #flower #kiss

.....  
خیلی ممنونم دوست عزیز.



**kiana** می‌گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۵ ق.ظ

خوب آیدا جان امشب هم به ویلاگت سر زدم میشه گفت بدون دغدغه آمدم چون بچها خوابیده اند و فرصت داشتم بدون به عمق نوشتنهایم برم چیزی برای گفتن نمانده چون خودت حقیقت رو پیدا کردی بوا به درستی عمل میکنی اکثر آدمها فکر میکنند زندگی یعنی خوردن آشامیدن رفتن آمدن و.....

اما تون زندگی رو به بهترین نحو پیش گرفتی و ون هم قبول واقیت و پیا کردن بهترین راهها برای بهتر گذراندن مهمترین چیز این هست که تو از حد اقل امکانات داری استفاده میکنی و این شعر به حق در وصف تو هست که میگه با بال شکسته پریده هنر ماست

آرزو میکنم همچنان موافق و با اراده باشی و بتونی قول سختی رو به زمین بزنی خوشحالم این سختیها آیدا ی گل رو از پا در نیاورد و این آیدا بود که در این نبرد پیروز شد #kiss

.....  
ممنونم کیانا جان.



**kiana** می‌گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۶ ق.ظ

راستی آب کردم خوشحال میشم بهم سر بزنی #flower #flower

.....  
چشم...حتما



**هدایت** می‌گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۸۹ در ۴:۰۲ ق.ظ

ان‌شالله که بعد از اینم هر روز بهتر از دیروز باشه 😊  
موفق باشید

.....  
ممنونم دوست عزیز.



**فرشته** می‌گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۸۹ در ۱۱:۲۰ ق.ظ

آرامش آن است که بدانی در هر گام دست تو در دست خداست. لحظه هایت آرام. #heart  
.....  
همچنین لحظات شما...



**مهديس** می‌گوید:

شهریور ۲۹، ۱۳۸۹ در ۱۲:۱۷ ب.ظ

ایدا از اول که نوشته ات را خوندم بغضی که داشتم باعث درد شدیدی در گلویم شد زبونم قاصره باور کن خدا می دونه که قاصره فقط میتونم بگم تو یک فرشته ای نمیدونم بالاتر از فرشته چی باید بگم؟؟؟؟  
چرا تصمیم گرفتی خلاصه بنویسی؟؟؟؟ دلت میاد ما را از این قلابی نظیر و محشر محروم کنی #sad #sad  
اما اگر تایید برات مشکله ما حرفی نداریم عزیزم  
چی میشه گفت به این دکترهایی که مسئولیت و وجدان را فراموش کردن هیچی...  
خدا جای حق نشسته

مهدیس عزیز

من هم زیانم قاصره در برابر این همه لطفتون.

ممنونم.

**مهدیس میگوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۲ ب.ظ

هنوز این پستت را نخوندم اومدم بگم اگر خدا تاج بر سر مادر و مدال بر سینه پدرت نهاد  
برای تو می خواد چیکار کنه؟ اونی که خیلی عادل و خیلی رنوفه

.....

- گل -

**مهدیس میگوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۳ ب.ظ

اصلاحیه: چرا تصمیم گرفتی خلاصه بنویسی؟؟؟؟ دلت میاد ما را از این قلم بی نظیر و محشر محروم کنی  
اما اگر تایپ برات مشکله ما حرفی نداریم عزیزم

**atefeh میگوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۸۹ در ۱۲:۲۸ ب.ظ

salam aidaye azizam...dirooz natoonestam emailamo check konam emrooz avalin nafar omdam sare kar va kheilli khoshhal  
shodam az in ke dari be tahsilet edame midi, aidaye aziz delam mikhad roozi ro bebinam ke PhD ro az reshte zaban gerefte  
bashi, boro jolo aida jan, #flower #flower #flower

.....

لطف دارین عاطفه ی عزیزم...خیلی ممنونم.

**مهدیس میگوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۸۹ در ۱۲:۳۱ ب.ظ

افرین بر پشتکارت

افرین بر استقامتت

بر تواناییت

بر صبرت

..... بر

افرین بر اندایی که در مقابلش کم اوردم و باید سکوت کنم

.....

من هم سکوت می کنم در برابر این همه لطف شما.

**مادر سید میگوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۸۹ در ۶:۳۵ ب.ظ

سلام خانومی ... کو تا ۵ شنبه؟! #worried #yawn #sad sick

.....

اگر زودتر آماده بشه زودتر میذارم.

**kiana میگوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۷ ب.ظ

آیدا جان فردا از ایران مهمون دارم احتمالا ۵ شنبه نمیتونم به موقع بیام به وبلاگت باید یک بهانه پیدا کنم فقط ۱۰ دقیقه بیام نت #kiss #blush #tongue

امیدوارم با مهمون ها خوش بگذره.



**فرشته می‌گوید:**

شهریور ۳۰, ۱۳۸۹ در ۶:۴۸ ب.ظ

flower#



**محمد می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۲:۲۳ ق.ظ

ایدا چون یه سری بما هم بزنی...#flower #flower

منتظرم#winking

.....

چشم ... حتما دوست عزیز.



**ندا می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۷ ق.ظ

تا قسمت بعدی کمتر از ۲۴ ساعت دیگر مانده است!#tongue

.....

- خنده -

البته قسمت اخر.



**آریا می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱۱:۳۱ ق.ظ

سلام آیدای عزیز.

فقط میتونم بهت بگم که به روح بزرگی که داری و همت و پشتکارت قبطه (قبطه درسته یا قبطه؟) میخورم.

وقتی کسی در شرایط تو باشه و این همه فعال و با روحیه باشه، از خودم خجالت میکشم. اگه بگم اشکم در اومده باورت میشه؟#blush

#flower #applause #applause #applause #applause #applause #applause #applause

.....

سلام اریای عزیز

ممنون از این همه لطفون...بله باورم می شه...



**زونین می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۲:۲۶ ب.ظ

واقعا قلم خوبی داری ، وبلاگت واقعا جالبه و امیدوارم با این پشتکار قوی موفق باشی!#applause

.....

خیلی ممنونم دوست عزیز...خیلی لطف دارید.



**شنگین کلک می‌گوید:**

مرداد ۲۳, ۱۳۹۰ در ۷:۵۹ ب.ظ

شروع مجدد تحصیلات مبارک باشه

این پشتکارت واقعا حیرت انگیزه

آفرین بر شما

آیدا :  
متشکرم شنگین کلک عزیز.



**گلناز میگوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۶:۳۳ ب.ظ

سلام  
خوشحالم که میخوانمت و آفرین به ارادها!

آیدا :  
من هم خوشحالم از همراهیت. و ممنون.



**مهدی میگوید:**

مرداد ۳۰، ۱۳۹۰ در ۸:۱۶ ب.ظ

واقعا عالی بود آفرین بر این پشت کارت امیدوارم به آنچه که مد نظرته برسی.

آیدا :  
خیلی ممنونم مهدی عزیز.



**آیدا میگوید:**

مهر ۲۸، ۱۳۹۰ در ۹:۴۵ ب.ظ

سلام آیدا جون من امشب وبلاگت دیدم الان بغض گلو مو گرفته  
منم اسمم آیداس منم متولد ۱۳۶۳ هستم و جالب اینکه منم مترجمی زبان میخونم  
الان که وصف حالتو خوندم خیلی ناراحت شدم ولی خوش به حالت که اینقدر اراده داری من از خودم خجالت میکشم  
خیلی خوشحال شدم باتو آشنا شدم

آیدا :  
سلام آیدای عزیز. خیلی از آشناییت خوشحالم. عجب حسن تصادفی!  
ممنونم از لطفت...



**الکی خوش میگوید:**

آبان ۶، ۱۳۹۰ در ۷:۵۸ ق.ظ

از اینکه انقدر با اراده و امیدواری ،خیلی خوشحالم.امیدوارم موفقتر از اینها بشی

آیدا :  
خیلی متشکرم دوست عزیز...



**[SOPA sopa \(stop online piracy act\) support goes sour](#) میگوید:**

بهمن ۲۶، ۱۳۹۰ در ۵:۲۱ ب.ظ

## شرح حال ۸- ، قسمت آخر

ارسال شده در شهریور ۱۳۸۹، ۳۱ by aida

همان طور که گفتم با ادامه ی تحصیل موافقت شد مشروط بر آنکه ابتدا ۹ واحد درسی به من بدهند و اگر در این ۹ واحد ، معدل کمتر از ۱۲ نشد مجاز به ادامه ی تحصیل خواهم بود.

تازه بیستم فروردین سال جاری ، در حالی که دو ماه از ترم گذشته بود برایم انتخاب واحد کردند و تا پدرم کتاب ها را تهیه کنند و مادرم با اساتید صحبت کنند ، ۲۵ فروردین شد. تنها دو ماه تا امتحانات پایان ترم فرصت داشتم. با دو درس تخصصی و دو درس عمومی. آن هم غیر حضوری ، بدون استاد و تنها با تکیه بر توانایی های خودم.

جالب یا بهتر است بگویم بدبختی آن جا ، که تمام عوارض ریز و درشت بیماریم هم در آن زمان عود کرده بود. فقط خودم می دانم و خدا و مادرم که در چه حال و وضعی هر روز ۸ تا ۹ ساعت درس خواندم. البته روزی ۹ ساعت درس خواندن چندان هم کار شاقی نیست و کنکوری ها تا ۱۴ ساعت در روز هم درس می خوانند ولی برای بیماری مثل من که فقط از حالت دراز کشیده به حالت نشسته در آوردنش ۴۵ دقیقه تا یک ساعت زمان می برد ، وقت مفید در زندگی خیلی کمیاب می شود.

خلاصه چشم هایم را بر روی همه ی مشکلات و نگرانی ها بستم و فقط درس خواندم. از آن جایی که می دانستم شرایط بیماریم بسیار متغیر است و هیچ حسابی ندارد ، بدین صورت که امروز خوب و سر حال هستم ولی فردایش ناگهان ، به قول معروف کله پا می شوم ، طوری برنامه ریزی کرده بودم که قبل از امتحانات دور نهایی ام را کرده باشم و هیچ چیز برای شب امتحان باقی نماند.

پیش بینی و آینده نگریم هم کاملاً درست از اب در آمد و از شب قبل از دومین امتحان حالم دگرگون شد. به طوری که فواصل میان امتحانات به دارو و درمان می گذشت تا برای هر امتحان سرپا باشم و مغزم و البته یگانه دست چپم قادر به کار کردن باشند.

بهر حال هر طور که بود امتحانات را پشت سر گذاشتم...

دو هفته ی بعد نتایج امتحانات مشخص شد...

ادامه در پست بعدی...

.

.

.

teeth :teeth :teeth:

شوخی کردم...

امتحانات را با معدل ۱۹/۲۲ پاس کردم و بدین ترتیب اجازه ی ادامه ی تحصیل را به دست آوردم.



اکنون همه ی اوقاتم به درس خواندن ، مطالعه ی ادبیات و شعر و تمرین نوشتن می گذرد. از آن جایی که به خاطر شرایط بیماریم وقت ضایع شده ی زیادی در زندگی دارم ارزو می کنم که ای کاش شبانه روز به جای ۲۴ ساعت دستکم ۳۰ ساعت می بود تا بلکه من بتوانم به همه ی کارهای روزانه ام برسم. امروز دیگر فیزیوتراپی و کاردرمانی نمی کنم. زیرا هر میزان پیشرفتی که می بایست ، حاصل شده است و با وضعیت فعلی نخاعم ، از نظر حسی و حرکتی بیش از این پیشرفتی نخواهد بود.

البته درست است که فیزیوتراپی برای حفظ عضلات و مفاصل مفید و حتی ضروریست ، ولی بعد از پنج سال فیزیوتراپی فشرده و هر روزه سرانجام دریافتیم که آن ماهیچه ای که قرار بود آتروفی شود – تحلیل برود – آتروفی شد . آن استخوانی که قرار بود دفرمه شود ، دفرمه شد. تاندونی که قرار بود کوتاه شود ، کوتاه شد و از دست فیزیوتراپ و فیزیوتراپی هم کاری بر نیامد.

از آن جایی که فیزیوتراپی باعث تشدید یکی از مهلک ترین عوارض بیماریم می شد و البته دیگر پیشرفتی هم حاصل نمی شد به درخواست خودم و البته پس از کلی سر و کله زدن و توجیه والدینم فیزیوتراپی را قطع کردم.

البته مهمترین دلیل این تصمیم ، مسئله ی دیگری بود. به دلیلی که متأسفانه نمی توانم بگویم ساعات فیزیوتراپی از لحاظ روحی شدیداً تحت فشار قرار می داد و مانند شکنجه ای روانی اعصابم را تحلیل می برد.

در هر صورت از تصمیم پشیمان نیستم بلکه به نظرم این درست ترین تصمیمی است که گرفته ام. تصمیمی که بعد از ۵ سال خود خوری و ازار روحی ، برایم آرامش به ارمغان آورد.

به دلیل مشکل تنفسی و وابستگی ام به دستگاهی به نام ساکشن و البته خیلی معذوریت های دیگر همیشه بر روی تخت هستم. شاید به نظر خیلی ها ۶ سال زندگی بر روی یک تخت ۲ متری فوق تصور و شکنجه اور باشد ولی برای بیماری مثل من ، تفریح و خوشی و کلاً زندگی آن جایی است که در آن احساس امنیت کند. و این امنیت برای من بر روی تختم و در کنار ساکشنم تامین می شود.

چند ماه بعد از اینکه از تهران به مشهد بازگشتیم پدرم شکایتی را مبنی بر قصور در درمان بر علیه پزشک معالج تسلیم سازمان نظام پزشکی کردند که بعد از ۵ / ۴ سال و تشکیل جلسات متعدد و پروسه های قانونی و کارشناسانه باید بگویم که هنوز اندر خم یک کوچه ایم ...

راندنیه ی خاطی هم که فردی است شیربر برای خودش راست راست می گردد و به زندگیش می رسد و به گمانم حتی یادش نمی آید که شش سال پیش با یک سهل

انگاری مسبب فاجعه ای بوده است و مسیر زندگی خانواده ای را به سوی ناکجا اباد منحرف کرده است...

ولی نه ، گاهی هم از من یادش می آید. زیرا قانون نهایت لطفش را در حق من روا داشته و دیه ای برایم در نظر گرفته است. دیه ای نصف جنس برتر. و ان دیه را قسط بندی کرده است اول به ماهی ۴۰ هزار تومان ...

نه اشتباه نکنید! این جوک سال نیست بلکه حقیقتی است مضحک...

البته وقتی پدرم برای مسئولین دیه استدلال کردند که با ماهی ۴۰ هزار تومان ، پرداخت دیه بیش از ۱۲۰ سال به طول خواهد انجامید لطف کردند و قسط ها را به ماهی ۱۰۰ هزار تومان افزایش دادند. و جناب راننده هم هر شش یا هفت ماه یک بار که یادش می افتد که گویا قسطی دارد که باید بپردازد در حالی که زیر لب ناسزا می گوید و ارزو می کند که سر به تن من نباشد منت بر سر ما می گذارند و ۱۰۰ هزار تومانی به حساب دادگستری می ریزند. و ما هم ترجیح می دهیم که با برداشت ان پول دست خود را الوده نکنیم و می گذاریم در همان حساب برای خودش خاک بخورد.

در اخر از همه ی خوانندگانی که تا این جای کار مرا همراهی کردند سپاسگزارم و عذر می خواهم به خاطر کاستی ها . اگر سوال و یا ابهامی برای هر کسی پیش امد خوشحال می شوم که پاسخگو باشم.

هدف اصلی من از وبلاگ نویسی از این به بعد آغاز خواهد شد. و باید بگویم که خیلی از مواقع ناگزیرم از بازگشت به گذشته و ناخنک زدن به خاطرات. پس آنچه را که در شرح حال خلاصه کردم و یا از ذکر کردنش چشم پوشیدم ، به مرور زمان بیان خواهم کرد.

و دیگر این که ...

هفته ای یک بار را آپ خواهم کرد و اگر برایم مقدور بود ، گاهی خارج از برنامه هم خواهم نوشت.

این که در ابتدا اعلام کردم که روزهای پنج شنبه آپ می کنم تنها برایم قید و بندی ازار دهنده به همراه داشت. هر چند که تقریبا پایبند ان نبودم... یعنی نشد که بشود... در نتیجه این قفل پنج شنبه را می گشایم و هفته ای حتما یک بار و گاهاً دو بار آپ خواهم کرد... در هر روزی که مقدور شد.

خیلی ممنونم.

regular:

18

این نوشته در شرح حال ... ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 81 پاسخ به شرح حال ۸- ، قسمت آخر



**دلزین** می گوید:

شهریور ۳۱، ۱۳۸۹ در ۸:۱۶ ب.ظ

سلام عزیزم... واقعا آفرین به همت و پشتکارت ... امیدوارم همیشه شاد و سر حال در کنار خانواده مهربونت زندگی موفق داشته باشی و به هر آرزویی که داری برسی و مطمئنا اینگونه خواهد شد چون با این پشتکارت شایسته بهترینها توی زندگیت هستی... قریونت برم #kiss hug

.....

خیلی ممنونم دوست عزیز... خیلی لطف دارید.



**طنز** می گوید:

شهریور ۳۱، ۱۳۸۹ در ۸:۲۶ ب.ظ

دوم

.....

- بوس -



**رضا** می گوید:

شهریور ۳۱، ۱۳۸۹ در ۸:۳۱ ب.ظ

هر چی بیشتر ازت میخونم بیشتر

به این فکر میکنم که این همه قدرت و

از کجا داری دریافت میکنی

میدونی من با این که ام اس دارم

اما هنوزم که هنوزه انچنان از فکر

ناتوانی میترسم و میبرم که نمیدونی

۳ سال اول آمپول اتانازی نگره میداشتم

تازه ۱ ساله انداختمش دور....

واقعا از ته دلم خوشحالم که با یه همچین آدم مقارمی آشنا شدم

من آگه بودم بی شوخی میگم



چقدر حرف زدم!!!!

بزار توی دو سه روز بخونش#grin

.....

- از خنده روده بر شدن -

**پارمیدا می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۹:۳۶ ب.ظ

سلام خیلی خوشحال شدم که امشب آپ کردی و ممنونم ازت.

امیدوارم موفق باشی. از زمانی که وبلاگت روخوندم خیلی تو فکرم پیام دیدنت...احتمال خیلی زیاد هست که مشهد پیام.اگه منو بپذیری یه سر میام دیدنت.واقعا دلم میخواد اسطوره ی مقاومت خودم رو ببینم.اگه لطف کنی و روش فکر کنی ممنون میشم.قربانت عزیزم.

راستی آیدا خیلی ها میان و میرن اما هیچ وقت نه آرامش رو تجربه میکنن نه به ثبات روحی میرسن... این گوهر خیلی گرونیه سخت بدستش آوردی.... از دستش نده.

.....

پارمیدا ی عزیز

ممنون از این همه لطفتون

در مورد دیدار...

همون طور که گفتم شرایط من خیلی متغیر هست...هر وقت کسی بخواد بیاد خونمون من از یک هفته قبیش باید برنامه ریزی کنم تا برای ان روز آماده بشم...شما هر وقت خواستین بیاین مشهد چند روز قبیش به من بگید...اگر تونستم شرایطمو جور کنم قمتون رو چشم...خیلی هم خوشحال می شم.

ممنونم.

**گلایتون می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱۰:۰۹ ب.ظ

سلام

خانمی تا پیش از این چهارشنبه ها میومدم وبلاگت اما بعد از این هر روز میام.

بلا خوب شیوه ای رو در نظر گرفتی ها #flower #flower #flower #flower #flower #flower

.....

گلایتون عزیزم

شرح حال دیگه تموم شد...

ممنون از همراهیت.

**kiana می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۱ ب.ظ

سلام آیدا جان خوشحالم شرایط بامن یاری کرد و تونستم امشب پیام بهت سر بزنم

در طول این مدت توبه آرامی نوشتی با صبور ی از حوادث یاد کردی اما دل من با هر بار خواندن به درد آمد الان حس میکنم قلبم تحت فشار شدیدی هست

نمیخواستم اینها رو برات بنویسم که خدایی نکرده ناراحت نشی اما دلم گرفت از خیلی چیز ها

از بی عدالتیا از بی خبریها از کم لطفها و از نا مهریونیهای خیلیها ...

خداوند انسان رو طوری خلق کرده که وقتی دردی میده صبر هم به همراه اون میده خیلی از انسانها در ناملایمات هست که خودشون و پیدا میکنند

به قول دوستی که میگفت آدم تا تاوانی نده تجربه به دست نیاره تو بزرگترین توان رو دادی که آیدی آسمانی ما شدی #hug #hug #hug #hug #hug #hug #hug #hug

#kiss #kiss #kiss #kiss #kiss

.....

کیانا جان

حرفاتون رو کاملا قبول دارم و ناراحت هم نمی شم.

خوشحالم که تونستید قسمت اخر رو بخونید.

خسته ی مهمان داری هم نباشید.

ممنونم.

**سوسن جعفری می‌گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۸۹ در ۱۰:۲۰ ب.ظ

آیدا ...

این روز ها دارم کتابی می‌خوانم که سرگذشت نویسنده‌اش کمی شبیه توست. بعد هی یاد تو می‌افتم ... و هی احساس ضعیف می‌کنم و هی می‌گویم چقدر ناشکری کرده‌ام من؟

در مورد پول دیه، نگذار بماند در حساب دادگستری. بردار و در کار عام‌المنفعه‌ای استفاده کن. حیف نیست؟ که بماند در حساب ارگان مزخرفی مثل آنجا؟

در مورد راننده: تقاص‌اش رو پس می‌ده حتماً!  
در مورد شکایت از آن به اصطلاح دکتر ... چی بگم که نگفتم به!  
خیلی دوست دارم دختر kiss#

.....  
خیلی از لطفون ممنونم.  
در مورد قسط دیه...  
راستش پدر من از انجام دو کار اکراه دارن و راضی به انجامش نمی‌شن  
یکی همین گرفتن قسط دیه و یکی هم رفتن به بهزیستی و عضو کردن من در ان...ولی خب شما هم خوب حرفی زدید.  
من هم دوستتون دارم...  
راستی یک سوال...چرا در وبلاگون قسمت نظرات حذف شده؟  
ممنونم.



**دیوانه می‌گوید:**

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۱۲:۰۵ ق.ظ

به این فکر می‌کنم که آدم های سالم آیا روزانه به اندازه تو از وقتشون استفاده می‌کنند؟  
جدی دارم می‌گم...شاید خیلی از اونها این رو درک نمی‌کنند و ...فقط بطلالت.  
خوشحالم که خوشحالی.  
همین#flower #flower #flower  
.....  
خیلی ممنونم دوست عزیز.



**زهره می‌گوید:**

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۱:۱۵ ق.ظ

سلام آیدا جان...  
واقعاً تو روی مقاومت و صبرو کم کردی...  
تو درس خوندی ما هم (یعنی منم) خیر سرم درس می‌خونم!...من کجا و تو کجا!!!!!!...  
در مورد پرونده های شکایت هم که معمولاً اینجا کارو به جایی می‌رسونن که شکای بگه بی‌خیال!! زیاد این قضیه تکرار شده!  
.....  
ممنونم زهره جان  
در مورد شکایت هم حق با شماست...متأسفانه...



**زهره می‌گوید:**

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۱:۱۸ ق.ظ

راستی از این به بعد هر روز سر می‌زنیم و منتظر نوشته هاتیم  
flower#  
.....  
خیلی لطف می‌کنید...ممنونم.



**سبز دلان می‌گوید:**

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۱:۱۸ ق.ظ

سلام آیدا جان / نصفشو خوندم بقیشم الان میخونم!#grin  
گفتم زود کامنت بزارم تا داغم#smug  
.....  
- خنده -



**فرشته می‌گوید:**

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۸:۵۴ ق.ظ



رو ویلجر آوردن کلی درس‌داره...از طرفی رو ویلجر از دست چپ نمی‌تونم استفاده کنم و فقط باید بشینم و در و دیوار رو نگاه کنم ولی رو تخت کاراییم بیشتره.



پیارمیدا می گوید:

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۱۲:۰۳ t ب.ظ

چشم آیدا جان متوجه شدم، اما در هر صورت هر چیزی که هست نمی خوام در درجه ی اول تو تو زحمت بیافتی و اذیت بشی. بازم ممنون خیلی خوشحالم کردی عزیزم.

ممنونم پارمیدا جان... راستی شما گفتین که تخصص ارتوپدی می خونین؟... ممنون.



آریا می گوید:

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۳:۱۹ t ب.ظ

سلام به آیدا خانوم گل

جی بگم والا چند جایی از این یست آخریت واقعا قابل تامل بود.

۱۰. عدم دستیابی به حق و حقوق و واقعیات و افعالا اور کادر پزشکی لایالو با بی مسئولیتشون یک انسان و خاوندش را به چه مصیبت و سختی انداختن و آسیب به این بزرگی به شما زدن ولی متأسفانه حداقل نظامی که ادعای ولایت و اسه جهان داره فوه قضائی اش توانایی گرفتن داد مظلوم را هم نداره. حداقل جریمه ای سنگین واثه جلوگیری از تکرار این حادثه هم در نظر نمیگیرن!

۲. منمیفهم چرا دی زن باید نصف مرد باشه آخه! فرق تو با من چیه آخه؟ مگه خانوما امروزه با به پای مردها در اجتماع نیسن پس این چه عدالتیه؟

۳. اون که از وضع راننده ای که شرف نداره، قانون هم همیشه! کاش به اون قاضی که دیه را با توجه به وضع مالی طرف قسط بندی کرده میتونست امروز جای تو و خانوات باشه تا بفهمه با عدالت چیکار کرده.

[illegible]

ارياي عزيز از اين همه لطفون خيلي ممنونم.



atefeh می گوید:

مهر ۱، ۱۳۸۹ در ۹:۵۰ t ب.ظ

aida jan, afarin be in hame hoosh va estedaet...manam kheili hers khordam vaghti rajebe on ranande ya on kadre pezehkard...  
sohbat kardi... aslan nemishe tahamol kard...  
dooste khoobam delam mikhad ye rooz betoonam bebinamet...  
#flower #flower #flower

عاطفه ی عزیز ممنون از این همه لطف.

به امید دیدار...



mona می گوید:

مهر ۱۳۸۹، در ۱۰:۵۳ ب.ظ

mikhonamet aida ba mobile ... movafaq bashi.. khoshhalam ke mohkam shodi

خیلی ممنونم مونا جان...ممنون از همراهیت.



سبز دلاں می گوید :

مهر ۲، ۱۳۸۹ در ۱۲:۰۷ ق.ظ

سلام آیدا جان / دیشب مطلبتو خوندم ولی چون اوضاع بی ریخت بود دراز کشیدم و نشد کامنت بزارم...

آیدا مطمئنی ۴۰ هزار تعیین کردن؟#thinking

اینجور پرونده ها چند سالی طول میکشه تا اقساطی بشه و البته یک چهارم کل دیه باید نقد پرداخت بشه بعد قسطی بشه...

اونم ماهی نیم درصد ديه كامل كه حدود ۲۰۰ هزار ميشه...  
اين قسمت نوشتت مسلمان با تغييراتي ارسال شده يا دقيقاً نميدونی!

.....

سلام بهمن عزيز  
همون طور كه گفتم اولش ۴۰ تومن قسط بندي كردن...ولی درسته يادم رفت بگم كه نمی دونم يك چهارم يا كمترشو بيمه پرداخت كرد...ولی قصد بنديش همينه.



**زهره میگوید:**

مهر ۲, ۱۳۸۹ در ۱۲:۴۲ ق.ظ

flower#

.....

#flower



**سبز دلان میگوید:**

مهر ۲, ۱۳۸۹ در ۱۲:۵۷ ق.ظ

پست قیلو الان خوندم...  
مرسی كه لینك دادی / آیدا من فكر ميكردم تو دنيا هيچكس به اندازه ی من صبور نيست، اما اعتراف ميكنم كه تو صبور ترين كسي هستی كه ميشناسم...  
با آرزوی بهترين ها برای آيدای عزيز

flower #flower#

.....

ممنونم بهمن عزيز

تو اولين دوست مجازيم بودی و خيلي كمكم كردی...ممنونم.



**آزی میگوید:**

مهر ۲, ۱۳۸۹ در ۳:۱۸ ب.ظ

واووو آفرين #applause

.....

خيلي ممنونم آزی عزيز.



**سانی میگوید:**

مهر ۲, ۱۳۸۹ در ۷:۳۵ ب.ظ

همیشه شاد باشی و سرفراز #applause flower

.....

همچنين شما دوست عزيز.



**زهره میگوید:**

مهر ۲, ۱۳۸۹ در ۱۱:۵۲ ق.ظ

smile#

.....

- گل -



**آینوس میگوید:**

مهر ۳, ۱۳۸۹ در ۸:۴۵ ق.ظ

خانمی گل سلام.....خوب خوبه ديگه قیلا بايد هفته ای يه بار سر ميزديم الان هرور میام ببينم کی اپ ميکنی #grin راستی من با نظر سوسن موافقم لا اقل اون پول را جوری خرج كنيد تا درد كسی را دوا كنه حیفه تو حساب دولت بمونه.....امینوارم راننده ای كه مسیر زندگی ات را تغییر داد روزی به خودش بباد و ....راستش ادم بیشتر از پرو بودن این جور ادم ها زجر ميكشه تا از كاری كه كردن...يعنی راست راست ميچرخن و بروی مبارک نماين...بی خيال....بايد بهت تيريك بگم برای معدل عالی در

---

دقیقا همینی هست که می‌گی... پیر رو بودنشون کفر ادمو در میاره...



---

اگر شد این هفته و اگر نشد در پست هفته ی بعدی.



شاد باشی عزیزم .

ممنونم استلای عزیز... تو هم شاد باشی...



```
#grin
```

بنویس دیگه !

اینو بخون نظرت رو بهم بگو . thinking#

<http://roshandel.special.ir/archives/2010/09/006101.html>

وای نه من کی گفتم حتما هفته ای دو بار...گفتم گااھی

چشم مادر سپید عزیز نظر مو بزودی می گم

ممنون.



اپ نشد grin# اون روز کی میتونه باشه...روز ایو میگم #grin# thinking

چشم به زودی...



...vaghan be in roohiyeve ghavi ke dari tabrik migam

خیلی لطف دارین دوست عزیز...ممنونم.



<http://havaars.blogfa.com/post-461.aspx>



درود...



متشکرم کیانا جان...



خیلی ممنونم هومن عزیز...خیلی لطف دارید.



خایبیبی ممنوونم.



ممنونم فرشته ی عزیز.



خیلی ممنونم نرگس عزیزم... من هم از دوستی با شما مفتخرم.



**jazirez می‌گوید :**

مهر ۷, ۱۳۸۹ در ۴:۰۳ ب.ظ

مجموعه شرح حال شما بهترین مطالبی بود که در کل اسپشیل در این چند ساله خوندم....

ممنون....

لطفا سایر دوستان به دل نگیرند.....

.....

خیلی ممنونم دوست عزیز

بی نهایت لطف دارید.



**بهاره ق می‌گوید :**

آذر ۱۲, ۱۳۸۹ در ۱۰:۵۵ ب.ظ

این شرح حال ۸ ام بود. روحیه ام خیلی بهتر شد. خدا رو شکر. واقعا از ته دل شکر. خیلی اتفاقات خوبی افتاده برات. از بازیابی سلامتت تا ادامه تحصیلت. واقعا خوشحالم واسه این اراده قوی ای که داری.

مواظب خودت باش. قدر پدر مادرت رو بیشتر بدون. انشالا خدا اونها رو برات نگه داره سالهای سال و تورو برای اونها. #kiss hug



**آیدا می‌گوید :**

دی ۱, ۱۳۸۹ در ۷:۲۱ ب.ظ

سلام آیدا . منم آیدا هستم .

تو واقعا اسطوره ی صبری. #eyelash #eyelash #applause #applause #applause



**DRELI می‌گوید :**

بهمن ۱۴, ۱۳۸۹ در ۱۲:۵۶ ق.ظ

آیدای عزیز

خوشحالم که امشب با شما آشنا شدم

انسانهایی مثل تو باید الگوی زندگی من باشند تا بدانیم سلامتی نعمتی بس بزرگ است که خداوند آن را به ما هدیه کرده

وقتی خودم را با تو مقایسه می کنم می بینم من کجا و تو کجا

مطمئنم روزی به جایی خواهی رسید که همه ی کسانی که مسبب وضعیت فعلی تو هستند انگشت حیرت به دهان می گیرند

برقرار باشی دوست جدید من #kiss hug



**داریوش می‌گوید :**

بهمن ۲۱, ۱۳۸۹ در ۹:۵۶ ق.ظ

سلامی دوباره

دقیقا نمی دانم از کجا و چطور به اینجا رسیدم ولی مطمئنم که به جایی رسیدم پر از امید و اراده و عزم. من خجالت می کشم بگویم انسان جسما سالمی هستم آن هم در برابر شخصی مثل شما.... سرگذشت دردناکت را که سعی کردی گاهی با اسماییلی ها و پرانندن جملات و کلمات طنز گونه حال و هوایش را عوض کنی، خواندم و با خواندن هر جمله و سرگذشت تنها توانستم اشکهایم را – که جلوی خواندنم را می گرفت – پاک کنم و فشار بغضی را که در گلو دارم تحمل کنم.

نمی دانم چه باید بگویم فقط آرزو می کنم خدا آرزوهایت را برآورده کند و مطمئن باش دل من و هزاران دوست دیگری که تو را از همین وبلاگ شناخته اند، همراه و همزبان با تو، برایت از اعماق وجود دعا می کنند.

خواهرم، خواهرم از اینکه گاهی هیچ کمکی برای بندگان خدا از دستم ساخته نیست شرمنده ام.

خدا نگهدار و پناهت باشد.

#flower



**آنا می‌گوید :**

اسفند ۲۷, ۱۳۸۹ در ۱۰:۳۸ ق.ظ

#applause #applause #applause

**آنا می‌گوید :**

اسفند ۲۷، ۱۳۸۹ در ۱۰:۴۷ ق.ظ

[پدای عزیز خوشحالم که هستی و ادامه میدی#hug]

**پوریا می‌گوید :**

تیر ۲۱، ۱۳۹۰ در ۹:۰۷ ق.ظ

آیدا خانومه گل، عزیزم بهت افتخار میکنم، با تمام وجود، چقدر زیبا مینویسی و ساعتی با خاطراتت مثل ساعتی بعد از دیدن په نمایش تئاتر درست درمون که فکر آدم رو حسابی تکر میده گذروندم . راستش رو بخوای روحیه گرفتم.

آیدا :

سلام پوریا ی عزیز. خیلی خوشحالم از آشناییتون. خیلی ممنونم از لطفتون.

**sedi می‌گوید :**

مرداد ۲، ۱۳۹۰ در ۱۰:۲۲ ق.ظ

سلام آیدا جون. بطور اتفاقی این سایت رو دیدم وکل شرح حالت رو خوندم... من مشکلی از نظر جسمی ندارم اما زندگیم به سختی میگذره. تنهام و هزار ... خیلی وقتاست که بدون امید و دلگرمی فقط همینطوری زندگی میکنم. با خوندن شرح حالت واقعا از ته دلم بهت احسنت گفتم و بجورایی انگار نیروی امید و دلگرمیم شدی آیدا جون. از دیروز تا حالا تو فکر اینم که چطوری با امید و اراده میتونم خیلی از نداشته هام و سختی های زندگی که دست و پامو بسته رو تبدیل به فرصت کنم...

آیدا :

سلام دوست عزیز. خیلی از آشناییت خوشحالم. ممنونم از اظهار لطف. خوشحالم که هر چند کم، باعث دلگرمیت شدم. مطمئن باش که می تونی از مشکلات ، فرصت بسازی...

**دلفین می‌گوید :**

مرداد ۱۸، ۱۳۹۰ در ۱۱:۱۲ ق.ظ

سلام

امروز شانس ی وارذ اینجا شدم. همه ی پستهاتو خوندم. اند کردم تو فیوریت ام کاملاً نوشته هاتو درک میکنم... چون منم ۷ ماه تو همون آی سی یو که گفتی بودم، ولی نه مثله تو، من همراه بودم ولی بازم میفهم چی میگی. الان با ونتیلاتوری؟

از این به بعد بیشتر سر میزنم.

مواظب خودت باش

آیدا :

سلام دوست عزیز. خیلی از آشنایی تون خوشحالم. من همیشه میگم که شرایط همراه بیمار، سخت تر از خود بیمار.

نه خداروشکر از ونتیلاتور جدا شدم ولی لوله رو هنوز دارم. لوله ی داخل نای.

**دلفین می‌گوید :**

مرداد ۱۸، ۱۳۹۰ در ۵:۳۲ ق.ظ

بازم سلام، چه زود جواب دادی 😊

خدا رو شکر.

منم خوشحالم که با شما آشنا شدم. امیدوارم دوستای خوبی واسه هم باشیم.

آیدا :

سلام. من هم امیدوارم.



**سروش می‌گوید :**

مرداد ۱۹، ۱۳۹۰ در ۱۲:۰۹ ب.ظ

سلام آیدای عزیز درود بر این همه پشتکار و تلاش امیدوارم توی همه مراحل زندگیت موفق باشی تازه این صفحه رو پیدا کردم ولی از امروز مهمون همیشگیه نوشته هاتم

آیدا :

سلام سروش عزیز. خیلی از آشنایی تون خوشحالم. خیلی ممنون از لطفتون.



**جواد می‌گوید :**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۰ در ۹:۱۸ ق.ظ

سلام آیدا جان حسابی خسته نباشید...واسم خیلی خیلی جالب بود...فکر میکردم تنها خودم ۴-۵ گردنی اونم تو مشهد..شرح حال بیماریت درست شبیه خودمه....بازم خسته نباشی....انشالله بیشتر ببینمت..خوشحال میشم کلی...

آیدا :

سلام جواد عزیز. از آشناییت خوشحالم. اتفاقا من هم فکر می کردم که فقط خودم هستم.



**شنگین کلک می‌گوید :**

مرداد ۲۳، ۱۳۹۰ در ۸:۱۵ ب.ظ

متأسفانه قوانین ما به هیچ دردی نمیخورد و دانگستری ما دست کمی از ظلم گستری ندارد . با همه اندوهی که در طی خواندن ماجرای مصدومیت و درمانهای شما حس کردم اما در لحظه لحظه حوادث بر شما صدها و هزاران آفرین گفتم که چطور از پس گذراندن همه این ماجراها برآمده ای و برایم روشن است که بعد از این هم خواهی توانست در هر زمینه ای که بخواهی به موفقیت‌های چشمگیری نائل شوی . شنگین کلک هم از ته دل برایت آرزوی موفقیت دارد همیشه موفق باشی آیدای قهرمان و فکر میکنم در این راه قبل از همه باید ممنو پدر و مادریت باشی . ای کاش میتوانستم بوسه بر دستانتان زنم شاید هرگز نتوانم رنج و زحمتی که ایشان متحمل شده اند درک کنم اما برایشان روزهای شاد و خوبی را آرزو میکنم و به آنها تبریک میگویم که چنین فرزند بااستقامتی دارند امیدوارم این معلومات پزشکی آنقدر پیشرفت کند که بتواند همه مشکلات فعلی تورا درمان کند موفق باشی

آیدا :

شنگین کلک عزیز ، خیلی ممنونم از محبت تون.

بله متأسفانه قانون مملکت بیشتر طرفدار ظالم است تا مظلوم.

بی شک اگر من زنده و سرزنده ام، فقط به دلیل فداکاری های پدر و مادرم هست.

من مطمئنم و امید دارم که یک روز ، در همین نزدیکی ها، درمان قطعی ضایعات نخاعی کشف خواهد شد.

برای همه ی حرف های قشنگتون ممنونم.



**بی‌خیال می‌گوید :**

شهریور ۶، ۱۳۹۰ در ۲:۱۴ ب.ظ

سلام آیدای عزیز!

خیلی اتفاقی با ویلاکت آشنا شدم و از این آشنایی بسیار خرسندم چراکه نمونه واقعی یک قهرمان پایدار را یافتم.

به تو خانواده ات به خاطر تمامی تلاشهایتان تبریک می گویم و سپاس گذارم از اینکه می نویسی که ماهایی که سالم هستیم قدر خودمان و زندگیمان را بدانیم و اینقدر از درد

خودمان نگوئیم، واما دادگاه وراى آنها؟

چرا بايک مرجع قوی تر صحبت نمی کنی برای حل شدن مشکلات؟؟؟

آیدا :

سلام دوست عزیز. خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از اظهار لطفتون.

با مراجع بالارنبه ی زیادی مکاتبه کردیم. براتون پیام میزارم. ممنون.



**رضا میگوید:**

شهریور ۸، ۱۳۹۰ در ۲۰:۱۲ ب.ظ

سلام آیدا جان

بسیار قلم شیوایی داری، خیلی اتفاقی اومدم اینجا و البته خوشحالم ازین که آشنا شدم با اینجا

یه سوال برام پیش اومد، من کل شرح حال رو خوندم، متوجه این که چرا یجورایی از فیزیوتراپی فراری هستی نشدم، میشه اینو برام بگی؟ من پدرم به واسطه تومور مغزی

شرایط شبیه به تو داره، اگر ممکنه این موضوع رو توضیح بده برام، خیلی ممنونم و لطفاً به نوشتن زیبات ادامه بده.)

آیدا :

سلام رضای عزیز. خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنون از لطفتون. امیدوارم پدرتون هر چه زودتر بهتر بشن.

دلیل فیزیوتراپی نکردنم کاملاً شخصیه و عمومیت نداره. اگر گفتنش مفید بود و در مورد دیگران هم صادق بود حتماً می گفتم. البته بیشترین دلیلش بی نتیجه بودن فیزیوتراپی

بود.



**رضا میگوید:**

شهریور ۹، ۱۳۹۰ در ۲۰:۴۳ ب.ظ

خیلی ممنون آیدای عزیز ، متوجه شدم.

این پیشرفت نکردن اتفاقی هست که از یک جا به بعد میوقته و من هم اینو احساس کردم در مورد پدرم و بنابر این فیزیوتراپی ایشون هم قطع شد.

از صمیم قلب آرزو میکنم شاد باشی و تحسینت میکنم;)

آیدا :

سلام رضای عزیز. ممنون از لطفتون. البته باید بگم که فیزیوتراپی روی بیماران مغزی خیلی موثره. خیلی براشون کمک کننده است. و همچنین کاردرمانی. ترمیم مغز از

نخاع خیلی بیشتره. بنظرم کاردرمانی رو براشون انجام بدین. امیدوارم بهتر بشن.



**رضا میگوید:**

شهریور ۹، ۱۳۹۰ در ۴:۴۲ ب.ظ

اونچه عرض کردن تجربه سه ساله بود، اما خیلی ممنون از راهنمایی، بررسی میکنم

بیخشتید من با کامنت گذاشتن میونه ای ندارم برای همین مثل س م س برخورد میکنم: D

آیدا :

کاملاً حق با شماست. تجربه ی هر بیمار یا مسئول و مراقب او درست ترین تشخیص هست.

اس ام اس، کامنت، هر چی. این لطف شماست. ممنون که مطالبم رو می خونید.



**پارسا میگوید:**

شهریور ۲۸، ۱۳۹۰ در ۵:۳۵ ب.ظ

هنوز تو شوک حاصل از شرح حالت هشتم همشهری!

آیدا :

ممنون که خوندین همشهری عزیز...



فریار می‌گوید :

مهر ۱، ۱۳۹۰ در ۱۷:۰۵ ب.ظ

سلام ایدا جان خوبی؟ نمیدونم چی بگم اما برات ارزوی خوبی وصحت دارم. خوشحالم که این همه قوی هستی. راستییی از بچه های beyluxه هسما!!!! 🍷 فدای تو

آیدا :

سلام فریار عزیز. خیلی ممنونم از لطف و محبتت. من در بیلوکس اکانت ندارم. ممنون.



نسترن می‌گوید :

مهر ۲، ۱۳۹۰ در ۱۲:۵۲ ب.ظ

سلام ایدا جونم

نمی دونم چی بگم مغزم داره سوت می کشه

آیدا :

من هم نمی دونم چی بگم نسترن جان...



**omid** می‌گوید :

مهر ۶، ۱۳۹۰ در ۱۱:۳۸ ق.ظ

سلام

من امروز که ۶ مهر ۹۰ با سر چ کردن اسپاسم چیه با وبلاگت آشنا شدم.یه بیماریه مزمن و پیشرونده و درمان ناپذیری دارم که نمیخوام اسمشو بگم (البته با عرض پوزش).وقتی امضای شما را دیدم (دست از طلب ندارم ...)فهمیدم باید شخصیت بسیار بزرگواری باشید برای همین تقریبا اکثر سرنوشتت را یه جا خوندم.گاهی حتی نفسم گرفت (آخه به افسردگی شدید هم مبتلا شدم)اما تا آخرشو خوندم .باید بگم که واقعا برام یک الگو شدی.شاید دوست نداشته باشی که بگم دوست دارم واسه همین بهتون میگم عاشق مرامتم ! بسیار خوشحال شدم که با شما آشنا شدم.امیدوارم که هیچ غمی توی دلت دوام نیاره .

اگه برام ایمیل خالی هم بفرستی خیلی بهم امید میده.

مواظب خودت باش

آیدا :

سلام امید عزیز. خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از لطفتون. حتما سر فرصت براتون ایمیل می زنم. من هم عاشق آدمای امیدوارم...



**omid** می‌گوید :

مهر ۱۱، ۱۳۹۰ در ۱۰:۰۴ ب.ظ

سلام آیدای نازنین :

امیدوارم که خوب باشی خانومی.پیش خودم گفتم یه سلام گرم دوستانه بهتون بکنم و بگویم که شما یک دوست جدید دارید که میخواهد همیشه از حالتون با خبر باشه .ما را از خودتوت بی اطلاع نگذارید.

آیدا :

سلام امید عزیز. خیلی لطف کردین و خوشحالم کردین. خوشحالم از وجود این دوست جدید. ممنون از لطفتون.



**سارا** می‌گوید :

مهر ۲۰، ۱۳۹۰ در ۴:۴۴ ق.ظ

سلام آیدا جان

راستش من دیروز داشتم در مورد یک سری سبزیجات جستجو می کردم که google سایت تو عزیز را هم به دلیل مطلبی که در مورد رژیمت نوشته بودی آورد بعد از خواندن آن مطلب و دریافتن وضعیت جسمانیته کنجکاوانه به مرور مطالب وبلاگت پرداختم بسیار زیاد تحت تاثیر قرار گرفتم با خواندن شرح حالت گریستم، عصبانی شدم ، هیجان زده شدم و گاهی خوشحال البته از بی رحمی هایی که در مراکز درمانی و از سوی جمعی از پزشکان و غیره در موردت صورت گرفته اصلا تعجب نکردم چون در این مملکت زندگی می کنم و کاملا آگاهم که جان آدمیزاد پیشیزی نمی ارزد و از این قبیل جنایات زیاد دیده و شنیده ام. من ۳۰ سال دارم و مشکلات فراوانی را در این ۳۰ سال پشت سر گذاشته ام که مجال گفتن نیست همیشه در درون به خود می بالیدم که توانسته ام با تمام این مشکلات مبارزه کنم و نگذاشته ام که مرا از پا دربیانورد اما از دیروز که این همه پایداری و قدرت را از تو خواندم از خودم خجالت می کشم، بگذریم . من به عنوان یک انسان، یک همجنس و یک هم نسل دستت را صمیمانه می فشارم و برای این همه تواناییت سر تعظیم فرود می آورم. خیلی حرف برای گفتن دارم ولی نمی خواهم وقت با ارزشت را بگیرم فقط ۲ نکته مانده که با وجود اهمیت بسیار کوتاه می گویم، اول: آنکه تو داری، فرشته ایست که خداوند از الطاف بیکرانش نثارت کرده به نام مادر، از تجلی روح خداوند در وجود این فرشته بیشترین لذت را ببر و سپاس بیکران خود را بی وقفه

بر او روان کن من نیز دستش را می بوسم. دوم: ما قدر نعمات خداوند را فقط زمانی به خوبی درک می کنیم که آنها را نداریم و یا از دست می دهیم در شرح حالت از مشکلات مادی چیزی به زبان نیاورده بودی با لحاظ این مطلب که از نعمت خانواده ای متمول بهره می بری باید به تو بگویم که بسیار سپاسگزار خداوند باشی به این دلیل کاملاً واضح که اگر قرار بود عدم توان مالی جهت پرداخت هزینه های سرسام آور مراحل درمان را هم به مشکلاتت بیافزایی و امصیتاااا. تمام سعیم را کردم که از دریای حرفهایی که با تو عزیز داشتم مقداری را بیان کنم که حوصله ات را سر نبرد در پایان در مورد مطلبی که گفته بودی دوست نداری کسی تصور جلب ترحم از مطالبیت کند باید بگویم که من دقیقاً این حس بهم دست داد ولی نسبت به خودم، واقعاً دلم برای خودم می سوزد که از این همه قدرت و همتی که در وجود توست بی نصیبیم. احساس محبت و علاقه ایست برآمده از قلبم دوستانه روانه وجودت می کنم. همواره خورشید باشیو همواره بر مدار

آیدا :

سلام دوست عزیز. خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از اینهمه لطفتون. در مورد مادر موافقم باهاتون ولی در مورد تمول نه... هزینه ها رو ایمان پرداخت می کنه. ایمان به او...



**سارا می گوید :**

آبان ۱۳۹۰ در ۱:۵۸ ب.ظ

خیلی گلی از این به بعد تا همیشه من باهاتم

آیدا :

ممنونم. لطف می کنین...



**رندتبریزی می گوید :**

آبان ۱۳۹۰ در ۶:۲۰ ب.ظ

...

آیدا :

سلام دوست عزیز...



**مریم می گوید :**

آبان ۱۳۹۰ در ۲:۲۰ ب.ظ

سلام آیدا جان

هیچ وقت قضیه شکایت از پزشکان رو فراموش نکن

چون اگه عقب بشینی فکر می کنن ،جنایت و مکافات و وجود نداره.

آیدا در حد توانم و اطلاعات ناقصی که از نظام پزشکی و آیین نامه های جدید نظام پزشکی که تو این یک سال هنوز نمی دونم به صورت مدون در اومده ،سعی می کنم.....

آیدا :

سلام مریم عزیز

بله همین کار رو می کنم... حتما...

خیلی ممنون از لطف و توجه تون...

**حامد می گوید :**

آبان ۱۳۹۰ در ۹:۲۸ ب.ظ

سلام،

من تموم شرح حالت رو خوندم و واقعاً متأسفم که به خاطر سهل انگاری یک نفر شما باید این همه سختی رو تحمل کنید.

در قرآن اومده که به هرکسی به اندازه ی طاقت و تحملش سختی میدیم !

شما که این همه سختی رو تحمل کردی و خدا رو شکر روحیه ات رو حفظ کردی نشون میدی که روح بزرگی داری...

برات چند تا پیشنهاد دارم که میتونه حتی به یک منبع درآمد برات تبدیل بشه .

زبان php , html و زبان های تحت وب رو اگه یاد بگیری و کمی سلیقه ی دخترانه بهش اضافه کنی میتونی با طراحی وبسایت یه منبع درآمدی هم داشته باشی...

اگه کمک هم خواستی با ایمیل در تماس باش.

خدا یار

آیدا :

سلام دوست عزیز. از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از اظهار لطفتون. ممنون از پیشنهادی که دادین. بهش فکر می کنم. ممنون.



**مهران میگوید :**

آذر ۱۰, ۱۳۹۰ در ۲۰:۲۷ ق.ظ

سلام ایدا خاتم.من مهران هستم ۲۵ سالمه و معلوم.دانشجو هستم .از پشتکار شما بسیار خوشم اومد .تواناییتون بسیار بالاست ارادتون هم بسیار قوی هست.ولی خدا رو یادتون نره میدونم که به یادش هستین ولی اون اگه بخواد همه چی حل میشه .دوست دارم با شما ارتباط مستمر داشته باشم چون تجربیات و نظرات شما به دردم میخوره ایا امکانش هست؟

آیدا :

سلام مهران عزیز

خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از اینهمه لطفتون.

بله امکانش هست. خیلی هم خوشحال میشم. اصلا رسالت وبلاگ من همینه.



**مونا میگوید :**

آذر ۱۱, ۱۳۹۰ در ۹:۱۵ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم

اولین باره میخوتمت و خدا میدونه چقدر خوشحالم که دیدمت،امروز خوندن شرح حالت منو برد به دو ماه قبل!دارم فکر میکنم که اگه این دردها نبود تو امروز به این درجه از صلابت نمیرسیدی و هم من!مطمئنا این هم موهبتی از سمت پروردگار بوده برای هر دوی ما...

دوستت دارم و باهات میمونم

آیدا :

سلام مونا ی عزیز. خیلی از آشناییت خوشحالم و ممنونم از این همه لطف. قبول دارم... این دردها یکجورایی موهبت بوده و هست...

منم دوستت دارم و از همراهیت ممنونم.



**مهران میگوید :**

آذر ۱۱, ۱۳۹۰ در ۹:۳۸ ق.ظ

سلام.واقعا ممنونم.برای من باعث افتخاره که با شما ارتباط مستمر داشته باشم.مرسی از لطفتون.من ایمان کامل دارم که تجربیات شما حتما به درد من خواهد خورد.منم هر

کمی بتونم انجام میدم براتون .دعا میکنم براتون.

آیدا :

سلام مهران عزیز. من هم از شما ممنونم. چه چیزی از دعای یک دوست بهتر... ممنونم.



**مهران میگوید :**

آذر ۱۱, ۱۳۹۰ در ۱۰:۰۳ ق.ظ

سلام.ایدا خاتم صدای گرمونو چطوری میتونم بشنوم؟

آیدا :

سلام مهران عزیز. متاسفم. روابطم محدوده به دنیای مجازی.



**مهران میگوید :**

آذر ۱۴, ۱۳۹۰ در ۱۰:۰۸ ق.ظ

سلام ایدا خاتم.من هم قصد ساختن یک وبلاگ رو دارم.حتما سعی میکنم تعاملتم را با شما از طریق وبلاگم افزایش بدم.فقط این روزها خیلی گرفتارم.برام خیلی دعا کنین.دوست

عزیز یه لحظه هم تنهاتون نمیذارم و از اینکه دوستی مثل شما دارم افتخار میکنم تنهات نخواهم گذاشت. you are flower

آیدا :

سلام مهران عزیز.. خیلی خوب می کنید. امیدوارم موفق باشید.  
ممنونم از لطفتون...



**مهران میگوید:**

آذر ۱۸، ۱۳۹۰ در ۴:۵۳ ب.ظ

گاهی وقتها از نردبان بالا میریم تا به خدا نزدیک بشیم ولی نمیدانیم که خدا همین پایین کنار و با ماست. زندگی قطاریست که میرود و ما مسافرهای این قطاریم. پس سعی کنیم وقتی از قطار پیاده شدیم برای مسافرهای دیگه خاطرات خوبی رو به جا بذاریم چون اگه خاطرات بدی به جا بذاریم دیگه نمیتونیم پاکش کنیم. اون راننده ای هم که اینکار رو کرد باید این مساله رو بهش توجه کنه.

آیدا :

این مفاهیم برای انسان هاست. نه او...



**بهاره میگوید:**

دی ۲۹، ۱۳۹۰ در ۳:۳۲ ب.ظ

سلام آیدا جون

خیلی خوشحالم که تونستی با این سختی ها کنار بیای بهت تبریک میگم ..  
پدر شوهر من هم ۴ ماه پیش ضربه مغزی شد و ۱ ماه توی کما بود همه پزشکان از ش قطع امید کرده بودند ولی الان به لطف خدا خیلی بهتره .. اون یک پزشک خیلی خوب هست که داره تمام تلاششو میکنه دوباره به زندگی عادی و طبابتش برگرده با وجود تمام مشکلاتی که تو بهتر از من ازش خبر داری ... واقعا " انسانیهای مثل تو و بابام اسطوره هستن" بهتون تبریک میگم و برای تو آیدای عزیز آرزوی موفقیت روز افسون میکنم .... مواظب خودت باش



**صبا میگوید:**

بهمن ۱۷، ۱۳۹۰ در ۹:۲۰ ب.ظ

سلام

امشب اتفاقی اومدم رسیدم اینجا... شرح حالت و خوندم ... هم خوشحالم که می بینم اینقدر قوی هستی و هم خیلی زیاد ناراحت به خاطر سختی هایی که کشیدی ... آرزو می کنم همیشه شاد ، پرانرژی و موفق باشی...



**[a free wine and cheese reception for an art openi - 04/02/08](#) میگوید:**

بهمن ۲۶، ۱۳۹۰ در ۳:۳۰ ب.ظ

.A PUPPY IS NOT A TEACHING AIDA puppy should not be obtained to instill a sense of responsibility in children



**ريحانه میگوید:**

اسفند ۵، ۱۳۹۰ در ۸:۲۸ ق.ظ

سلام.من برعکس همه دوستان اول خودتونو دیدم و بعد پدر و مادر عزیزت و بعد خونتونو! امروز اومدم تو وبلاگت.همه ی چیزایی که تو شرح حالت بود اینقد قشنگ توصیف کرده بودی که من تونستم همشو تو ذهنم یادآوری کنم.آفرین به این همه پشتکار و اراده! میدونم خیلی سختی رو تحمل کردی تا به اینجا رسیدی پس واسه همه دعا کن که خدا اگه درد میده درمون هم میده و حتما یک خیریتی تو کارش هست...

## ماجرای من و آقای عدالت (قسمت اول) ...

ارسال شده در مرداد ۱۳۹۰ by aida

به خوانندگان جدید وبلاگ، ضمن خوشامد گویی توصیه می کنم ابتدا یک نیم نگاهی به مجموعه شرح حال من بیندازند تا مطالب برایشان ملموس تر و قابل فهم تر باشد.

یک سال پس از ترخیص از بیمارستان، با توجه به شواهد، مدارک و دلایل کافی و محکم مبنی بر قصور بلاشک پزشک معالج در درمان من، یا به زبان ساده تر، کوتاهی در درمان، ما به فکر احقاق حق افتادیم. و در همان ابتدای این مسیر با آقای عدالت آشنا شدیم. ایشان مردی باوقار، جا افتاده، خوش چهره و مهربان بودند و هیچگاه لبخندی ملیح از چهره شان محو نمی شد. آن اوایل صاف در جلویت می ایستادند، با نگاه نافذشان در چشمانت خیره می شدند، لبخند ملیحشان را تحویل می دادند و با لحنی دلسوزانه اطمینان می دادند که به حق خود خواهید رسید، بشرط آن که به من اعتماد کنید و راه حل پیشنهادی مرا در پیش بگیرید.

ما هم ریش و قیچی را به دست آقای عدالت دادیم و مانند دخترکان بخت برگشته ای که با یک بله گفتن تا ابد اسیر مردی نامرد می شوند، طبق فرمایش آقای عدالت با تسلیم شکایتی مبنی بر قصور پزشک معالج، به سازمان نظام پزشکی کشور، به عقد فرزند ارشد آقای عدالت به نام “دغدغه های صنفی” در آمدم. و اکنون برایشان شش پسر زاییدیم با نام های،  
۱- گول خوردی، ۲- سرکاری، ۳- عدالتی در کار نیست، ۴- برو سماغ یک بز،  
۵- کی شکایت کرده، کی رسیدگی کرده، ۶- ما همکار محکوم کن نیستیم.  
و جای شما خالی، هر روز با شش پسرمان “من بدو، آهو بدو” بازی می کنیم.

همانطور که فهمیدید، آقای عدالت تمثیلی است از عدالت موجود در جامعه که با ظاهر غلط اندازش، امیدهای واهی می دهد و تنها پروسه ی احقاق حق را پیچیده تر و مشکل تر می کند.

حال با این مقدمه، به ذکر جدی تر مطالب می پردازم...

ما در ابتدا برای طرح شکایت دو گزینه در پیش رو داشتیم. دادگستری و سازمان نظام پزشکی کشور. ما به تصور آن که با طرح شکایت در نظام پزشکی با عدالتمردانی تحصیل کرده، اهل منطق و خبره در امر حقوق پزشکی، سر و کار خواهیم داشت که عمق فاجعه را و قصوری را که در مورد من صورت گرفته بخوبی و با استدلال های علمی در خواهند یافت، خود را بدین ورطه انداختیم. ولی نمی دانستیم که علی رغم آنهمه دلیل و مدرک و شواهد روشن، آن ها حمایت از همکارشان را مقدم تر و محق تر از حمایت از بیمار(قربانی) می دانند. به هرصورت رسیدگی پرونده ی من از نظام پزشکی مشهد آغاز شد...

حرف ما این بود :

۱- عکس روز اول که در بدو ورود به بیمارستان امداد مشهد، از گردنم گرفته شده بود، بطور واضح جابجایی مهره های گردن را نشان می داد. ولی پزشک معالج یا به خود زحمت ندادند تا عکس را مشاهده و بررسی کنند و یا دانش کافی برای مطالعه ی عکس و تشخیص مشکل مهره های گردن بیمار را نداشتند.

۲- هنگامی که پزشک معالج بعد از ده روز، توسط پزشک دیگری بطور اتفاقی متوجه مشکل مهره های گردن بیمار شدند، تلفنی به رزیدنت شان دستور نصب تراکشن سر را دادند. تراکشن ۱۵ کیلویی. (تراکشن را در شرح حال ۳، بشناسید.) در حالی که در کتاب های مرجع پزشکی آمده است که،  
« در یک تراکشن استاندارد، مقدار نیروی لازم جهت کشش استخوان با استفاده از وسایل تراکشن گاردنر

Gardner-wells در مهره های c4 و c5 حداقل ۵-۴ kg و حداکثر ۶-۹ kg توصیه شده است که لزوماً و حتماً باید با یک عمل تدریجی آغاز شود.»  
(نه این که به یکباره ۱۵ کیلو وزنه را به سر متصل کنند. ضایعه ی من نیز در سطح مهره های C4, C5 است که حداکثر باید ۹ کیلو وزنه وصل می کردند.)  
این اشتباه منجر به اورترکشن، هماتوم یا خونریزی شدید و به دنبال آن تروما و آسیب نخاعی شد.  
بعد ها پزشکان بسیاری اذعان کردند که پزشک معالج می توانست (علی رغم شرایط وخیم من در آن زمان) طی عمل جراحی ساده ای خونریزی را تخلیه کند، فشار را از روی نخاع بردارد و علی رغم صدمات وارده، بهبود بیشتری برای بیمار حاصل آید.

۳- هنگامی که دیافراگم من از کار افتاد و نیازمند تنفس با دستگاه تنفس مصنوعی (ونتیلاتور) شدم، همان طور که در این لینک توضیح دادم ابتدا مرا اینتوبه کردند. با توجه به کتاب های مرجع پزشکی، استفاده از لوله ی اینتوبه حداکثر ۷ تا ۱۰ روز مجاز است. ولی این لوله بمدت ۴۵ روز در نای من باقی ماند که منجر شد به تنگی تراشه (نای) در سطحی وسیع و غیرقابل جراحی.

پایان قسمت اول...

۱۳

این نوشته در ماجرای من و آقای عدالت ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 21 پاسخ به ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت اول) ...



**پاس وحشی میگوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۰ در ۶:۳۴ ب.ظ

درود بسیار بانو...

متأسفانه در پروسه ی درمانتان خیلی اشتباه پیش آمده است. و متأسفم برای آن آقای عدالت که حتی مفهوم هم دیگر نیست... یک هیچ است. یک صفر بزرگ بوگندو... امیدوارم هر روز بهتر از دیروز شوید و این آقای عدالت را سر جایش بنشاند...

آیدا :

سلام یاس عزیز

بقول امروزی ها، این یکی را خوب آمدید. یک صفر بزرگ بوگندو...

ممنون از لطفتون.



**شنگین کلک میگوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۰ در ۷:۰۳ ب.ظ

درود بر آیدای عزیز

میبینم که شما هم وارد مقوله طنز های توام با افسوس شده اید !

حسابی هم که عیالوار هستید . حال پسران به ترتیب ایفاء نقش چطور است ؟

اما این آقای عدالت واقعا که عجب اسمی دارد ها !

راستی گفتم یادآوری کنم که ما خواننده جدید نیستیم ها اینطور که از اول شروع

کردی نکته دوباره میخواهی همه چیز را تا آخر تعریف کنی . بخدا همان یکبار خواندنش

روح و روانمان را بفنا داد رفت . ببخشید شنگین کلک قدری دل نازک است .

اما بشخصه یک مورد هم ندیدم که در دادگستری حق به حقدار رسیده باشد

این وكلا هم كه تنها بلد شده اند پول زیاد بگیرند و مسیر پرونده را طولانی تر کنند

تازه آخرش هم یک همکار دیگرشان پیدامیشود میگوید نه ایشان اشتباه طرح دعوی

کرده اند اگر از فلان ماده استفاده کرده بودند حالا فلان میشد . ای بابا همه اینها

حقه های ظلم گستری است و بس بیچاره مردمی ناچارند در کشور بی قانون زندگی

کنند .

آیدا :

سلام جناب شنگ عزیز. پسر ها هم خوبن. اون ها خوب نباشن، کی باشه؟ اخلاصون هم که به پدرشون رفته.

این بار تعریف می کنم اما از زاویه ی دیگه ای. ببخشید که حقایق تلخ هستن ولی بازگو کردنشون واجبه. در کتابی از برتولت برشت خواندم که، حقایق همونقدر آشکار میشن که

ما برای آشکار کردنشون تلاش کنیم. البته مضمون جمله است نه عین جمله.

خدا هیچ بنی بشری رو گرفتار دو چیز نکنه. حداقل در جوامعی مثل جامعه ی ما. ۱- اطبا ۲- مردان/زنان عدالت.



**سروش میگوید:**

مرداد ۲۶، ۱۳۹۰ در ۶:۰۳ ب.ظ

ایدا جان همه چیز مملکتمون باید به هم بیاد دیگه 😊

آیدا :

بله دیگه. مسئولین هم که دارن سنگ تموم میگذارن.



**فرشته میگوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۴:۰۵ ق.ظ

آدم میمونه ی یگه؟!!!

چقدر در حقت ظلم شد.چه بدشانس بودی گیر همچین دکترایی افتادی!!

آیدا :

واقعا آدم میمونه چی یگه؟ برای نظام پزشکی متأسفم.

79

**sedi** میگوید:

مرداد ۲۷, ۱۳۹۰ در ۱۴:۱۹ ق.ظ

چه ناعدالتی هایی که هر روز داره رخ میده و چه آقایان عدالت های به ظاهر موجه که آیداهای معصوم رو میفرستن دنبال...

راستی آیدا این روزا چطوری عزیزم زخمت خوب خوب شد؟

آیدا :

سلام صدی عزیزم. بله زخمم خداروشکر خوب شد. البته جاش گود مونده. یک چاله ی کوچیک. ولی مهم این هست که خوب شد. ممنونم.

**گلایتون** میگوید:

مرداد ۲۷, ۱۳۹۰ در ۱۶:۲۰ ق.ظ

سلام آیدا جان :

نمیدونم حسن اتفاق یا حسن انتخاب که این مطالب در آستانه شبهای احیا (شبهایی که به عزای شهادت عدالت مجسم در زمین هستیم ) تو وبلاگت اومده . بد جور منتظر بودم این ماجراها رو بشنوم آدم رو اساسی به فکر میبره.

آیدا :

سلام گلایتون عزیز. فقط اتفاقی بوده.

**گل نرگس** میگوید:

مرداد ۲۷, ۱۳۹۰ در ۱۶:۱۹ ق.ظ

دلسرد نشو و تا توان داری از حقت دفاع کن

ولی یادت نره دنیا همین پنج و شش باشد

محکمه اصلی وقت و جای دگر است

هو العادل

آیدا :

سلام نرگس عزیز. ممنون از دلگرمیت. بله حق با شماست.

**نارون** میگوید:

مرداد ۲۷, ۱۳۹۰ در ۱۰:۰۲ ق.ظ

سلام دوست جونم

خوفی؟

چی بگه آدم ازین انسان نماهای بی وجدان 🤪

فعلا سکوت .....\*:

آیدا :

سلام نارون جان. انسان نما. دقیقا همین که گفتی.

**mina** میگوید:

مرداد ۲۷, ۱۳۹۰ در ۱۰:۲۵ ق.ظ

سلام عزیز دل

بالاخره این ماجراهای آقای عدالت شروع شد منتظرش بودم حدس میزدم به ارتباطی با بی عدالتی ها داشته باشه ولی فکر نمیکردم اینطوری باشه

روزای قشنگی در پیشه مواظب خودت باش

آیدا :

سلام مینای عزیز. ممنون از همراهیت.

80

**مادر سپید می‌گوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۸:۱۳ ب.ظ

الهی قربونت برم .. تو تجسم صبری به خدا .. بیا تو بغلم < 🤗 >

آیدا:

ممنونم مادر سپید عزیز...

**پوریا می‌گوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۹:۵۵ ب.ظ

چقدر دلم برای گریه تنگ است

آیدا:

پوریا ی عزیز، چقدر رر من از کارهای سیاه قلم تون لذت می برم.

**نوشین می‌گوید:**

مرداد ۲۷، ۱۳۹۰ در ۱۱:۲۲ ب.ظ

آیدا جان حقیقتاً پس از خواندن نوشته ات دو تا چشم گرد باقی می مونه و یک بغض تو گلو. بیمارستان های آموزشی در ایران محیط های پر ریسک وحشتناکی هستند. من هم تجربه وحشتناکی از بیمارستان آموزشی دارم. یک بار وقتی دنبال شکایت به نظام پزشکی بودیم با خنده دکتر بیطرفی روبرو شدیم که می گفت بیخیال از عمر و جونتون کم می شه برید خدا را شکر کنید خطر از سرتون گذشته. ایشان گفت یکی از پرونده های جدید زیر دستش مربوط به دکتر ارتوپدی است که لگن سالم بیمار پا شکسته ای را پیچ کرد به هم و غضروف سالم زانوی لگن شکسته ای را عوض کرد. دلیل این اشتباه هم این بوده که دو تا مریض کنار هم روی یک تخت منتظر جراحی بودند. باور نکردنی است ولی رخ داده.

“آیدا جان من هنوز شرمنده اتم که نتونستم کاری کنم. به محض اینکه بتونم هر آهنگی از آن مجموعه را گیر آوردم داندلود می کنم برات”

آیدا:

سلام نوشین جان. همین خنده ی کریه و خونسر دیشونه که کفر آدمو در میاره.

بله از این شاهکارهای جراحی کم پیش نمی یاد. خیلی ببخشید، آخه احمق ندیدی پای طرف سالمه، نشکسته! نه چرا ببینه. مریض آدم نیست که چوب و تیر و تخته است! خواهش می کنم نوشین جان. چرا شرمنده؟ من شرمنده ام.. اصلا خودتون رو ناراحت نکنین. بالاخره یک روز آزادانه این محصولات میاد ایران.

**امی ن می‌گوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۹۰ در ۴:۲۱ ق.ظ

سر کلاسی این پزشکا به چشم خود دیدم تو یه میحث خیلی مهم و حیاتی یه گوشه دارن با دوس دختر /پسرشون صحبت میکنن ، استادشون از روشهای درمان و عوارضش حرف میزد و اینا انگار جلبک بودن اونجا ، مو به تن آدم سیخ میشه ، کاش کسایی که میان تو این رشته مقدس ببینن علاقه و وجدانش رو دارن یا نه! آیدا امروز برات کلی دعا میکنم

آیدا:

سلام امین عزیز

همینطور ه که میگی. تازه سر کلاس خوبه. سر عمل جراحی هم ...

ممنونم امین عزیز.

**مژگان می‌گوید:**

مرداد ۲۸، ۱۳۹۰ در ۶:۱۸ ق.ظ

خیلی ظلمه که ادم سلامتییش رو بخاطر سهل انگاری یه عده ادم متخصص نما از دست بده .عزیزم تو بیمارستان ۱۷ شهریور که برای تزریق خون با گروه اشتباهی کسی رو کشتن اب از اب هم تگون نخورده .امیدوارم بتونی این آقای عدالت رو سر جاش بشونی.درسته که هیچی سر جاش برنمیگرده ولی ایمدوارم موفق بشی .

آیدا :

از این موارد خیلی زیاده مزگان جان. امیدوارم که بالاخره آقای عدالت مغلوب بشه. ممنونم.



**مزگان می‌گوید:**

مرداد ۲۸, ۱۳۹۰ در ۶:۲۰ ق.ظ

بعد که حرف میزنی می‌گن سی یا سیش نکن هیچی این مملکت درست نیست .الان کی میتونه جواب ترو بده؟؟ خاک تو سرشون کنن که من که اینور نشستم فقط دارم نوشته هات رو میخونم .ااای حرص میخورم اای حرص میخورم

آیدا :

واقعا چه میشه گفت. مملکت از پای بست ویران است...



**سانی می‌گوید:**

مرداد ۲۸, ۱۳۹۰ در ۱۲:۱۸ ق.ظ

سهل انگاری پزشکان داستان تموم نشدنی 😊

آیدا :

بله دقیقا، سانی عزیز.



**مونا می‌گوید:**

مرداد ۲۸, ۱۳۹۰ در ۴:۵۳ ب.ظ

این عدالت یعنی اون عدالت ؟ : دی

آیدا :

بله یعنی همون. : دی



**سارای : در به در : می‌گوید:**

مرداد ۲۸, ۱۳۹۰ در ۱۱:۱۶ ق.ظ

سلام بر آیدای عزیزم ...

بالاخره تونستم به خودم کنار بیام و دوباره پا در حریم مقدس تو بذارم .... باور کن حس ورود به حرم را دارم ...

این چند روزی که از خوندن شرح حالت و آشنایی مختصرم با تو میگنره ... مدام بهت فکر کردم و باهات حرف زدم ...

تو برای من مظهر همه ی اون قدرت و صبر و توانی هستی که من هرگز نداشتم ... این چند روز هر وقت احساس ناتوانی کردم ... لبخند نازنین تو اومد تو صفحه ی ذهنم و ازت نیرو گرفتم .... خیلی حرف ها باهات دارم که از حال به بعد بهت خواهم گفت ...

ولی در مورد پیشت .... باید بگم که اگرچه پزشک های با وجدان و انسان دوست در ایران وجود داره ... اما باور من اینه که تعدادشون خیلی اندکه ... بخصوص هرچی تخصصشون بالاتر میره ... از این تعداد کاسته میشه ...

راستش زمانی اونقدر از پزشکان متنفر بودم که اسمشون را گذاشته بودم ” قاتل های قانونی ” .... کسانی که به طور قانونی و رسمی ... آدم میکشند .... (هنوزم این طور فکر میکنم ) .... شاید من یکی از معدود شاگرد اول هایی بودم که هرگز تمایلی به پزشک شدن و پزشکی خوندن نداشتم .... چون از بجگی با شاهکارهای آقایون آشنا بودم ..... خیلی حرف زدم ... ببخش .... دنبال حقت را بگیر و کوتاه نیا .... برای موفقیتت دعا میکنم .....

آیدا :

سلام سارای عزیز. من رو شرمند می‌کنی. همه ی آدم ها، البته اکثر آدم ها در شرایط سخت و غیرقابل تغییر، نهایتا بردباری رو انتخاب می‌کنن.

قاتل های قانونی! بله کاملا درسته. بنظر من باید پزشکی و پرستاری و رشته های مرتبط، گزینش اخلاقی و روانی داشته باشن. و هرکسی رو نزارن وارد این رشته ها بشه تا شاهد این همه تراژدی نباشیم.

(با احترام به پزشکان و پرستاران انسان و متعهد)



**مهدی می‌گوید:**

مرداد ۳۰, ۱۳۹۰ در ۷:۵۶ ب.ظ

سلام واقعا چی کشیدید شما؟

منم مثل شما تصادف کردم و تحرک که اصلا ندارم فقط میتونم دستامو تا آرنج حرکت بدم چون مهره های ۳ و ۴ گردنم شکستند و به نخام آسیب زدند! امیدوارم هرچه زودتر خوب بشین و ازتون می خوام به تمام مریضا دعا کنین .

آیدا :

سلام مهدی عزیز . خیلی از آشناییت خوشحالم . ممنون از لطفت .



**\*\*\* بهمن می‌گوید:**

مرداد ۳۰, ۱۳۹۰ در ۹:۲۳ ب.ظ

سلام آیدا جان واقعا نمیدونم چی باید بگم... آگه بهشت و جهنمی در کار باشه بعضی از این پزشکان وسط جهنم هستن...

آیدا :

والا چه عرض کنم...



**Kevin می‌گوید:**

فروردین ۲۶, ۱۳۹۱ در ۸:۲۴ ق.ظ

.If you wrote an artlice about life we'd all reach enlightenment

## ماجرای من و آقای عدالت (قسمت دوم) ...

ارسال شده در مرداد ۱۳۹۰ by [aida](#)

جناب عضو محقق در نظام پزشکی مشهد همه ی دلایل مستند و محکم موجود در پرونده را نادیده گرفته و با طرح مسئله ای کذب که از آن با نام “حلقه ی مفقوده” یاد می کردند جریان پرونده را به دلیل دغدغه های صنفی ای که داشتند، با هدف حمایت از همکارشان به انحراف کشیدند.

حلقه ی مفقوده تنها یک جمله در پرونده ی پزشکی من بود که رزیدنتی آن را درج کرده بود.

در واقع ماجرا به این صورت بود که در پی شکایت های مداوم من از درد گردن و پیگیری های والدینم، در روز پنجم اردیبهشت که هنوز نخاعم آسیب ندیده بود و از نظر حسی و حرکتی کاملاً طبیعی بودم، جناب پزشک خان بالاخره دستور ام آر آی دادند. (پزشک خاطی را از این پس “جناب پزشک خان” می نامم زیرا “خان” پسوند فامیلی شان است. فعلاً قصد افشای نام حقیقی وی را ندارم و به پسوند “خان” بسنده می کنم.)

(لازم به ذکر است که تا شب دهم اردیبهشت که نخاعم خونریزی کرد، از نظر حسی و حرکتی هیچ مشکلی نداشتم. یعنی جناب پزشک خان ده روز برای تشخیص جابجایی مهره های گردن و اقدام فوری برای حل مشکل وقت داشتند.)

بیمارستان امداد مشهد که من در آن بستری بودم دستگاه ام آر آی نداشت. پس به ناچار پدرم از بیمارستان دیگری برای دو روز بعد، یعنی روز هفتم اردیبهشت، پذیرش ام آر آی گرفتند. در همین زمان بود که در پای شکسته ام که با تراکشن تحت کشش قرار داشت، خون لخته شد و دچار عارضه ای شدم با عنوان DVT. دی وی تی عارضه ی خطرناکی است. لخته خون تشکیل شده می تواند همراه با جریان خون، در بدن به گشت و گذار بپردازد و هرگاه از سیاحت خسته شد در هر جا که خوش ایش آمد جا خوش کند. حال اگر مکان انتخابی او قلب، مغز یا ریه باشد به ترتیب باعث سکته ی قلبی، سکته ی مغزی و آمبولی ریوی، خونریزی و از کار افتادن دستگاه تنفسی می شود. در نتیجه لخته ی خون در این مکان ها جا خوش می کند و با صدای نکره اش غزل خداحافظی را سر می دهد. خلاصه DVT سبب شد که جناب پزشک خان، ام آر آی را لغو کنند، چون انتقال من به بیمارستانی دیگر خطرناک بود.

جناب عضو محقق بعد از مطالعه ی پرونده، پدرم را متهم کردند که او اجازه ی انتقال من را برای ام آر آی نداده است. یعنی پدرم با دستور پزشک و ام آر آی مخالفت کرده است. (لازم به ذکر است که اگر در آن زمان از گردن من ام آر آی گرفته میشد، جابجایی مهره ها مشخص شده و با ثابت کردن مهره ها، اصلاً ضایعه ای در نخاع بوجود نمی آمد. هر چند جناب پزشک خان اگر چشم های مبارک را باز می کردند در عکس روز اول هم این جابجایی مشخص بود و بایستی لزوماً در همان روز اول یا دوم از من ام آر آی گرفته میشد. و جالب است بدانید که جناب پزشک خان تا وقتی مرا به آی سی یو بردند، حتی یک بار هم شخصاً به دیدارم نیامدند و ویزیت ام نکردند. تنها رزیدنت ها تلفنی به ایشان شرح حال می دادند. وقتی مثل دلال ها، تلفنی بیمار ویزیت می کنند، همین میشود که تراکشن سر را قله ای تجویز می کنند!)

پدرم از آن جایی که عادت دارند هیچ چیز را، هر چند بی اهمیت به نظر برسد دور نمی اندازند خوشبختانه برگه ی پذیرش ام آر آی را نگه داشته بودند. مدرکی که نشان می داد پدرم نه تنها مخالف ام آر آی نبوده، بلکه پذیرش آن را هم گرفته است.

پدرم کنجکاو شدند که عضو محقق نظام پزشکی با استناد به چه مدرکی در پرونده، پدرم را مقصر لغو ام آر آی می داند. در نتیجه یک نسخه از پرونده را گرفتند و مطالعه کردند. در گزارش رزیدنت از آن روز سه جمله به ترتیب زیر آمده بود، (مضمون جمله ها را ذکر می کنم نه عین آن ها را.)

استاد فرمودند که ام آر آی بیمار کنسل شود.

به دلیل مخالفت پدر بیمار، ام آر آی لغو شد.

استاد به دلیل DVT، ام آر آی را لغو کردند.

!!!

(در درج این جمله ی نقل قول شده از پدرم، جای تشکیک وجود دارد زیرا بنظر می رسد که بعداً به پرونده اضافه شده باشد. همچنین برخلاف روال معمول بیمارستان ها که در موارد مخالفت بیمار یا مسئول بیمار در روند درمان از وی یادداشت کتبی می گیرند، هیچ مدرک کتبی مبنی بر مخالفت پدرم در دست نیست.)

و این در حالی است که همین پدر متهم به مخالفت، پس از لغو ام آر آی در روز هفتم، بلافاصله وقت ام آر آی دیگری برای پنج روز بعد یعنی دوازدهم اردیبهشت گرفتند. (نزدیک ترین وقتی که بیمارستان مزبور می داد.) که متأسفانه روز دوازدهم دیگر خیلی دیر شده بود و در روز نهم در پی نصب تراکشن سر بصورت غیر اصولی، نخاع من خونریزی کرد و روز دهم نیز به **بخش شکنجه های ویژه** منتقل شدم.

جناب عضو محقق نظام پزشکی مشهد، این مسئله ی کذب را که حلقه ی مفقوده می نامیدند، مستمسکی قرار داده، جریان پرونده را منحرف کردند و تا مرحله ی برانیت جناب پزشک خان در دادگاه بدوی، پیش بردند. انگار که تمام این دادگاه ها و کارشناسی ها برای اثبات محکومیت پدر من بود و نه اثبات قصور و محکومیت پزشک خاطی!

در نتیجه پزشک خاطی به مدد اکاذیب همکارشان، در دادگاه بدوی از همه ی اتهامات تبرئه شدند و در برگه ی ابلاغ رای دادگاه، به پدرم ۲۰ روز فرصت دادند تا با اعتراض به رای دادگاه بدوی، پرونده برای بررسی مجدد به هیأت تجدید نظر ارسال گردد.

پایان قسمت دوم ...

۱۰

این نوشته در [ماجرای من و آقای عدالت](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 18 پاسخ به ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت دوم) ...



**سمیه میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۸:۴۸ ق.ظ

دوست دارم عزیزم.دیشب که تا صبح مسجد بودم همه اش به یادت بودم.شاد شاد باشی(منم ام اس دارم)

آیدا:

خیلی لطف کردین سمیه ی عزیز.



**یاس وحشی میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۹:۰۷ ق.ظ

دروود بسیار بانو ... خوبین؟

عجب دکتران عوضی بوده اند ... واقعا حالم از این همه بی وجدانی ها و نامردی ها به هم می خورد ...

آیدا:

سلام یاس عزیز . ممنون

متأسفانه از انسانیت سر سوزنی بهره نبرده اند.



**deljeen میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۹:۴۱ ق.ظ

متاسفم واسه کل نظام پزشکیون و متفترم از همه شون

آیدا:

واقعا که لایق این تنفر هستن. البته با احترام و کرنش در برابر پرسنل پزشکی متعهد و انسان.



**samand میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۹:۵۱ ق.ظ

سلام بعد منتهای ز یاد سری به وبلاگت زدم با اینکه نمی شناسمت نمی دونم چرا ولی به جورایی احساس می کنم خیلی بهت نزدیکم.

یه موقع هایی غمای تو زندگی ادما باعث می شه قدر لحظات شادش رو بیشتر بدونیم امیدوارم اگه غم تو دلامون میاد تحملش رو داشته باشیم و سعی کنیم از زندگیمون هر جور

که هست لذت ببریم که این بزرگترین نعمته

می دونم اونی که اسمش خداست هممونو خیلی دوست داره کاش بتونیم یه ذره بفهمیمش

همیشه دل شاد و استوار باشی

آیدا:

سلام سمند عزیز . از حضور مجددت خوشحال و ممنونم.

فقط باید خدای واقعی رو شناخت تا به این درک رسید که خدا خیر و عشق مطلق هست.



**مژگان میگوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۱۰:۰۵ ق.ظ

از خدا میخوام که موفق بشی وروی این آقای عدالت رو کم کنی

آیدا:

ممنونم مژگان عزیزم.



**مونا میگوید:**



مرداد ۳۱، ۱۳۹۰ در ۱۱:۱۹ ق.ظ

نمی دونم چی بگم...

آیدا :

والا من هم نمی دونم...



**سروش** میگوید :

مرداد ۳۱، ۱۳۹۰ در ۱۰:۴۰ ق.ظ

هر چی فکر میکنم نمیدونم چی بنویسم فقط برای آدمایی که یک ذره بویی از آدمیت نبردن متاسفم وای به حال روزی که این اتفاق برای یکی از نزدیکان خودشان بیفته آیبازم اینطوری برخورد میکنن!!!

آیدا :

کاش اون ها اینطور فکر می کردن. اینکه ممکنه فردا نوبت خودشون باشه...



**گلنار** میگوید :

مرداد ۳۱، ۱۳۹۰ در ۲:۳۲ ق.ظ

سلام

آیدای مهربونم مرسی از رپیات

عزیزم

خوشحالم از اراده امروzt و ناراحت به خاطر ا اهمالی که پزشک معالجت در این راه کرد.

آیدا :

سلام گلنار عزیز . خواهش می کنم. ممنونم از لطف.



**bahar** میگوید :

مرداد ۳۱، ۱۳۹۰ در ۳:۱۶ ق.ظ

شاید باورت نشه ولی یکی از آرزو هام این شده که یه روز بیای و بگی همه چی درست شده نمیدونم معجزه یا یه روش علمی و پزشکی یا هر چی ... فقط بیای و بگی خوب شدی و میتونی مثل قبل راه بری . همین

آیدا :

خیی ممنونم بهار عزیز. شاید این آرزو خیلی هم بعید نباشه. به امید آینده ...



**شنگین کلک** میگوید :

مرداد ۳۱، ۱۳۹۰ در ۵:۰۵ ق.ظ

درود بر شما

هرچه این ماجراهارا میخوانم

افسوس میخورم که نه یک نظام پزشکی درست داریم

و نه یک نظام قضایی درست و یکی از دیگری خراب تر

و اگر چه میدانم که با نوشتن نام این دکترخان ایشان

باحمايت قانون تازه طلبکار شماهم خواهد شد اما

شدیدا دلم میخواهد که این نوع پزشکی هایی که آبروی

هرچه پزشکی است برده اند . هرچه زود تر حد اقل معرفی

شوند چون مطمئنان در نظام قضایی کشورما هیچ مجازاتی

برایشان نخواهد بود . و حداقل این معرفی باعث شود که

اول که دیگر افراد جامعه دچار حماقتها و جنایتهای آنها نشوند

و دوم که امثالهم بفهمند حد اقل جایی هست که آبرویشان

را ببرزند هرچند که بی قانونی مملکت از ایشان دفاع میکند

بنویس آیدا جان ، بنویس اینها را تا آیداهای بعدی را از

جنایات امثالهم حفظ کنی . انگشتانت پرتوان باد

آیدا :

سلام جناب شنگ عزیز . خیلی ممنونم از شما . این تازه اول راهه . در مرحله ی بعد در صورت عدم رسیدگی، نام ها هم فاش خواهد شد .



**mina می‌گوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۷:۵۶ ب.ظ

سلام

هیچوقت دوست نداشتم پزشک بشم چون میترسیدم نکته یه روز سهوا بلایی سر کسی بیارم،الان یه لحظه از سرم گذشت آدم وکیل باشه هم خوبه میتونه حق خودش یا دیگران رو بگیره، ولی بازم فکر میکنم نه تحمل وارد شدن تو دنیای عدالت نماها رو هم ندارم، خوبه که اپنا رو از خیلی وقت پیش می‌دونستم و رستم به دور از این دقت‌ه هاست. دنیا به خاطر دنیا بودنش بی عدالتی داره اما ملکوت هر چیز ی دست خداست پس نیازی به نگرانی نیست ما فقط باید بخوایم خدا در نهایت خودش همه رو میشونه سر جاشون.

براتون آرزوی موفقیت دارم

آیدا :

ممنونم مینای عزیز . نظام پزشکی و حقوقی هم اگر نظارت نکنن، افکار عمومی خودش بهترین قاضی هست.



**دوست آیدا می‌گوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۹:۱۳ ب.ظ

تصورم این است که روی زمین عدالتی وجود ندارد. در جایی خواندم شاید بزرگترین عدالت روی این زمین این باشد که صد سال دیگر همه ما طعم مرگ را می چشیم(و شاید این ملموسترین جنبه عدالت روی زمین باشد.)

(البته تا زمانی که منجی عالم بیاید)

اما به هر حال تسلیم شدن هم نوعی بی عدالتی است.

بدنبال عدالت باش تا انجا که فشار این جستجو آرامش تو و خانواده ات را به هم نریزد که ان هم نوعی بی عدالتی است.

آیدا :

خیلی ممنونم دوست من...



**مونا مونا می‌گوید:**

مرداد ۳۱, ۱۳۹۰ در ۹:۴۲ ب.ظ

مطمئن باش یه روز خدا چنان می ذاره تو کاسه شون که تلافی همه ظلمایی که به تو امثال تو کردن ۱۰۰ برابرش می شه

شاید به گوش تو نرسه ولی مطمئن باش

حالا نمی شد وکیل‌تو عوض کنین؟

تو وبلاگت بذار ببین کسی وکیل خوب و با وجدان نمی شناسه؟

البته یه چیز ی هم هستا

یه موقع هم می بینی طرفت پشتش یه یکی گرمه که وکیله اگه با وجدانم باشه از ترسش کاری نکنه

آیدا :

سلام مونا جان. تابحال پدرم از حقوق من دفاع کردن. وکیل نگرفتیم چون در مسائل پزشکی تقریبا میشه گفت وکیلی وجود نداره.

بله طرف ظاهر ا پشتش خیلی گرمه...



**بنده خاص خدا می‌گوید:**

شهریور ۱, ۱۳۹۰ در ۵:۳۳ ق.ظ

سلام

بردن همه چیز نیست. اما تلاش کردن برای بردن همه چیز است.

آیدا :

کاملا موافقم. ممنون



**sedi میگوید:**

شهریور ۱, ۱۳۹۰ در ۴:۵۸ ق.ظ

وجدان که کم کم کمرنگ بشه و بعد از یه چند وقت بمیره دیگه حیف از نام آدم که بشه رو...

به یادتم آیدای خوب من...

برام دعا کن

آیدا:

ممنونم صدی عزیزم.



**نوید میگوید:**

شهریور ۱, ۱۳۹۰ در ۸:۵۴ ق.ظ

سلام...

نام هم فاش کنید...

رسوا کنید این حیوان های انسان نما رو...

آیدا:

سلام نوید عزیز. در مرحله ی بعد اسم ها رو هم فاش می کنم.



**فاطمه میگوید:**

شهریور ۱, ۱۳۹۰ در ۹:۲۸ ق.ظ

خیلی خیلی برای دعا کردم آیدای مهربونم...چه عشقی شدی آیدا...

آیدا:

ممنونم عزیزم.



**مریم میگوید:**

شهریور ۲, ۱۳۹۰ در ۱:۵۳ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم خوبی؟از این بی عدالتی ها وبی وجدانیهها فراونه

آیدا:

سلام مریم جان. ممنون خوبم. بله فراوون...

## ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت سوم) ...

ارسال شده در شهریور ۱۳۹۰ by aida

### دو خاطره ی مرتبط و افشاگر:

یک: روز نهم اردیبهشت ۱۳۸۳

۴ ساعت بود که از سردردی غریب فریاد می زدم. سردردی که حاصل دومین اشتباه جناب پزشک خان، یعنی نصب غیر اصولی تراکشن سر بود. تراکشنی که بر اساس کتاب های مرجع پزشکی برای جابه جایی مهره ها در سطح مهره های ۴ و ۵، نباید از ۹ کیلو تجاوز می کرد ولی آن ها به یکباره تراکشنی ۱۵ کیلویی از سرم آویزان کرده بودند. کسی به دادم نمی رسید زیرا به گمان پرسنل پزشکی بخش، من داشتم خودم را لوس می کردم و در نتیجه به جای مسکن به من آب مقطر تزریق می کردند. پس از ۴ ساعت در پی بیرون زدن چشم راستم از حلقه به دلیل فشار زیاد، سرانجام برای شان مشخص شد که تمارضی در کار نیست و مسکنی به من تزریق کردند. بعد از تزریق مسکن، درد تسکین یافت ولی به یکباره احساس کردم که تمام حرکات خود را از زبان به پایین از دست داده ام. در حالی که تارهای صوتی ام فلج شده بود، با گرفتگی صدا و با لحنی همچون سکنه ای ها به مادرم گفتم که تمام حرکات ام را از دست داده ام. در این زمان بود که جناب پزشک خان را **برای اولین بار!** بالای سرم دیدم؛ زیرا بعد از این حادثه سرپرست بخش او را تلفنی احضار کرده بود.

جناب پزشک خان در ایستگاه پرستاری دستوراتی می دادند. مادرم به دنبالش دوید.

مادر: چی شده؟ مشکل چیه؟

پزشک: مشکوک به قطع نخاع.

مادر: قطع نخاع؟! در نهایت چی میشه؟ چقدر می تونه حرکت داشته باشه؟

پزشک: شاید ۱۰ درصد.

مادر چند لحظه مات و مبهوت نگاهش می کند. ناگهان یقه ی جناب پزشک خان را چنگ می زند و اساسی ترین سوالی را که خود، پاسخی است به همه ی پرسش ها فریاد می زند:

**پس تابحال کجا بودی؟! چرا الان می گویی؟!**

**نتیجه گیری:** من در آن بیمارستان از حق برخورداری از پزشک معالج، تنها از نامی حک شده در بالای تخت ام نصیب بردم و پزشک معالج علی رغم درخواست های پی در پی والدینم، حضور فیزیکی خود را که حق مسلم هر بیمار است از من دریغ کردند. و نتیجه اش همین ملغمه ای شده است که امروز شاهد آن هستیم.

.....

**دو:** با وجود آن که در روز نهم اردیبهشت، کار از کار گذشته بود و نخاع من خونریزی کرد، در همان روز دوازدهم که پدرم از پیش پذیرش ام آر آی گرفته بودند مرا از آی سی یو برای ام آر آی به بیمارستانی دیگر منتقل کردند. قبلا جریان اولین ام آر آی را در **وبلاگ گروهی اسپیشال** نوشته ام. اکنون آن را با کمی تغییرات در ادامه می خوانید.

### **اولین MRI :**

در ICU بودم. وضعی اسفناک و بحرانی داشتم. حس و حرکت تمام بدنم را از زبان به پایین از دست داده بودم و شمارش معکوس برای ایست تنفسی و از کار افتادن ریه هایم آغاز شده بود. دو طرف سرم، پشت گوشهایم را سوراخ کرده بودند و در محل سوراخ ها دو پیچ کار گذاشته بودند. از طریق این دو پیچ و میله ای نیم دایره که آن ها را به هم متصل می کرد یک وزنه ی ۱۰ کیلویی از سرم آویزان کرده بودند تا مهره های شکسته ی گردنم از هم جدا شوند. یک چنین وزنه ای هم از پای راستم آویزان بود، برای شکستگی استخوان فمور (ران). حالا با اینهمه دم و دستگاه باید من را که برای مرگم ثانیه می زدند برای MRI به بیمارستانی دیگر در آن سر شهر می بردند. آخر ان بیمارستانی که در ان بستری بودم MRI نداشت. ولی کاری بود که باید می شد. پس من را با امبولاس و همراهی پدر و مادر و عمویم، یک پرستار و یک پزشک کرایه ای!، راهی ان سر شهر کردند. ابتدا قرار بود که خود بیمارستان، طبق دستور خود جناب پزشک خان، پزشکی را در اختیارمان بگذارد ولی از آنجایی که به تصور آن ها من در هر صورت مردنی بودم، حیف شان می آمد که وقت یک پزشک را حرام ام کنند. در نتیجه لطف کردند تنها پرستاری در اختیارمان گذاشتند. پس بناچار والدینم با هزینه ی خودشان از یک کلینیک نزدیک بیمارستان امداد، پزشکی را اجاره کردند. دوستان خانوادگیمان هم با ماشین اسکرتمان می کردند. شدیداً تنگی نفس داشتم و اکسیژنی که از راه بینی برایم گذاشته بودند گفایت نمی کرد. انقدر بی حال بودم که حتی نمی توانستم چشم هایم را باز کنم. مادرم مدام صدایم می کرد تا مطمئن شود که هنوز زنده ام. دهانم پر بود از یک مایع غلیظ و لزج ولی

چون قدرت بلع نداشتیم نمی توانستیم فرو دهم و از طرفی خجالت می کشیدم که جلوی عموم ان را بیرون بریزم پس به ناچار در دهانم نگاهش داشتم. در ان ترافیک شدید و در ان مسیر فوق العاده پر دست انداز، در حالی که برای محافظت از گردنم در برابر تکان های شدید و بالا و پایین پریدن های آمبولانس در ناهمواری های آسفالت خیابان، باز هم برایم گردن بند طبی (فیلاذلفیا) نیسته بودند سرانجام به بیمارستان رسیدیم. ولی تا خواستند من را داخل دستگاه بگذارند، متوجه شدند که پرسنل بی فکر بیمارستان امداد پین های فلزی را که برای اتصال وزنه به پایم بود از پایم خارج نکرده اند (در دستگاه MRI نباید هیچ گونه فلزی همراه بیمار باشد. حتی یک پنس). جالب اینجا که پزشک و پرستار همراهم نیز متوجه پین ها نشده بودند. هر چه پدرم گفتند که پین ها را در همین بیمارستان در بیاورید، وضع بیمار بحرانی است و ... زیر بار نرفتند و گفتند برایشان مسئولیت دارد. باید می رفتیم و پین ها را در می آوردیم و دوباره باز می گشتیم.

پس بناچار دوباره در آن مسیر پر از دست انداز رفتیم و برگشتیم. همچنان ان مایع لزج در دهانم بود. خیلی از وقایع یادم نیست. شاید بیهوش می شدم و بیهوش می امدم. ناگاه خودم را دیدم که در تونلی تنگ و پر پیچ خم در حرکت. نوری قرمز رنگ احاطه ام کرده بود. از هر طرف صدای مسلسل و غرغر کامیون می امد. نمی دانم چند ساعت گذشت. خیلی طولانی بود... خیلی... نمی دانم در ان تونل چند پیچ را رد کردم.

بعدها فهمیدم که واقعیت این نیست. اصلا پیچ و خمی در کار نبود. MRI گرفتن فقط بیست دقیقه زمان می برد نه ساعت ها. تنها چیزی که درست دریافته بودم همان صداهای ناهنجار بود و تنگی ان تونل. فقط ان ها واقعیت داشت.

بگزریم که نتیجه ی MRI اصلا خوشایند نبود و خبر از مرگی قریب الوقوع را می داد. (و در صورت زنده ماندن هم، نوعی زندگی نباتی در انتظارم بود). خلاصه من را دوباره به ICU برگرداندند و من در اولین فرصت که مطمئن شدم کسی دور و برم نیست مایع لزج را با هزار مکافات از دهان بیرون ریختم. زیرا قدرت این کار را هم نداشتیم. تجمع ان مایع لزج در دهانم از اولین نشانه های از کار افتادن ریه ها بود. ساعتی بعد دچار ایست تنفسی شدم و ریه ام بطور کامل از کار افتاد و برای حدود شش ماه رقم زیر دستگاه تنفسی (ونتیلیتور). غولی پلید تر و هولناک تر از غول MRI ...

**نتیجه گیری:** نه تنها باید از بدو ورود به بیمارستان برای گردن من آتل فیلاذلفیا می بستند که نیستند، بلکه پس از اشتباهات پی در پی که منجر به آسیب نخاعی شد، باز هم در جابه جایی هایی همچون همین طی مسیر به منظور ام آر آی، عبرت نگرفته و برای گردنم آتل نیستند. این قصورها و بی توجهی های پی در پی، دیگر از دایره ی این قول معروف که می گویند “انسان جایز الخطاست” خارج است. (آتل فیلاذلفیا یک گردن بند طبی است برای بی حرکت نگه داشتن مهره های گردن)

### چرا مرا به حال خود رها کردند؟

زیرا پس از ایجاد ضایعه در نخاع و انتقال من به آی سی یو، پزشک ها عقیده داشتند که بیش از ۲۴ ساعت و حداکثر یک هفته زنده نخواهم ماند. پس چه لزومی داشت که برای بیماری که قطعا مردنی است اقدامی انجام دهند. هر هفته که می گذشت می گفتند هفته ی دیگر کار تمام است. این مسئله تأثیری منفی بر مسئول بخش آی سی یو و سایر پرستاران گذاشته بود و به آن ها القاء شده بود که هر کاری بیهوده است. حتی تا روز ۲۵ مرداد که مرا به تهران منتقل کردند، اظهار نظر ها به همین گونه بود. تا جایی که به کادر پزشکی آمبولانسی که مرا به تهران می برد اطمینان داده بودند که زنده به تهران نخواهم رسید. این القاء تا حدی بود که هنوز هم کسانی که مرا میشناسند وقتی پدرم را در جایی می بینند از شنیدن این که من هنوز هم زنده ام متعجب می شوند. ولی آن ها نمی دانند که:

“دست از طلب ندارم، تا کام من برآید ... “

**پیوست ۱:** در وبلاگ دوست بسیار خوبم، [یاس وحشی عزیز](#)، مسابقه ی ارزشمندی در حال برگزاری است. بتر مسابقه را در قسمت بالایی سمت راست وبلاگ من مشاهده می کنید. می توانید با کلیک بر روی بنر به بخش مسابقه وارد شوید. توصیه می کنم در مسابقه شرکت کنید. من هم قطعا شرکت خواهم کرد. هم چنین تحلیل بسیار جامع و علمی یاس وحشی عزیز را که در پیرامون این [پیست](#) از ایشان تقاضا کرده بودم و ایشان اجابت فرمودند، در [وبلاگشان](#) مطالعه کنید. با تشکر از ایشان.

**پیوست ۲:** متأسفم اگر با نوشتن این حقایق تلخ، شما را اندوهگین می کنم ولی ناگزیرم به افشاء حقایق؛ چرا که آقای عدالت راهی غیر از این برایم باقی نگذاشته است.

۱۳

این نوشته در [ماجرای من و آقای عدالت](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

### 13 پاسخ به ماجرای من و آقای عدالت (قسمت سوم) ...



**فاطمه می گوید:**

شهریور ۱۳، ۱۳۹۰ در ۱۷:۲۸ ب.ظ

سلامت باشی خانومم... خوبی؟

آیدا میله های کمرم به دیسک هام فشار آورده ... از اوایل مرداد دارم درد می کشم. چرا؟ چون پزشکم رفته خارج. یونزده شهریور میاد... منم باید همچنان درد بکشم. برام دعا کن.

آیدا جونم ... من همش تا میاد توی ذهنم روزهای بیمارستان و درد و شکنجه و ..... سعی می کنم حواس خودم رو پرت کنم... و گرنه زار زار می زنم زیر گریه ... مثل

احمق ها خردم رو مشغول می کنن... که یادم بره...

بمیرم برات... تقریبا همون شکنجه هایی که کشیدم... یادم میاد...

تو تقصیر نداری... شاید من فراری ام از دو سال پیش... فراری...

آیدا :

سلام فاطیمه جان، امیدوارم زودتر خوب بشی.

من مشکلی با یادآوری خاطرات ندارم و از شون فرار نمی کنم. هرچی باهاشون بجنگی بندتره و هرچقدر باهاشون رویرو بشی زودتر به آرامش میرسی.



**Nooshin** می گوید :

شهریور ۱۳، ۱۳۹۰ در ۱۱:۰۸ ق.ظ

salam aida joon

dar bazi mavared harf nazanam behtare.

hame midoonim khoda jaye hagh nesahsteh. pashe saboori to hanooz nareside...

baz ham benevis... motmae hastam neveshteh haye to az noskhe haye in tabibane na hakim moaser tar va mofid tareh

آیدا :

سلام نوشین عزیزم. خیلی ممنونم از لطفتون.



**یاس وحشی** می گوید :

شهریور ۱۴، ۱۳۹۰ در ۴:۲۲ ق.ظ

درد بسیار بانو ...

واقعا خشمگین شدم از این همه حماقت کادر پزشکی... گاهی می پندارم شوخی می کنید اما وقتی یادم میاید اینجا ایران است و سیستم پزشکی اش همیشه زیانزد خاص و عام

بوده است (!!!!!)، باز هم مطمئن می شوم که اینها اتفاق افتاده است...

بیشتر از همه دلم برای نزدیکانتان سوخت که نمی دانستند و واقعا چه جریانی در حال وقوع است...

“دست از طلب ندارم، تا کام من برآید ... “

آفرین... این یعنی اراده ...

آیدا :

سلام یاس عزیز. خیلی ممنونم از لطفتون.



**یاس وحشی** می گوید :

شهریور ۱۴، ۱۳۹۰ در ۴:۲۳ ق.ظ

سپاس از لطفتان نسبت به مسابقه... متشکرم بانو.

در مورد نقد و بررسی هم واقعا کاری نکردم. لطف شما بود که اجازه دادید در مورد سوژه بنویسم.

آیدا :

یاس عزیز، اون سوژه فقط نیاز به نویسنده ای مثل شما داشت و متعلق به شما بود.



**بهار مامان** می گوید :

شهریور ۱۴، ۱۳۹۰ در ۵:۰۲ ق.ظ

سلام آیدا جان..

من قسمتهای قبل این ماجرا رو میخوندم و منتظر پایانش بودم حالا میبینم پایانی جز ناراحتی برات نداشته البته این پایان قضیه نیست چون چرخه همچنان ادامه داره و تنها چیزی

که خیلی آزار دهنده میشه بیمسئولیتی و ندانم کاری بعضی از این پزشکان بی وجدان و نا آگاهه اونهایی که قسم خوردند همواره با وجدان باشن و با مسئولیت بالا و دانش فرا

گرفته به بیمارانش خدمات رسانی کنند... متاسفم... برای جامعه پزشکی که انصافیت رو فدای خیلی چیزهای بی ارزش کردند..

خیلی خوشحالم که همت بالایی داری و امید و تکیه برای زندگی خوب..[بوس]

آیدا :

خیلی ممنونم بهار عزیز. بله، این پایان قضیه نیست. تازه شروع کاره. و مسلما پایانش ناراحت کننده نخواهد بود.

91

**شنگین کلک می‌گوید:**

شهریور ۱۴, ۱۳۹۰ در ۸:۰۱ ق.ظ

درود

باز هم خواندم و باز هم کلی حالم گرفته شد

این عدالت نامرد اگه همه زندگیش راهم به

جبران این بلاهایی که با ندانم کاریها و بی توجهی هایش

برایت بوجود آورده بدهد باز هم نمیتواند جبران کند

سپاس که مینویسی

آیدا:

سلام جناب شنگ عزیز. متاسفم که ناراحت میشین و ممنون از اینکه باز هم تشویق ام می کنید به نوشتن.

**گلابتون می‌گوید:**

شهریور ۱۴, ۱۳۹۰ در ۸:۱۶ ق.ظ

سلام ایدا جان

هیچ حرفی برا گفتن ندارم. فقط نمیدونم اون دنیا چطور میخوانند جواب خدا رو بدهند؟؟؟؟

آیدا:

راستش من هم حرفی ندارم.

**باران می‌گوید:**

شهریور ۱۴, ۱۳۹۰ در ۹:۵۶ ق.ظ

آیدای عزیز خیلی کار خوبی میکنی که خاطرات تلخ روزهای بیمارستان را مینویسی ... بگذار همه بدانیم در چه جامعه ای زندگی میکنیم...ای کاش به جای آنکه مدام به فرهنگ چند هزار ساله افتخار کنیم یاد بگیریم کمی انسان باشیم...ای کاش به جای آنکه با بستن دسبند فلان رنگ و حرفهای گنده گنده خودمان را بخواهیم مطرح کنیم در مقابل هم احساس مسوولیت کنیم و کمی همدیگر را دوست بداریم ...من در آن مملکت در بیمارستان کار کرده ام و مدام شاهد چنین جنایتهایی از جانب کادر آنجا بوده ام البته در تمام ارگانها وضع همینطور است ولی جایی که با جان آدمها سر و کار دارد تاثیر مستقیم روی انسان است و برای همیشه میماند خود توی نازنین نمونه این هستی...

آیدا:

سلام باران عزیز. چقدر حرف های قشنگی زدید. ممنونم. ممنونم که نوشته هامو می خونید و برای ادامه تشویق ام می کنید. ممنون.

**سارای : در به در : می‌گوید:**

شهریور ۱۴, ۱۳۹۰ در ۱۱:۰۰ ق.ظ

سلام دختر قهرمان من ...

مطلبت را خوندم و هزاران ... چرا و اگر و ای کاش .... در طول خوندن و پس از آن ... برایم ایجاد شد ... اما ..... .

تنها کاری که از دستم بر میاد اینه که آرزو کنم .... حق این آقای عدالت را کف دستش بذاری ... و طلبت را ارزش بستانی ....

به امید آن روز ..... .

آیدا:

سلام سارای عزیز. ممنونم از لطفتون. به امید آن روز ...

**فرشته می‌گوید:**

شهریور ۱۴, ۱۳۹۰ در ۲:۴۸ ب.ظ

سلام.

باورت میشه همیشه میخونمت و چیزی نمیکم!!!!

حالا بیشتر باورت میشه شب بیست یکم ماه رمضان خوابتو دیدم!!! با اینکه هنوز ندیدمت.خواب دیدم مهمون برنامه ماه عسلی!!!آخه خییییییییییی دلم میخواد مهمونشون باشی و

حرفاتو همه بشنون.شاید از بس بهش فکر کردم خوابشم دیدم.

البته تو خوابم میتونستی چهار دست و پا حرکت کنی!!



## ماجرای من و آقای عدالت (قسمت چهارم) ...

ارسال شده در شهریور ۱۴۰۰ by aida

پس از تئوره ی جناب پزشک خان در دادگاه بدوی مشهد، پدرم لایحه ای پنج صفحه ای، تماما علمی و با دلایل و مستندات دادگاه پسندانه، نوشتند و تقدیم دادگاه کردند. چندین مدرک و نظر چندین صاحب نظر را نیز، در هفت برگ، پیوست لایحه کردند.

لایحه ای که اگر هر جوجه کارشناسی و حتی هر دانشجویی می خواند، قانع میشد که قصور پزشک معالج محرز است. ولی حلقه ی مفقوده ی جناب عضو محقق نظام پزشکی مشهد، کار خود را کرده بود. عضو محقق، حلقه ای بر گردن پرونده انداخته بودند و آن را می کشیدند به هر جا که خاطر خواه شان بود...

(از حلقه ی مفقوده، در قسمت دوم یاد کردیم.)

در نتیجه در دادگاه تجدید نظر مشهد نیز حکم به برائت جناب پزشک خان دادند.

ما به رای مضحک دادگاه تجدید نظر مشهد، که در آن اشکال مشهودی به چشم می خورد اعتراض کردیم. اشکال مشهود آن بود که،

پدرم در لایحه ای که تقدیم دادگاه کرده بودند، یکی از موارد قصور جناب پزشک خان را آنتوباسیون طولانی مدت و تاخیر در انجام عمل تراکستومی دانسته بودند. آنتوباسیون به قرار دادن لوله ای از طریق دهان در نای می گویند، برای بیماری که دچار مشکل تنفسی و نیازمند به تنفس با ونیلاتور یا دستگاه تنفسی شده است، و لزوما این لوله نباید بیش از ۷ تا ۱۰ روز در نای بیمار بماند.

اگر بیمار بیش از ده روز مشکل تنفسی اش ادامه پیدا کند، باید بلافاصله لوله ی اینتوبه را خارج کرده و با ایجاد برش کوچکی بر روی گردن، در گودی بین دو ترقوه، لوله ای را در نای بیمار قرار داده و به اصطلاح **تراکستومی** اش کنند. اگر لوله ی اینتوبه بیش از ده روز در نای بماند عارضه ای با عنوان تنگی تراشه (نای) را در محدوده ی تارهای صوتی، یعنی قسمت بالایی نای ایجاد می کند. در اثر بی توجهی و سهل انگاری جناب پزشک خان که رسماً پزشک مسئول من بودند، این لوله را تا ۴۵ روز از نای من خارج نکردند که منجر به تنگی تراشه در ناحیه ی دو سانت زیر تارهای صوتی شد.

تراکستومی هم می تواند در اثر عدم مراقبت های اصولی، سبب تنگی تراشه شود. ولی در قسمت پایینی نای. که البته من در این ناحیه هم از تنگی تراشه فیض برده ام.

ولی موضوع شکایت ما در این مورد خاص، مربوط به تنگی حاصل شده از آنتوباسیون طولانی مدت بود و اصلا حرفی از تراکستومی به میان نیامده بود.

در رای دادگاه تجدید نظر مشهد در پاسخ به شکایت مربوط به آنتوباسیون طولانی مدت، تنها یک جمله ی بی ربط ذکر کرده بودند.

“تراکستومی هم باعث تنگی تراشه می شود.”

ااا، واقعا! خوب شد که گفتید و الا ما نمی دانستیم. ولی آخر این چه ربطی به موضوع شکایت ما دارد؟!

بهرحال ما به حکم دادگاه تجدید نظر مشهد اعتراض دادیم و پرونده به نظام پزشکی تهران ارسال شد.

چندین دادگاه در تهران برگزار شد. بارها پدرم و جناب پزشک خان را به تهران فرا خواندند. کاملا از نگاه و طرز برخورد کارشناسان مشخص بود که قصور جناب پزشک خان برای شان محرز است. همدردی می کردند، امید می دادند ولی در هنگام رای دادن، دغدغه ها و مصالح صنفی از عدالت پیشی می گرفت.

در یکی از ملاقات های حضوری پدرم به نظام پزشکی تهران، یکی از کارشناسان اظهارنظری فرمودند که برای من دستمایه ی داستان کوتاهی شد که در ادامه ی مطلب می خوانید. در این داستان لب کلام و تمام وقایعی را که در دادگاه های مختلف رخ داده است، بخوبی درک خواهید کرد.

**به نام خداوند بخشنده ی مهربان**

«قاصص»

تق تق تق صدای چکش قاضی بود که رسمیت دادگاه را اعلام می کرد. قاضی مرد کهنسالی بود با قد و هیكلی متوسط که عینک مستطیلی اش را درست در نوک بینی اش گذاشته بود. قاضی پیر با بی حوصلگی گوشش را خاراند، چند سرفه ای کرد و گفت :

خب ، شاکی کیست؟

در جلوی دادگاه مردی بلند قد و چهارشانه ، محکم و استوار از جایش درخواست. نگاهی به قاضی انداخت و انگاه به تخت سیاری که در کنارش بود اشاره کرد و گفت :

جناب قاضی این دخترک شاکی است و من ، پدرش ، وکیل برحق او هستم.

همه ی نگاه ها به سوی تخت سیار روانه شد. روی تخت دخترکی را دراز کرده بودند که جز چشمهایش هیچ عضو دیگرش حرکتی نداشت. حتی قادر به صحبت کردن هم نبود و نه حتی نفس کشیدن. با دستگاهی که در کنارش بود به او تنفس مصنوعی می دادند.

قاضی به زنی که در کنار دخترک بود اشاره کرد و گفت :

او کیست؟

پدر گفت ، او مادرش است. مادری که این روزها دو نقش را ایفا می کند. مادر بود و امروز به الطاف متشکی عنه (طرف شکایت. در اینجا پزشک معالج) ، پرستار هم شده است.

بله او مادر دخترک بود و پرستارش. پرستار شبانه روزی و بی جیره و موجب ، انهم با اعمال شاقه. پرستاری که تنها مزدش همان لبخندی بود که هیچگاه از صورت دخترک محو نمی شد. مزدی که اگر به هر پرستار دیگری می دادی حتی حالی هم از دخترک نمی پرسید.

قاضی با طعنه : خب ، شکایتتان چیست پدر - وکیل؟

پدر با صلابت : متشکی عنه ، پزشک معالج ، با قصور در درمان ، دخترکم را به حالی که می بینید انداخته است.

قاضی : پرونده را خوانده ام. کارشناسان ما قصور را رد کرده اند.

پدر: من نظر صاحب نظرانی را گرفته ام. هر کدام که دخترکم را ملاقات کرده اند بدون هیچ شک و تردیدی قصور پزشک معالجش را تایید کرده اند .

قاضی : چرا ان صاحب نظرانتان را برای شهادت به دادگاه نیاوردید؟

پدر: زیرا ان موجود شرور، ان پدرخوانده ی مافیای پزشکی ، همه ی کسانی را که به قصور پزشک معالج واقف بوده اند ربوده و همه را در غل و زنجیر کرده است.

قاضی با تعجب : موجود شرور؟! ان دیگر چیست؟!

پدر با طعنه و ریشخند : ان موجود چیزی نیست به جز دغدغه های صنفی.

در دادگاه همه هم ای برپا شد. موافقان فریاد تحسین و رضایت می کشیدند و مخالفان فریاد انکار و حاشا.

قاضی برای ارام کردن جو دادگاه به چکشش متوسل شد و خشمش را با چند ضربه ی محکم بر سر میزش خالی کرد.

همه ساکت شدند.

قاضی خطاب به متشکی عنه : در دفاع از خودت چه داری که بگویی؟

متشکی عنه : جناب قاضی ، قصوری صورت نگرفته. من هر کار که می توانستم برای دخترک انجام دادم.

پدر با عصبانیت حرف متشکی عنه را برید و از قاضی اجازه ی رو کردن مدرکی را خواست. قاضی اجازه داد.

پدر عکسی را روی میز قاضی گذاشت و در توضیح گفت :

این عکسی است که روز اول سانحه در بیمارستان از گردن دخترکم گرفتند. در این عکس جابجایی مهره های گردن بیمار کاملاً مشخص است. پزشک معالج یا به خود زحمت دیدن عکس را نداده است و یا قدرت و مهارت خواندن عکس و تشخیص مشکل بیمار را نداشته. در هر دو صورت این پزشک صلاحیت طبابت را ندارد.

دوباره داشت در دادگاه همه می شد که فریاد متشکی عنه همه را به سکوت واداشت. فریاد زد :

عکس که ملاک تعیین کننده نیست. علانم هم مهمند. بیمار علانمی از اسیب نخاع را نشان نمی داد.

حال پدر فریاد می زد :

علانم نداشت؟! یادت نیست که دخترکم مدام از درد گردنش شکایت می کرد؟ ولی تو و زیر دستانت به جای توجه به شکایت بیمار او را متهم به تمارض برای جلب توجه می کردید!

قبل از اینکه دوباره همه می ای برپا شود مادر- پرستار دخترک فریاد زد : صبر کنید! صبر کنید! راه تنفس دخترکم بسته شده. صبر کنید تا ترشحات ریه اش را تخلیه کنم.

قاضی گیج و درمانده که منتظر چنین فرصتی بود تا کمی بر خود مسلط شود حرف مادر را قاپید و نیم ساعتی تنفس اعلام کرد.

بعد از نیم ساعت دوباره صدای تق تق چکش قاضی ، که دادگاه را رسمی اعلام می کرد شنیده شد.

اینبار قاضی رو کرد به یکی از کارشناسان و پرسید: نظر شما چیست؟

کارشناس که تحت تاثیر فشارهای آن موجود شرور – دغدغه ی صنفی – حماقت از سر و رویش می بارید من و من کنان حرفش را اینطور آغاز کرد :

خب ، جناب قاضی راستش دو طرف تا حدودی حق دارند و البته حق متشکی عنه بیشتر از شاکیست. می دانید ، اخر توضیحش سخت است. این بیمار از آن موارد نادر پزشکی است. علانم ناگهان بروز کرده و در مدت اندکی کار از کار گذشته و قدرت هرگونه اقدام را از پزشک گرفته است. بله این از موارد نادریست که هیچ چیز و هیچکس قادر به مقابله با آن نیست. این تنها خواست خدا بوده . خدا چنین سرنوشتی را برای این دخترک خواسته و می دانید که هیچکس را یارای مقابله با خواست و مصلحت خداوند نیست.

ناگهان مردی از میان حضار فریاد زد:

بله جناب قاضی حق با کارشناس است.

قاضی که از این تابید مرد خشنود شده بود علی رغم اینکه نظم دادگاه را بر هم زده بود و باید اخراجش می کرد لبخند رضایتی زد و گفت : ادامه بده فرزندم.

و مرد اینگونه ادامه داد:

آری آری ، خدا خواست که این دخترک دچار سانحه شود. خدا خواست که این پزشک ، پزشک معالجش شود. خدا خواست که پزشکش متوجه مشکل گردنش نشود چون خدا می خواست ، خدا می خواست...

و فریاد زد : چون خدا می خواست که این پزشک را محاکمه کند.

فریاد شادی و خشم ، رضایت و نفرت ، تایید و تکذیب بر هوا خواست.

قاضی که از عصبانیت بر خود می لرزید فریاد زد : اخراج ، نظم دادگاه را بر هم زدی ، اخراج.

مدتی سکوت بر فضای دادگاه حکمفرما شد. قاضی تنفسی اعلام کرد تا هیات منصفه تصمیم نهایی خود را بگیرند و نتیجه ی دادگاه را اعلام کنند.

از آنجا که نتیجه ی دادگاه از قبل معلوم بود مشورت هیات منصفه زیاد طول نکشید و دوباره دادگاه تشکیل شد.

قاضی : هیات منصفه رای نهائی تان چیست؟

جناب قاضی ، با توجه به شواهد و مدارک و اظهار نظر کارشناسان ، هیات منصفه متشکی عنه را از اتهام قصور در معالجه ی بیمار تبرئه می کند و مقصر اصلی را خداوند می داند.و از آنجا که رسیدگی به شکایات مربوط به خدا در حوزه ی کاری ما نیست به شاکی توصیه می کنیم که یا رضایت دهد و یا تا قیام قیامت صبر کند.

تق تق تق.ختم دادگاه.

دخترک با همان لبخند همیشگی روی تخت سیار همراه با مادر- پرستارش از دادگاه خارج می شدند و پدر- وکیل در پشت سرشان.

چهره ی پدر نه غمگین بود و نه ناامید.نه خشمگین. نه در مانده.نه افسرده.نه سرخورده.فقط لبخندی تلخ بر صورت داشت و زیر لب زمزمه می کرد :

” شب دراز است و قلندر بیدار ”...

آیدا – ۲۳ فروردین ۸۸

13

این نوشته در ماجرای من و آقای عدالت ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 17 پاسخ به ماجرای من و آقای عدالت (قسمت چهارم) ...



**دلژین می‌گوید:**

شهریور ۱۶, ۱۳۹۰ در ۴:۰۰ ب.ظ

آیدا ابدای عزیزم ،لعنت بر همه مافیای گروه پزشکی که این روزها کم هم نیستند...درود بر پدر و مادر عزیزت و صد درود بر خودت

آیدا :

خیلی ممنون دلژین عزیزم.



**سروش می‌گوید:**

شهریور ۱۶, ۱۳۹۰ در ۴:۳۲ ب.ظ

واقعا اما چقدر میتونند پستو کثیف باشند اونم توی مملکتی که حرف از عدالت میزنند و مدعی اند نایب امام زمان توش زندگی میکنه

آیدا :

عدالت! تنها یک لغت در لغت نامه است. نه بیشتر.



**یاس وحشی می‌گوید:**

شهریور ۱۶, ۱۳۹۰ در ۷:۵۳ ب.ظ

درود بسیار باتوی مهربان...

پس از خواندن داستان، آنقدر خشمگین شدم که حد نداشت... بسیار بیشتر از حد تصور.

لعنت به حق گشای و گردن کشان... می بینیم روزی را که دارند می گشند و می گشندشان سوی آتش...

متأسفم باتو ... خیلی متأسفم برای خودمان که این ... ها باید بر ما ح.کومت کنند ...

آیدا :

سلام یاس عزیز

من هم برای خودمان متأسفم. من که تنها ذره ی ناچیزی هستم در این جهنم بی عدالتی. در حق بعضی اجحاف هایی میشود که باور نکردنی است.



**یاس وحشی میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۹۰ در ۱۷:۵۴ ب.ظ

ناراحت هستم، خشمگین هستم، اما با همه ی این احوال وقتی بزرگ منشی تان را می بینم حس غرور تمام وجودم را پُر می کند...

آیدا:

خیلی ممنونم یاس عزیز.



**شنگین کلک میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۹۰ در ۹:۳۲ ب.ظ

درو بر شما

آخه یکی نیست بگه خوب تو که دلش را نداری نخوان!

ببخشید. از یکطرف از ظمی که این پزشک (بدترین چیزی که میدانید داخل این پرانتز بخوانید) در حق

شما رو داشته است ناراحت هستم و از طرفی از اینکه در دادگاههای ما بندرت حقّ به حقدار میرسد

ناراحت میشوم و گذشته از همه اینها از اینکه هیچ کاری برای کم شدن اینهمه ظلم از دستم بر نمی آید

ناراحتم. بعضی وقتها فکر میکنم وقتی قوانین مملکتی کاری از پیش نمیبند باید به قوانین جنگل متوسل

شد. ببخشید. برایتان آرزوی سلامتی و شادی دارم. خدمت پرستار بسیارگرانقدر و وکیل بزرگوار سلام

و ارادت شنگین کلک را برسانید.

آیدا:

جناب شنگ عزیز سلام. متاسفم که ناراحت میشین. کاش آنقدر روحیه و سنگلی داشتیم که به قانون جنگل متوسل بشیم. ممنون از اظهار لطفتون نسبت به مادر-پرستار و پدر-

وکیل.



**mona میگوید:**

شهریور ۱۶، ۱۳۹۰ در ۱۰:۴۶ ب.ظ

خیلی خوب توضیح دادی

واقعا رفتی دادگاه با اون حالت؟؟

چقدر متاسف شدم که چه ساده و چه ساده یه لیخند تلخ به پدرت تقدیم شد!

آیدا:

ممنون مونا جان.

نه خودم و نه مادرم به هیچ دادگاهی نرفتم. فقط در داستان لازم بود که حضور داشته باشیم.



**گلابتون میگوید:**

شهریور ۱۷، ۱۳۹۰ در ۱۳:۳۸ ق.ظ

ایدا جان

به حدی زیبا نوشته بودی که تا مدتی در فضای دادگاه سیر میکردم، لحظه به لحظه رو تجسم کردم و ...

متأسفانه خیلی از ماها دین را دستمایه کارهای خلاف و اشتباهاتمان میکنیم.

ما قضا و قدر را با هم اشتباه گرفته ایم و هر جا کم میاوریم تمام تقصیر را به خداوند نسبت میدهیم. ما هر روزه قرآن را بر سر نیزه ندانم کاریهایمان میکنیم و در پشت پنهان

میشویم.

اما اندکی صبر سحر نزدیک است.

آیدا:

ممنونم گلابتون عزیزم. درسته، سحر نزدیک است...



**Miss X میگوید:**

شهریور ۱۷، ۱۳۹۰ در ۹:۱۷ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم...

واقعا درود بر پدر-میکیل بر صلابت... همین که حرف حق رو زدن و برای تحقیق ایستادگی و پافشاری کردن، به دنیا ارزش داده... حتی اگر به ظاهر نتیجه نگرفته باشی ولی بالاخره به قول معروف زمستون تموم میشه و روسیاهی واسه ذغال می مونه... روز روسیاهی جناب پزشک خان و هرکی که در راه تیرئه اش قسمی هرچند کوچک برداشته نزدیکه...

: آید ا

سلام میس ایکس عزیزم. ممنونم از لطفت.



### سانی می گوید :

شهریور ۱۷، ۱۳۹۰ در ۸:۴۷ t ق.ظ

قضات احمق! 😞 چرا دادرسی نیست؟

: آید

والا چه عرض کنم!



سانی می گوید:

شہر یور ۱۷، ۱۳۹۰ در ۸:۵۹ t ق.ظ

داستان پر از واقعیت رو خوندن اید... وقتی دست بنگان خداوند که کسی رو به جز خدا ندارند و اسیر شیاطینی میشن که راه مقابله با اونها نیست از همه چی کوتاه میشه به همون دادرس اصلی که خداست پناه میرن. خدایی که مطمئنت تو همین دنیای فانی انتقام مظلوم رو می گیره و ظالم رو نابود می کنه.

عزیزم برای تو آر زوی بهبودی دارم و از خدا می خوام اون پزشکی که در تلاش برای بهبودی تو قصور کردن به همین زودی زود تو همین دنیا نقاصشون رو پس بدن.

عدالت خداوند همیشه پایدار و برقراره و من به این اعتقاد کامل دارم.

مراتب خودت باش دوست مهربونم. دست فرشته مادر رو از راه دور می فشارم \*

: آید

سانی عزیزم، خیلی ازت ممنونم.



**فاطمہ ماہ می گوید :**

شهریور ۱۷، ۱۳۹۰ در ۲:۵۰ t ب.ظ

قربونت برم... گاهی ظلمهایی به آدم می شه که آدم حتی جرأت نمی کنه با خودش تکرار شون کنه... چه برسه به پیگیری... خوش به حالت که شجاعت داری...

: آید

تو هم باید شجاع باشی عزیزم. خیلی فراری هستی. بایست و با مشکلات برخورد کن...



### ہلیا می گوید :

شهریور ۱۷، ۱۳۹۰ در ۱۱:۱۹ t ب.ظ

سلام آیدای عزیز

میدونم چی میگی چون تمام این مراحل دادگاه را ما هم تحمل کردیم اما این نیز بی فایده

آیڈا :

سلام عزیزم. بالآخره یک روز همه چیز درست میشه...



**شیلہ** می گوید :

شعبه نور ۱۸، ۱۳۹۰ در ۷:۴۱ ق.ظ

سلام آیدا جونم

خوبی خانمی

مسی که به وبم سر زدی عزیز دلم

میدونی چیه آدم ها قدر چیزهایی رو که دارن اصلا نمیدونن

من و دوستم هم مثل بقیه آدمها:((((((((((((((((((((((((((((((((

سرگذشت رو میخونم و خیلی متأثر میشم امینوارم لطف خدا همیشه شامل حالش بشه و بتونی مجدد سلامت رو بدست بیاری

خیلی ناز میخندی هاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهah

مواظب خودت باش گلم

شاد و موفق باشی

آیدا :

سلام شیلای عزیزم. ممنون خوبم. امینوارم شما هم خوب باشید.

خواهش می کنم. وظیفه ام بود.

دوستی بینتون پایدار ...

بله می دونم که پرستار ها چه سختی هایی میکشن. من پرستار ماه زیاد داشتم. البته بداشونم خیلی بد هستن. مثل هر شغلی. ولی واقعا در حق پرستار ها اجحاف میشه. شما و همه

ی پرستار های خوب، خسته نباشید.

ممنون از لطفتون.



**سارای : در به در : می گوید :**

شهریور ۱۸، ۱۳۹۰ در ۱۱:۲۷ ق.ظ

سلام به گل همیشه بهار ... آیدا جان ...

خوندن ظلمی که بر تو رفت واقعا سخته ... چه برسه به تحملش ... هم برای تو ... هم برای پدر و مادر بزرگوار و فرشته صفتت ... آرزوی صبر و تحمل و استقامت دارم ... نمیدونم اون پزشک خان ... که مسلما خودش خوب میدونه مقصره ... شب چه طوری سر بر بالین میزاره و میخوابه ... چطوری میتونه راحت راه بره ... بخوره ... زندگی کنه ... حتی نفس بکشه ؟! ..... وای بر عاقبتش که بدون تردید با نکیت و فلاکت همراه خواهد بود ...

به مادر و پدر عزیزت بگو به بر دستای مهربان و مقاومتشان بوسه میزنم ... و لبخند زیبایی تو را هم می ستایم قهرمان من ....

آیدا :

سلام سارای عزیزم. ممنونم از اینهمه لطفتون. ممنونم



**مونا مونا می گوید :**

شهریور ۱۸، ۱۳۹۰ در ۱۲:۲۱ ق.ظ

سلام آیدای عزیزم

وقتی این مطالبو می خونم زبونم بند میاد از این همه نا مرادی از این همه بی عدالتی و ظلم

و دلم می گیره واسه خدایی که این چنین بندگانث مزد خدایش را می پردازند

خوشحالم که هستی و بودنیت و مهربونیت و بزرگ منشیت و دل همچون دریات سختترین عذاب و اسه اونایی که به این روز انداختنت

آرزوی قلبی من و تمام بچه های این دنیای مجازی بدست آوردن سلامتی کاملته

برای مادر و پدرت که فرشته هایی از طرف پروردگار هستند آرزوی سلامتی و توان می کنم

آیدا :

مونای عزیزم. خیلی ممنونم از اینهمه لطف. متشکرم.



**عسل می گوید :**

شهریور ۲۰، ۱۳۹۰ در ۷:۴۲ ق.ظ

سلام آیدا جون چند وقت پیش که اومدم اینجا همه قسمت های سرگذشتت رو خوندم

همون وقت نوشتم برات که چقدر متأثر (متأسف نه ها متأثر) شدم!

و حالا همش می یام و پست هات رو می خونم و میبینم که خوبی خیالم راحت میشه.

دلم برای اون کسی که این بلا رو به سر تو و شاید بلاهای مشابهی سر بقیه آورده خیلی می سوزه!

در ضمن خیلی قلم زیبایی داری

آیدا :

عسل عزیز سلام. خیلی ممنونم از لطفت. ممنونم که منو همراهی میکنی.



[بی خیال می‌گویند:](#)

شهریور ۲۲، ۱۳۹۰ در ۱۱:۰۵ ق.ظ

برای تسلی خاطر خانواده و خودت کلمات هم خودشان را پنهان می‌کنند و فقط به چیزی درونم فریاد می‌زنند:

من حق تو را خواهم گرفت...

آیدا:

ممنونم دوست عزیزم. ان شاءالله با کمک شما دوستان بزودی عدالت برقرار میشه.

## ماجرای من و آقای عدالت (قسمت توجیهی) ...

ارسال شده در شنبه یوز ۱۸، ۱۳۹۰ by [aida](#)

امروز از دوست عزیزی کامنتی دریافت کردم، با این مضمون:

باید حرفهای کارشناسان و اون پزشک رو هم شنید و بعد نظر داد..!

این جور ی شاید یک طرفه به قاضی رفتن باشد..!

به محض خواندن این کامنت اولین جمله ای که بر زبان ام جاری شد این بود که، “حق با ایشان است”.

من همیشه معتقد بوده ام که باید در هر اختلافی، نظرات دو طرف را شنید. یک لحظه تردید کردم، وجدانم تحریک شد و با خود گفتم: نکند که دارم یک طرفه به قاضی می روم! ولی با یک فلاش بک به گذشته و به یاد آوردن بسیاری از وقایع، به یاد آوردم که من آدمی نیستم که تا چیزی برایم محرز نباشد، کسی را زیر سوال ببرم.

برای این دوست عزیز و هر کسی که ممکن است با خود اینگونه فکر کند که من وقایع را یکطرفه و در جهت مقاصد خود پیش می برم و یا اینکه نمی خواهد یک طرفه به قاضی برود، باید بگویم که من با استناد به نظرات صاحب نظران و پزشکان سرشناس بسیاری، چه در ایران و چه در سراسر جهان و حتی همکاران خود پزشک خاطی، ایشان را محکوم می کنم.

وقتی دو هفته بعد از آن که من دچار آسیب نخاع شدم، همکار جناب پزشک خان در همان بیمارستان، به پدرم می گویند که “ما همه می دانیم که چه بلایی به سر این بچه آورده اند”،

وقتی پرسنل بیمارستان، چه در زمانی که من هنوز در بیمارستان امداد مشهد یا بقول مادرم در آن خراب شده بودم، و همینطور هم اکنون که گاهی پدرم را همچنان در حال تهیه ی دارو و وسایل طبی و مشورت با این پزشک و آن پزشک می بینند، اذعان می کنند که پزشک معالج در مورد من اشتباه و کوتاهی کرده است و یا می گویند که “ما می دانیم با این بچه چه کرده اند” ؟

وقتی امروز همه ی پزشکان به من به چشم یک قربانی نگاه می کنند و با تاسف سر تکان می دهند؛

وقتی هر پزشکی که شرح حال پزشکی و مدارک و عکس های مرا می بیند، بی تردید دلیل ضایعه ی نخاعی در من را Over Traction که حاصل از نصب غیر اصولی تراکشن است، می داند؛

وقتی پزشکی روسی بر بالینم حاضر می شود و عکسی را که در روز اول در بیمارستان از گردن من گرفته اند نگاه می کند و دور مهره های جابجا شده را که به وضوح در عکس مشخص است خط میکشد، در حالی که پزشک معالج اصلا به آن عکس نگاهی نپانداخته بود که اگر انداخته بود امروز من یک بیمار نخاعی با از کار افتادگی صد درصد نبودم؛

وقتی پزشکی آلمانی پس از آنکه مدارک مرا می بیند، نگاهی به من می اندازد و از افسوس و خشم چنان بر پشت دستش می کوبد که دستش قرمز و متورم میشود؛

وقتی چندین و چند پزشکی در خارج از کشور، که زمانی که من در آی سی یو بودم و والدینم با آن ها در ارتباط بودند همگی در مورد اشتباهات و کوتاهی هایی که در حق من شده است از خشم به خود می لرزیدند،

وقتی که این جمله ” استفاده از لوله ی اینتوبه حداکثر ۷ تا ۱۰ روز مجاز است “، که یک قاعده ی معمول پزشکی است و مانند یک حساب ساده ی دو دو تا چهارتا است در مورد من نقض می شود و این لوله را تا ۴۵ روز از نای من خارج نمی کنند که منجر میشود به تخریب گسترده و غیرقابل جراحی نای و در پی آن تنها شانس یک بیمار نخاعی گردنی، یعنی توانایی تنفس طبیعی و تکلم را نیز از من می گیرند؛

وقتی بیماری از درد صدای عربده هایش در بخش می پیچد و به جای آنکه ببینند مشککش چیست، متهم اش می کنند به تمارض برای جلب توجه و وقتی که کار از کار گذشت و فهمیدند که بیمار واقعا راست می گفته، با وقاحت تمام سرپرستار بخش می آید و از مادرم طلب بخشش می کند،

و چندین و چند مورد دیگر...

باید بگویم که من با استناد به همه ی این ها و بسیاری موارد دیگر ایشان را محکوم می کنم. این من نیستم که یکطرفه به قاضی می روم، بلکه این ،بظاهر عدالتمردان، هستند که طرف یک نفر را می گیرند. طرف آن کسی را که از مزیت همکار بودن با آنان برخوردار است. خود این کارشناسان هم می دانند که حقیقت چیست ولی به گمانم که همه از وضع دادگاه ها با خبرند، پس بدانید که تا کسی، حداقل من، از دست بی عدالتی به خرتلاغش نرسیده باشد، نمی آید در ملاء عام خصوصی ترین مسائل زندگی اش را بازگو کند و روح و روان دیگران را بیازارد.

(توضیح: خرتلاغ لغت بی ادبانه ای نیست. یعنی حنجره)

فکر کنم این توضیحات لازم بود. من کاملا به آن دوست عزیز حق می دهم و به نظرشان احترام می گذارم. و از ایشان متشکرم که به من تلنگری زدند تا من این توضیحات ضروری را بیان کنم. دوست عزیز، باور کنید که قصد من تندی کردن با شما نیست، قصد من تنها توجیه همگان است. اگر لحن توضیحاتم خشن بنظر می رسد، بدانید که اولاً من در هنگام نوشتن این توضیحات اصلا خشن نبوده ام و ثانیاً این توضیحات در جواب به کامنت شما نیست. اتفاقاً من از شما متشکرم.

در ضمن، کامنت شما را تایید نکردم. با خود گفتم که شاید دوست نداشته باشید. اگر بخواهید تاییدش می کنم.

۱۰

این نوشته در [ماجرهای من و آقای عدالت](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقمندی‌ها.

## 18 پاسخ به ماجرای من و آقای عدالت (قسمت توجیهی) ...



**دوست آیدا می‌گوید:**

شهریور ۱۸، ۱۳۹۰ در ۲۰:۳۴ ب.ظ

سلام

بنظر من اگر هر پزشکی در شرایط عادی و بدلیل ضعف علمی این تشخیص های اشتباه را بدهد باید مدرکش را باطل کرد و اعلام کرد صلاحیت پزشکی ندارد ولی اگر در شرایط غیر عادی (مثلا اوضاع روحی نامناسب و یا خستگی و یا نداشتن اطلاعات دقیق و ...) این خطاها را انجام دهد باید دوبار مجازات شود . کسی که می داند الان به هر دلیلی ممکن است اشتباه کند باید کنار بکشد و این کار را به بقیه واگذار کند و این کار نه تنها ضعف نیست بلکه نوعی شجاعت است. و ای کاش هرکسی و در هر مسئولیتی زمانی که می داند ممکن است اشتباه کند شجاعت کنار رفتن را داشته باشد، زیرا دانسته اشتباه کردن به مراتب بدتر از روی چهل اشتباه کردن است. و مسلماً پزشک خان از روی بی علمی این اشتباهات فاحش را نکرده است.....

آیدا:

سلام دوست من. مسلماً همین طوره که شما می گین.



**میس ایکس می‌گوید:**

شهریور ۱۹، ۱۳۹۰ در ۲۰:۲۶ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم...

انگار دیگه نباید از هیچ اتفاقی متعجب شد! چون اینجا ایرانه... کشوری که خدایگان عدالت، طاق میزنند احقاق حق را با بی حق کردن حق!! فقط بخاطر منافع خود... حتی به بهای تضرر غیر... وای بر آنها... وای...

آیدا:

سلام عزیزم

فعلا که وای بر ما...



**mona می‌گوید:**

شهریور ۱۹، ۱۳۹۰ در ۲۰:۴۱ ب.ظ

گاهی لمس درد به ان بزرگی تا تجربه نشه برای دیگران ملموس نیست...باور کن!

بعدش نخاع حساس ترین نقطه در بدن است که همه ی اندام ها را کنترل میکنند...یعنی شوخی بردار نیست...یعنی بازی نیست! یعنی باید آنقدر علمت زیاد باشد که دست ببری به کارش! و خیلی یعنی های دیگر!

گاهی حادثه

گاهی یک لحظه فقط یک ضربه ی کرچک! مثل من موقع جراحی! برای یک عمر خانه نشینی کافیت! من برای درمان و بهبودی رفته بودم اتاق عمل نه برای یک عمر در

خانه ماندن و یک عمر ضربه دیدن از فقط و فقط یک لحظه حرکت دست پزشک موقع جراحی!

همه ی اینها جزئی از پزشکیست

یک نفر میمیرد یک نفر زنده میشود

ولی

خطای فاحش با همه ی اینها متفاوت است

که بخشیده نمی شود!

آخر چرا ۷ روز میشود ۴۵ روز!

سر چه حساب و کتابی؟

چرا وزنه ی ۹ کیلویی میشود ۱۵ کیلو؟

خب من هم تراکشن شده ام در بدترین شرایط! در حالی که تمام بدنم در گج بود و کمر و شکم پاره پاره بود تراکشن شدم! آیا در آن وضع وخیم نخاعم کشیده شد؟ خب نشد دیگر!

چون تراکشنم حساب و کتاب داشت!

بررسی شده بود که آن جسم بی جانم چقدر ظرفیت دارد؟

خلاصه عزیزم درد را دردار میفهمد و بس!

تو ماجراها گذرانندی

هر چقدر توضیح دهی درکش سختس برای جماعت بی درد!

آیدا :

سلام مونا جان. ممنون از حرف هات. می دونم که هرکسی نخواهد فهمید. هر چقدر هم که توضیح بدم و موشکافی کنم.

همه ی حرف من اینه که اگر همه در پی احقاق حق بر می اومدن، امروز شاهد اینهمه جنایت نبودیم. هی اشتباه کردن و مردم رو بدبخت کردن و دیدن کسی بهشون کاری نداره،

به جای درس گرفتن، بیشتر به خودشون حق جنایت دادن.

کوچکترین فایده ی پیگیری های ما این بوده که بعد از من در اون بیمارستان برای همه ی تصادفی ها گردنبند طبی می بندن. نتیجه ی ساکت ننشستن، نجات بقیه است. و الا از

من که گذشت...



**شنگین کلک** می گوید :

شهریور ۱۹, ۱۳۹۰ در ۱۸:۰۲ ب.ظ

درد بر شما تو جیه گر گرامی

بخدا قسم ما توجیه بودیم

ببینم این آقای نادکترخان هنوز زنده اند ؟

هیچ بلایی بر سرشان نیامده است ؟

بخدا میترسم اینقدر که هر بار ما می آییم در وبلاگ شما

نفرینش میکنیم بدجور گریبانش را بگیرد .

البته سنگ که حرفش به جایی نمیرسد اما اینهمه نفرین

بالاخره یک جایی خرتلاخ این بابا را خواهد گرفت !

آیدا :

سلام جناب شنگ عزیز. جناب خان زنده اند و روز بروز سالم تر و با نشاط تر میشوند...



**فاطمه** می گوید :

شهریور ۱۹, ۱۳۹۰ در ۱۸:۲۵ ب.ظ

دلم می خواد جیغ بکشم آیدا .... جیغ ...

آیدا :

دلم می خواد سکوت کنم... سکوت...



**سمیه** می گوید :

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۱۶:۴۹ ق.ظ

سلام آیدا جان. متاسفم واسه اون پزشک که آبروی جامعه پزشکی را برده. یه سوال دارم آیدا الان میتونی صحبت کنی عزیزم؟

آیدا :

سلام سمیه جان. سه سال پیش با گذاشتن لوله ای به نام T-tube به جای تراکتومی، بعد ۵ سال تونستم صحبت کنم. ولی بریده بریده، سخت و با صدای پایین. از ته چاه و مثل

سرما خورده ها. در جمع و پشت تلفن هم اصلا صدام بُرد نداره.

104

**یاس وحشی می‌گوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۲۰:۴۲ ب.ظ

درد بسیار بانو ...

با تمام احترامی که برای دوستان قائلم، اما از نظر من از سر و روی این کامنت تعصب به قشری خاص می بارد. آنقدر پست های قبلی واضح و مبهرن بود که هر کسی می فهمد که در حق شما ظلم و ندانم کاری شده است. مگر آنان که نمی خواهند بفهمند...

ناراحت شدم از این رفتار... امیدوارم هیچکس در امر سلامتی به مشکلی نخورد اما گاهی تجربه ی ناکارآمدی سیستم بیمارستان ها حتی کم، طرف را به باغ می آورد!

آیدا:

سلام یاس عزیز

بله من هم همین احساسی کردم. البته دو احتمال دیگه هم دادم. یا این دوستمون فقط با خواندن اون یک پست این کامنت رو گذاشتن و شرح حال و قسمت های قبل ماجرای آقای عدالت رو نخوندن. و یا اینکه تحت هیچ شرایطی نمی خواستن بکطرفه قضاوت کنن. در هر صورت من از ایشون متشکرم که باعث شدن این توضیحات رو بنویسم.

**سوگند می‌گوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۴:۵۲ ب.ظ

آیدای ستودنی نیازی به توضیح واضحات نبود که آگه این دوست و دوست های اینچنینی خواننده همیشگی بلاگت باشن تو رو باید شناخته باشن. تو اینجا هر مطلبی رو با بک گراند اون کامل و واضح توضیح میدی و نام علمی و دلیل انجام اون رو به لحاظ پزشکی کاملا تشریح میکنی. هر حرفی اینجا با سند و مدرک ارائه میشه. آیدا جان نگران قضاوت افراد اینچنین نباش که بعضی ها عادت دارن هر جا میرن فقط حرفی زده باشن. همین. کاشکی حداقل کسانی که تو رو میخوانن تو هر پست و مقامی که هستن تعهد کاری یادشون نره. کاش کسانی که تو رو میخوانن پشتکار تو رو تو زندگی الگو کنن. آیدا جانم از ته دل خوشحالم اون اتفاق برای تو پایان نبود و تو تونستی و هیچ چیز از قدر و منزلت تو و کاری که کردی کم نمی کنه.... دستانت را هزاران بار میبوسم

آیدا:

سوگند عزیزم، بی نهایت از لطفت ممنونم و ممنون از اینهمه حمایت و قوت قلبی که بهم می دی. روی ماهتو می بوسم.

**فاطمه می‌گوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۵:۱۵ ب.ظ

آپ کردم آیدا... بیا.

آیدا:

اومدم عزیزم. لذت هم بردم.

**نوید می‌گوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۶:۰۵ ب.ظ

سلام...

وقتی این همه ندانم کاری ای که در حق شما شده رو می خونم یاد این همه اشتباه های عجیب و غریب پزشکان و جراحان می افتم که یا تیغ جراحی یا قیچی جراحی رو تو شکم مریض ها جا می دارن یا به لوله ی ۳۰ سانتی رو تو بدن طرف جا می دارن!! توی اخبار هم جوری این ها رو می گن که انگار خبر کمدیه و ما باید بخندیم!! این پزشک ها باید از نظر من اعدام بشن حتی آگه اشتباهشون سهوی بوده باشه...در مورد شما هم که مسئله خیلی حادثره... به گلوله به اون کوچکی توی بدن طرف، از درون نابودش می کنه و کلی مشکلات عفونی و اسش ایجاد می کنه، حالا اینا میان قیچی جراحی تو بدن بیمار جا می دارن یا لوله ای که باید ۱۰ روز تو نای باشه ۴۵ روز می دارن بمونه، آخرش هم میگن شرمنده اشتباه شده، یا اصلا انکار می کنن! دکتر هم خیلی راحت بر می گرده سر شغل شریفش تا بیمار های دیگه رو هم بیچاره کنه!!

از خدا می خوام اول از همه اشخاصی مثل شما رو که اسیر حماقت و خبیثت این حیوون ها شدید رو در شفا بده و در پناه خودش حفظ کنه و این حیوون ها رو هم از این جامعه دور کنه که به روزی آگه گذر ما هم به این بیمارستان ها افتاد از ترس مثل بید به خودمون نلرزیم!

فقط خدا می دونه که به همین مدت کم آشنایی، من چقدر برای شما احترام قائلم و چقدر وجود شما رو از هر جهت ستایش می کنم؛ اخلاقتون، بزرگ منشی، شجاعت، عدالت طلبی و این روحیه ی عظیمتون و به هیچ وجه هم تعارف ندارم و مبالغه ای در کار نیست...

شرمنده که دیر خدمت رسیدم، واقعا شرمنده. قسمت قبل رو هم خوندم و می بینم که داستان نویس خوبی هم هستید 😊 البته قیلش هم خدمت قلم زیباتون ارادت داشتم و توی اون مسابقه ی خودم و این مسابقه ی آخری هم نشون دادید که واقعا نوشته هاتون هم مثل خودتون بزرگن...

آیدا:

سلام نوید عزیز. من در برابر اینهمه لطف شما چی می تونم بگم! با مشغله ای که داشتن چنین کامنت بلند و پر از لطف و محبتی برام گذاشتین. واقعا از شما ممنونم. من هم

برای شما احترام خاصی قائلم. اصلا بطور کلی تمام کسانی که من از طریق وبلاگ یاس عزیز باهاشون آشنا شدم همگی دوستان بی نظیری هستند. از دوستی با شما بی نهایت خوشحالم. برای همه چیز ممنون.



**شنگین کلک میگوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۶:۲۸ ب.ظ

درود بر شما  
خواستم اول شذنتان را در مسابقه  
سخنی با روزگار تیریک بگویم  
امیدوارم همیشه موفق باشید

آیدا :

جناب شنگ عزیز سلام. بی نهایت از لطفتون ممنونم.



**سارای : در به در : میگوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۶:۲۸ ب.ظ

سلام بر آیدی عادل ...  
همین الان فهمیدم که توی مسابقه ی وبلاگ وحشی ... نفر اول شدی ... خیلی خوشحالم که اینبار عدالت رعایت شد و حق به حقدار رسید .... صمیمانه تبریک میگم بهت ...  
گرچه از نظر من تو برنده ی مسابقه ی زندگی هستی نازنینم ...  
در مورد پست هم باید بگم .... این همه طریف بینی و عدالت نگری تو ... خودش بیان کننده ی همه چیزه ... این که حرف هات هرگز ... یک طرفه به قاضی رفتن نیست ...  
شادی تو آرزوی همیشه ی منه .....بووووووس

آیدا :

سلام سارای عزیزم. خیلی ممنونم از لطفتون. بنظرم همه ی شرکت کننده ها برنده هستن.

و ممنون از حمایت تون از من در برابر آقای عدالت.



**بهار مامان امیر میگوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۶:۴۳ ب.ظ

سلام آیدا جان...  
مبارکککککک باشه تو مسابقه یاس وحشی اول شدید.. چقدر خوشحال شدم به خدا.. لیاقتش و داشتید با اون نوشته زیبا.. هزاران بوس از روی ماهت..

آیدا :

سلام بهار عزیز. خیلی متشکرم از تبریک تون. به من لطف دارید. یک دنیا بووس.



**سمیه میگوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۷:۰۸ ب.ظ

تقریبا تو همه لحظاتم بهت فکر میکنم. منم ام اس دارم و نمیدونم عاقبتم چیه. دوتا بچه کوچولو دارم دعایم کن آیدا جان میدونم خیلی عزیزی پیش خدا.

آیدا :

سلام سمیه ی عزیزم. ان شاءالله که عاقبت خوشه. حتما دعا می کنم و می خوام که شما هم برای من دعا کنید.



**سروش میگوید:**

شهریور ۲۰, ۱۳۹۰ در ۷:۱۲ ب.ظ

منم با سوگند موافقم

آیدا :

خیلی ممنونم سروش عزیز.



**کرگدن عاشق می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۹۰ در ۴:۴۴ ق.ظ

سلام آیدای عزیز  
وبلاگ فوق العاده ای داری  
رد پاتو توی وبلاگ یکی از دوستانم پیدا کردم  
دنبال کردم تا به اینجا رسیدم  
اسم زیبایی وبلاگت رو توی لیست دوستان دغدغه های کرگدن عاشق ثبت کردم  
به امید دوستی پایدار!  
×موفق باشی×

آیدا :

سلام عاشق عزیز. از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم از اینهمه لطفتون. اسم پر از عشق شما هم در لیست دوستان عزیز من ثبت شد. ممنون.



**نوید می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۹۰ در ۵:۴۸ ق.ظ

باز هم سلام...

تیریک میگم بابت برنده شدن توی این مسابقه...به نظر من هم فقط نوشته ی شما لایق بود...((👍))

آیدا :

سلام نوید عزیز. ممنونم از اینهمه لطفتون.



**سانی می‌گوید :**

شهریور ۲۱، ۱۳۹۰ در ۹:۱۵ ق.ظ

👍من می دونستم تو کسی نیستی که یک طرفه به قاضی بری. خوب این نوشته ها هم برای روشن کردن اون دوستانمون شاید لازم بود. امیدوارم جوابشو گرفته باشه.

آیدا :

خیلی ممنونم سانی عزیز.

## ماجرای من و آقای عدالت (قسمت پنجم) ...

ارسال شده در شنبه یوز ۲۳، ۱۳۹۰ by [aida](#)

دادگاه پشت دادگاه برگزار شده و پروسه ی زیر مدام تکرار میشد،

شکایت به رای دادگاه مبنی بر برائت پزشک خاطی — فراخواندن پدرم و جناب پزشک خان برای جلسات کارشناسی — امیدهای واهی — تبرئه ی جناب پزشک خان ...

پدرم، لایحه هایی را پشت سر هم نوشته و تقدیم دادگاه می کردند. لایحه هایی با اسناد و دلایل علمی و دندان شکن. و چندین نامه هم برای وزیر بهداشت و مسئولان رده بالای سازمان نظام پزشکی نوشتند که هیچ کدام آنطور که باید پیگیری نشد.

در طول این هفت سال، بارها و بارها پزشکان صاحب نظری مرا و مدارک پزشکی ام را بررسی کردند و همگی متفق القول بر خطای محرز جناب پزشک خان اذعان داشتند.

پدرم که دیدند نظام پزشکی در برابر لوایح و نامه های وی هیچ عکس العمل مثبتی نشان نمی دهند، برای یکی از مهمترین جلسات کارشناسانه در نظام پزشکی، از من خواستند که این بار من شخصا نامه ای برای کارشناسان بنویسم. من هم در نامه ای تمام حقایق را به آن ها گوشزد کرده و درخواست کردم که کمی واقع بینانه تر دآوری کنند چرا که بقول معروف “در همیشه بر یک پاشنه نمی گردد” و شاید روزی خود آن ها در چنین موقعیتی قرار بگیرند. عین نامه را در ادامه می آورم.

\*\*\*\*\*

### به نام خداوند حقیقت

عدالت کن که در عدل آنچه یکساعت بدمست آید ..... میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را.

«صائب تبریزی»

هیات عالی انتظامی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران

با سلام،

من تا کنون ، بی صدا ، در محور پرگار در انتظار نشسته بودم به امید آنکه عدالت مردانی بر گرد من — که خود حقیقتی هستم کتمان شده — می گردند تا مادامی که پرده از روی من و حقیقت من بردارند. ولی افسوس و صد افسوس که هر چه این زمان لاکچستی می گذرد بیشتر در می یابم که در گردم نه عدالت مردان بلکه بی عدالتی می گردد.

چندین گله دارم و تنها خواهشی.

اولین گله این است که از آن راننده ی کم سواد و عاری از فرهنگ و در یک کلام شرور، انتظار آن را داشتم که از صحنه ی تصادف بگریزد. گریزی که تا به امروز ادامه دارد ولی از پزشک خاطی که فردی است تحصیل کرده و حتما با فرهنگ انتظار داشا نداشتم. پزشکی که تا سوگند پزشکی را به جا نیاورد حق طبابت ندارد ولی اگر سوگند خورد باید آنقدر شهادت داشته باشد تا خطای روشن تر از روز خود را بپذیرد و تلخی آن را به شیرینی تجربه ای که به دست آورده ببخشد. آری شهادت لازمه ی طبابت است و طبیبی که شجاع نیست مانند معلمی که عاشق نیست فاقد صلاحیت است.

من نمی دانم که چرا هر پزشکی از هر جای کره ی خاکی که به دیدار من آمده و مدارک مرا بررسی کرده، گفته است که بی شک قصوری صورت گرفته. ولی چرا پزشکان کارشناس سازمان نظام پزشکی قصور را نمی بینند؟ باور کنید که عکس گردن که در روز اول گرفته شده است خیلی حرفها دارد ، به او گوش بسپارید. دارد فریاد می زند ، بشنوید.

و گله ی دوم ...

با ناباوری شنیده ام که بعضی کارشناسان ، قصور را از جانب خدا و به خواست او می دانند. این را نگوئید. نگوئید که این سرنوشت من بود و خواست خدا، چون در جوابتان خواهم گفت که آری سرنوشت من این بود که دچار سانحه شوم و این پزشک ، پزشک معالجم شود و متوجه مشکل گردنم نشود چون...

چون این قصور و این محاکمه ، سرنوشت این پزشک بود. سرنوشتی که خدا برای او خواسته است.

نه، اگر کسی حقیقت خدا را بداند و واقعیت او را درک کرده باشد چنین نخواهد گفت. قصور واضح است یا بهتر است بگویم قصور ها. قصور های پی در پی ای که حتی حداقل شانس من یعنی تکلم را هم از من گرفت.

و اما خواهش من ...

حرف و سخن زیاد است و استدلال و برهان هم زیاد ولی من تنها شما عدالت مردان را به نکته ای جلب می کنم که این نکته در خواهشی نهفته است. خواهش من این است که قبل از هر بررسی و قبل از هر اظهار نظری به این جمله ی سوالی خوب فکر کنید که،

” اگر فرزند خودم بود چه می کردم ؟ ” !

پاسخ این سوال می تواند بر حق ترین قضاوت ممکن شما باشد. من پاسخ این سوال را از شما خواستارم و خواستارم که تمام بررسی ها و قضاوت های شما با در نظر گرفتن این سوال باشد.

با سپاس

آیدا — ۲۴ تیر ۸۸

آای آدمها !

که در ساحل نشسته ، شاد و خندانید

یک نفر در آب دارد می سپارد جان ...

«نیمایوشیج»

\*\*\*\*\*

پدرم به هر کارشناسی که در آن جلسه حضور داشت، یک نسخه از این نامه را دادند تا همگی هم زمان با هم مطالعه کنند. جالب است بدانید که یکی از کارشناسان، کل مطالب نامه را ول کرده بود و چسبیده بود به این که در این نامه به کارشناسان نظام پزشکی توهین شده است که به عمد قصور جناب پزشک خان را نمی بینند!

و مدتی بعد... باز هم رأی به برائت جناب پزشک خان...

۱۱

این نوشته در ماجرای من و آقای عدالت ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه مندی ها.

## 11 پاسخ به ماجرای من و آقای عدالت (قسمت پنجم) ...



**نوشین** می گوید:

شهریور ۲۳، ۱۳۹۰ در ۱۰:۴۹ ب.ظ

آیدا جون می خواستم اشاره کنم که من به عنوان خواننده دلم می خواهد فقط از سمت حرف های تو به طرف قاضی برم و هیچ نیازی به شنیدن حرف های طرف دعوی ندارم چرا که مطمئن هستم سیستم معیوب تر از این حرف ها است چرا که اگر نبود و اگر بر فرض قصوری درمورد تو صورت نگرفته بود، بعد از این حادثه و عواقبش یکی باید از طرف نهادهای سازمانی حائی پیدا می شد تا به عنوان فردی از جامعه که دچار مشکلات عدیده شده به حداقل نیازهای روزمره ات برسد و حمایت کند. نه حمایتی هست نه توجهی و همه بار به دوش خانواده تو است پس همین قصور و بی توجهی برای من یکی کافیه که فقط دلم بخواد حرف خای تو را بشنوم و کاری به بقیه نداشته باشم. باشه عیب نداره من با کمال میل یک طرفه به قاضی می رم و سیستمی را که اشتباه و قصور و ناتوانی اش را قبول نداره محکوم می کنم و آن ها را در انتظار عوبت الهی باقی می گذارم.

آیدا :

سلام نوشین عزیز. ای کاش مسئولین یک صدم درک و فهم شما رو داشتن...

**پاس وحشی** می گوید:

شهریور ۲۳، ۱۳۹۰ در ۲:۰۵ ب.ظ



درود بسیار بانو ... خوبین؟

عجب دارند این جماعت مزور و نامرد...عجب...

حیوانیت تا کجا؟ چقدر؟

متن نامه انسان را شرمنده می کند... من نمی دانم اینها چقدر سیه قلب و بد اندیش اند...

آیدا :

سلام یاس عزیز

دقیقا می دونین مشکل کجاست؟ مشکل اینجاست که اینا اگر یکی رو محکوم کنن، هزار تا شاکی دیگه پیدا میشه. اینا اکثرا همشون خطای پزشکی در کارنامشون دارن.



**بهار مامان امیر میگوید:**

شهریور ۲۳, ۱۳۹۰ در ۹:۰۳ ق.ب.ظ

سلام آیدا جان..

خدا لعنت کنه همچین پزشکان بیسواد و بی وجدانی رو.. نمیدونم چی بگم به خدا گاهی مغز آدم از شنیدن یک سری ماجراها و حقایق هنگ میکنه..

آیدا :

سلام بهار عزیز

بله، واقعا من هم گاهی نمی دونم چی بگم...



**سروش میگوید:**

شهریور ۲۳, ۱۳۹۰ در ۱۰:۳۵ ق.ب.ظ

کسی که خواب است را میتوان بیدار کرد ولی کسی که خودش را به خواب زده.....

نمیدونم چی بگم مردک ... نامه را خوانده به جای اینکه نیمه پر لیوان و بینه میگه ....

فکر کنم شیطانم توی بد بودن از اینا کم بیاره

آیدا :

شیطان در برابر این ها لنگ میندازه...



**گلابتون میگوید:**

شهریور ۲۴, ۱۳۹۰ در ۴:۵۷ ق.ظ

ایدا جان فقط یک کلام میتونم بگم

حرف خودت رو فریاد بزن که ” دست از طلب ندارم تا کام من برآید”

اینقدر تلاش کن تا به نتیجه برسی. مطمئن باش ظلم پایدار نمیمونه. بدان که خداوند جای حق نشسته و خودش بهترین قاضی و روزی جواب تمام تلاشها رو میگیری .

آنقدر در میزنم این خانه را

تا ببینم روی صاحبخانه را

آیدا :

قضا گر داد من نستاند از او

ز سوز دل بسوزانم قضا را ...

ممنونم گلابتون عزیزم.



**میس ایکس میگوید:**

شهریور ۲۴, ۱۳۹۰ در ۷:۰۵ ق.ظ

اینجا ایران است!

همین یک جمله ی کوتاه بزرگترین دلیل است برای روا داشتن این همه بی عدالتی...

آیدا :

نه اشتباه است. درست آنست که بگوییم،

اینجا ویران است!

110

**بنده خاص خدا می‌گوید :**

شهریور ۲۴, ۱۳۹۰ در ۸:۴۵ ق.ظ

سلام

آیدا معنای زندگی چیست؟

جز بندگی و آزمونهای سخت خدا

جز به عدالت رفتار کردن

اگر نباشد آزمون سره از ناسره چگونه مشخص شود

زندگی عشق بازی خداست با بنده

بیا خدایی رفتار کنیم

می شود؟

دلم گرفته.....

آیدا :

سلام دوست عزیزم. این مشکل اگر امتحان خداوند است، یک امتحان مشترک است. امتحانی برای من و آن پزشک. نمی شود که همه اش من بخوانم و بیدار خوابی بکشم. پس کی او سهمش را ادا کند. این امتحان با تلاش هر دوی ما نمره ی قبولی را خواهد گرفت. ای کاش می توانستم که سهم او را هم من تقبل کنم. ای کاش ...

**سارای " در په در" می‌گوید :**

شهریور ۲۴, ۱۳۹۰ در ۱۱:۱۵ ق.ظ

سلام بر فرشته ی مجسم مظلومیت ...

واقعا اگه سنگ هم بود ... باید با خوندن نامه ات .... مثل برف در آفتاب مرداد ... آب میشد و به زمین میرفت ...

یه سوالی دارم آیدا جان ... شما فقط به سازمان نظام پزشکی شکایت کردید؟ ... به مراجع قضایی دیگه شکایت نکردید؟...

البته سیستم قضایی ما ... توش همه چی پیدا میشه غیر از ” دادگستری ” .... اما میگم شاید ... اگر از صنف محترم!!!!!! پزشکان خارج بشه شکایتتون ... گوش شنوا و چشم بینایی ... پیدا بشه برای اعمال عدالت ... البته شاید .....

آیدا :

سلام سارای عزیز. همین الان متوجه شدم که کامنت شما رو بدون پاسخ تایید کردم. ببخشید.

سارا جان، الان پرونده به دادگستری ارجاع شده. در قسمت بعد خواهم گفتم.

**سانی می‌گوید :**

شهریور ۲۴, ۱۳۹۰ در ۱۲:۴۸ ب.ظ

در جامعه ای که بارها و بارها دیدم بعضی پزشکان شغل مقدس پزشکی رو در کنارش دلالتی خونه و زمین و ماشین انجام میدن و تنها چیزی که براشون مهمه اینه که زودتر به بقیه کارهاشون برسن و وقت کمتری رو برای مداوای یک بیمار صرف کنن از محکوم نکردن این پزشک مقصر که شاید شبیه خیلی های دیگه شون باشه هم ایایی ندارند.

دادرسی هست....

آیدا :

سلام سانی عزیزم. دارس؟ والا چه عرض کنم؟ از نوع زمینی و این دنیایی که خیر. ظاهرا نیست...

**شنگین کلک می‌گوید :**

شهریور ۲۵, ۱۳۹۰ در ۱۲:۵۹ ق.ظ

درود بر شما

و لعنت خداوند بر قوم ظالمین

عکس العمل ایشان تنها یک چیز را

ثابت میکند و آنهم اینکه همه شان

از همین قماش هستند

آیدا :

جناب شنگ عزیز سلام. دقیقا همینی است که شما گفتید. دقیقا...



[بهار](#) میگوید:

مهر ۲, ۱۳۹۰ در ۵:۲۴ ب.ظ

سلام ...

ایدا خانوم کل وبلاگ تو خوندم دلم خیلی گرفت دلم از همه گرفت حتی خودم که صحیح و سالمم الکی زندگیو به کام خودم زهر میکنم و میخواستم یه چیز یو خالصانه و خواهرانه بهت بگم در دنیایی که هکاه از سنگ هستند تو از نژاد چشمه باش راستی یه مطلب ر اجمع به عشق گذاشتم خیلی دوس دارم نظرتو بدونم اگه افتخار بدی و بیای خوشالم میکنی

آیدا:

سلام بهار عزیز. خیلی از آشناییت خوشحالم.  
راستش مطلب رو خوندم... متأسفانه نظری ندارم...

## ماجراهای من و آقای عدالت (قسمت آخر؟ نه، این قصه سر دراز دارد ... )

ارسال شده در شنبه یوز ۲۵، ۱۳۹۰ by aida

تا اینجا کار من هر آنچه را که در پنج سال پیگیری پرونده اتفاق افتاده بود، به اختصار برایتان شرح دادم. نسبت به این برهه از زمان، این قسمت می تواند قسمت آخر باشد ولی این داستان پایانی نخواهد داشت تا آن زمانی که حقیقتی را که در پس ابرهای حاشا پوشانده و مخفی کرده اند، طلوع کرده و درخشش آن چشم های آقای عدالت را کور کند. چراکه شاعر (سعدی) می گوید،

گر هر دو دیده هیچ نبیند به اتفاق ..... بهتر ز دیده ای که نبیند خطای خویش

اکنون در پی تیرنه شدن جناب پزشک خان در تمام دادگاه های نظام پزشکی، نهایتاً پرونده به دادگستری ارجاع شده است. با تشکر از وزیر بهداشت سابق و فعلی که بگمانم حتی نیم نگاهی هم به نامه های ارسالی من و پدرم نینداختند، حالا باید برای وزیر دادگستری نامه نگاری کنیم. باز هم خدا پدر مسئولین ارشد سازمان نظام پزشکی را بیامرزد که حداقل مشخص بود که نامه ها را خوانده اند.

وزیر سابق بهداشت که به تاریخ پیوستند. نامه ای را که من به وزیر فعلی بهداشت نوشته ام در ادامه می آورم تا شاید روزی گذرشان به اینجا بیفتد و در اینجا بخوانند.

\*\*\*\*\*

### به نام خداوند حقیقت

وزیر محترم بهداشت ، درمان و آموزش پزشکی :

آه اگر فریادم از این خانه تا کوی و گذر می رفت

بانگ بر می داشتم ،

ای خفتگان! هنگام بیداریست ...

بیدار شوید.بیدار شوید که عالم خواب تنها رویایی است.حقیقت این جاست.در دنیای واقعی.در میان آدم های واقعی.از خواب برخیزید و در دنیای واقعیت قدم بگذارید ، کمی چشم هایتان را بمالید تا کسالت از آن ها زوده شود ؛ یک چای گرم و خوش عطر واقع بینی بنوشید تا سرحالتان بیاورد ، آن گاه بی گمان در اعماق تاریک پستی کتمان ، مرا خواهید دید.مرا که حقیقتی هستم اسیر حاشا و در بند شده در سیاه چال کتمان.مرا خواهید دید.تنها کمی واقع بینی می خواهد.مرا خواهید دید ولی نه با چشم سر که از قماش زمینیان است ، بلکه با چشم دلی از تبار ملکوتیان.

مرا نمی بینید ؟!

باید بدانید که گرچه زندان سرد و تاریک است ولی روزگار ، این مامور شکنجه ، آن چنان در کوره ی حوادث وجودم را گداخته ، آن قدر با پتک درد بر سرم کوفته و آن قدر با سمباده ی مصائب تنم را خراشیده که نهادم صاف و صیقلی و براق شده و در تاریکی آن سیاه چال ، با تابش اندک نوری از واقع بینی چنان خوام درخشید که چشم دل را کور خوام کرد و چشم سر به سوزش و آبریزش خواهد افتاد و تا ابد اشک خواهد ریخت...

لحظه ای با من وقت بگذرانید و بگذارید به فنجانی حقیقت که تلخی آن را با یک حبه قند امید ملایم کرده ام مهمانتان کنم ،

در آن هنگامی که گذر عمر اولین کلنگ را برای ساختن بنای مجلل جوانی ام بر زمین کوفت ، روزگار حسود ماموری را در قالب یک پزشک اجیر کرد و همچون گردبدای تمام مصالحتی را که قرار بود با آن ها جوانی ام شکل بگیرد به یغما برد.

و من تنها ، گیج و زخم خورده به جای آن که با گذر از فرش قرمز ، در عمارت باشکوه جوانی قدم بگذارم و ساکن آن شوم ، آواره ی ناکجا آبادها شدم و پس از مدتی سرگردانی در حالی که پوست شاداب و جوانم از خارهای مسیر و تندبادهای بیابان دریده و ترک خورده بود ؛ بناچار همچون کرم آسکاریس برای بقا و ادامه ی حیات و برای رفع احتیاجات بی پایانم به خانواده ام پناه آوردم ، از شیریه ی جانشان تغذیه کردم و بالاچار تا به امروز محکوم شده ام به نوعی زندگی انگلی.هر چند که میزبانانم بدون هیچ شکایتی و حتی با روی خوش این همزیستی نامسالمت آمیز را پذیرفته اند ، دار و ندارشان را بدون هیچ چشم داشتی پیشکش ام کرده اند و اعمال شاقه شان را با رضایت و عشق انجام می دهند ولی ...

ولی شاید تنها این من بودم که قصور های پی در پی یک پزشک به ورطه ی نابودی هلش دادند ؛ با این وجود من تنها قربانی این حادثه نیستم!

## 113

خانواده ام هم قربانی اند به تعبیر ابلهان و مغرضان و محترکان حقیقت ، آن پزشک هم قربانی است ، چرا که بقول آنان تقدیر از وجود او سوءاستفاده کرد تا مرا نابود کند. که من در جواب شان خواهم گفت ، پس چطور است که همه ی قربانیان ، این به ظاهر توطئه ی تقدیر ، حقیقت را پذیرفته اند و برای سازندگی و بازسازی مجدد ، هر چند که سرابی بیش نیست ، همچون سازندگان اهرام مصر و دیوار چین در زیر شلاق های مصائب تلاش می کنند ولی مخرب اصلی ، پزشک خاطی ، حتی حاضر نیست خطایش را بپذیرد و گاهی برای بازسازی بردارد و باری از روی دوش قربانیان حقیقی سبک کند.

و اما شاهدان ، هیات های منصفه ی دادگاه های زنجیره ای ، نیز تا به امروز تنها نظاره گر این اجحاف بوده اند. هر کسی را در این دادگاه متهم شناخته اند بجز مقصر و مسبب اصلی را.

حتی ناباورانه شنیده ام که برخی پروردگار را متهم اصلی دانسته اند و او را مسبب همه ی این مصائب و مشکلات می دانند !

واقعا حقیقت چیست؟ من بیش از احقاق حق ، در پی احراز حقیقت ام.

آن چه من می بینم و می دانم آن است که عکس روز اول (عکس گردن که در روز اول گرفته شده است ) ، از نخستین روز دارد حقیقت را فریاد می زند .

این که مهره های جابه جا شده ی گردنم از روز نخست جیغ درد می کشیدند تا بلکه توجهی را به خود ، که همه ی حقیقت ماجرا هستند ، جلب کنند.

این که متخصصان بسیاری از جای جای این کره ی خاکی ، در تصاویر ثبت شده از مهره ها و نخاعم بر روی انواع کلیشه ها ، تقلاها و فریادها و ضجه های مهره هایم را که پیکر لهیده و خون آلود نخاعم را در آغوش دارند ، دیده و شنیده اند.

و اما همه ی ماجرا به همین ختم نشد...

قصور پشت قصور تا بدانجا پیش رفت که با آسیب رسیدن به نای ، مرا از قدرت تکلم و تنفس طبیعی ( این آخرین دارایی یک قربانی ضایعه ی نخاعی ) نیز محروم کردند و به خیال خود نفس حقیقت را برپند و صدای آن را برای ابد خاموش کردند.

ولی نمی دانستند که حقیقت نیازی به اثبات خود ندارد زیرا در هر شرایطی خواهد درخشید و همگان را متوجه خود خواهد کرد.

و من امروز می درخشم، با پشتوانه ای از مدارک و شواهدی که کمر بسته اند ، که تا آنان که باید ، مرا نیبند ، بی وقفه فریاد حق طلبی سر دهند...

باشد که روزی مرا ببینید...

**دست از طلب ندارم تا کام من برآید ...**

آیدا

\*\*\*\*\*

( با عرض پوزش از روزگار که مانده است، آخر من کدام طرفی هستم. چراکه یک بار او را به عرش می برم و یک بار، مثل این نامه، با فرش یکسانش می کنم.)

همانطور که در قسمت هیچم گفتم، بزرگترین اشتباه من آن بود که شرح حالم را در جایی جداگانه نوشتم و ماجرای آقای عدالت را در جایی دیگر؛ در حالی که این دو موضوع از هم جدا نبودند. به همین دلیل نتیجه ی کار ، مطالبی گیج کننده و غیر منسجم از کار در آمد و آنطور که می خواستم اصولی و علمی نشد. بزودی وبلاگ و یا شاید هم وبسایتی راه اندازی خواهم کرد که در آن تنها به این موضوع می پردازم و بطور اصولی و با نگارشی ساده تر، با ارائه ی همه ی مدارک و لواایح و البته با تلفیق دو موضوع فوق، به این مقوله خواهم پرداخت. البته امیدوارم که تا آن زمان آقای عدالت سر عقل آمده باشد و دیگر بیش از این ما را به زحمت نیاندازد...

از همه ی شما دوستان متشکرم که تا اینجا ماجرا مرا همراهی کردید. به امید خداوند بزرگ، جشن پیروزی را همگی با هم در همین جا، در قالب پستی با عنوان “ماجرای من و آقای عدالت (قسمت آخر)” برگزار خواهیم کرد.

به امید آن روز ...

## 114

**پیوست** \_ توصیه می کنم که این متن زیبا و فوق العاده لطیف را به قلم دوست خوبم، یاس وحشی عزیز، مطالعه کنید. در این متن، ریزه کاری های عمیقی وجود دارد که تنها با تأمل و دقیق خواندن، آن ها را درک خواهید کرد. ریزه کاری هایی که بیشترین زیبایی و مفهوم واقعی متن را در خود گنجانده اند. با تشکر از یاس عزیز...

بنظر شما، من این متن را چند بار خوانده باشم خوب است؟!

۱۱

این نوشته در ماجرای من و آقای عدالت ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 18 پاسخ به ماجرای من و آقای عدالت (قسمت آخر؟ نه، این قصه سر دراز دارد ... )



**یاس وحشی** می‌گوید:

شهریور ۲۵، ۱۳۹۰ در ۵:۴۵ ب.ظ

درود بسیار بانو ...

خوبین؟

دلم تنگ اینجا بود...

آیدا :

سلام یاس عزیز .

ممنون خوبم. امیدوارم شما هم خوب باشید.

ممنون از محبت تون...



**یاس وحشی** می‌گوید:

شهریور ۲۵، ۱۳۹۰ در ۵:۴۷ ب.ظ

فکر می کنم یکی از پست های فوق العاده بود که در این مدتوبلاگ خوانی خوانده ام... باز هم قلم شیوای شما در مواجه با روزگار و از منظری دیگر چنان قوی است که جای هیچگونه حرفی را باقی نمی گذارد...

آنقدر شروع نامه محکم و زیبا بود که تا پایان لحظه ای از مانیتور چشم بر نداشتم.

امیدوارم این هلوی گنبدیده اینجا را بخواند و بفهمد زیردستانش چه می کنند...

آیدا :

یاس عزیز ، خیلی ممنونم از لطف و دقتتون.

هلوی گنبدیده رو خوب اومدین 😊



**یاس وحشی** می‌گوید:

شهریور ۲۵، ۱۳۹۰ در ۵:۴۷ ب.ظ

شما خیلی لطف دارید به متن بنده... سپاس.

خوشحالم که خوششان آمده و بسیار بیشتر خوشحالم که رمز گشایی اش کردید... خوانندگانی با دقت مثل شما بسیار کم هستند.

آیدا :

خواهش می کنم یاس عزیز.

خیلی حیف هست که اون متن بدون ریزه کاری هاش خوانده بشه. البته من هم اول با دقت لازم نخوندم و نزدیک بود اون حس نابی رو که متن منتقل میکرد از دست بدم.

**سانی** می‌گوید:

شهریور ۲۶، ۱۳۹۰ در ۲:۵۳ ق.ظ

آیدا... امیدوارم قسمت آخر رو به همین زودی زود با هم بخونیم . به امید پیروزیته 🙏



115

آیدا :

خیلی ممنون مائی عزیز...

**فرشته می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۰ در ۳:۵۰ ق.ظ

انشالله به زودی جشن پیروزی تو بگیر.

فکر کنم ۵ بار خوندیش!!

آیدا :

ممنون فرشته جان.

حدود ۲۰ بار. شاید هم بیشتر...

**گلایتون می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۰ در ۴:۲۰ ق.ظ

ایدا جونم :

منتظر جشن پیروزی هستیم .

البته امیدوارم دستهایی در پشت پرده نباشند....

راستی رقتم و متن رو خوندم و نظر دادم فوق العاده زیبا و عمیق بود . مطمئنا مدتها ذهنم رو درگیر به خودش میکنه.

آیدا :

سلام عزیزم. ممنونم از لطفت.

بله واقعا متن قشنگیه. ممنون که توصیه ام رو قبول کردی.

**دلژین می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۰ در ۱۷:۰۳ ق.ظ

عزیزم به امید روزی که پیروز بشی و مطمئنا خواهی شد

آیدا :

خیلی ممنونم دلژین عزیز. با همراهی شما دوستان...

**بهمن می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۰ در ۱۷:۵۸ ق.ظ

سلام آیدا جان / این قسمت و قسمت پنجم رو خوندم... از نامه هایی که نوشتی کاملاً میشه حس کرد که چه ظلمی در حقت شده... این شعار نیست آیدا خودت میدونی درکت

میکتم... از هر لحاظ... منم ۶-۷ سال با دادگاه سروکار داشتم...

برات آرزوی بهترین هارو دارم... گل

آیدا :

سلام بهمن جان. می دونم که درک می کنی. شک ندارم. تا ببینیم کارمون با دادگستری به کجا میرسه...

**رها می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۰ در ۱۰:۳۴ ق.ظ

ghl Hdnh سلام آیدا جان خوبی ؟خیلی خوشحالم کردی هم بابت لینک هم بابت اینکه داستانت رو خوندى...نمیدونم چى بگم جز اینکه انقدر ملموسانه از دردها سخن گفتن قلم

شیوایی رو میطلبه که شما دارید...دوس دارم همیشه راجع به داستانتان نظر بدی...لینکت میکنم...ببخش دیر اومدم

آیدا :

سلام رها جان. خواهش می کنم عزیزم. ممنونم از لطفت. حتما داستان هات رو خواهم خواند. ممنونم بابت لینک.

116

**مریم میگوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۰ در ۱۲:۴۲ ب.ظ

سلام آیدای عزیزم شروع نامه ت فوق العاده بود و البته تماش

آیدا:

خیلی ممنون مریم عزیزم.

**سارای: در پیه در: میگوید:**

شهریور ۲۶، ۱۳۹۰ در ۱۲:۰۲ ب.ظ

سلام بر دخترک مقاوم و محکم من ...

این نامه شاهکاری است در نوشتن ... صرف نظر از هر چیز دیگه ... گرچه من نمی‌دونم هلوهای گنبدیده ... قلب دارند یا نه !!! اما ... اگه داشته باشند ... بدون شک تصدیق خواهند کرد که ... آیدای ما الماس صیقل خورده ای هست که ... درخشش اش چشم هرچه بیدادگر را کور خواهد کرد ... به امید برگزاری جشن پیروزی تو بر آقای عدالت و نوچه هاش ... به زودی زود .... بووووووووووس

آیدا:

سلام سارای عزیز. خیلی ممنونم از لطفتون.

والا در قلب داشتن شون که شک دارم. فقط می‌دونم که هلوها هسته ی سفت و سخت دارن با یک مغز تلخ.

به امید آن روز. با حضور شما دوستان. بوووس

**بید مجنون میگوید:**

شهریور ۲۷، ۱۳۹۰ در ۹:۴۳ ق.ظ

سلام آیدا جان. خوبی؟

ده روزی را سفر بودم. دل‌تنگ تو و مونا و بهمن شده بودم.

براتون دعا کردم البته اگر قابل باشم...

بوس بوس

آیدا:

سلام عزیزم. امیدوارم سفر خوش گذشته باشه. ممنون که به یادم بودی. البته که قابلی. بوووس

**فاطمه میگوید:**

شهریور ۲۷، ۱۳۹۰ در ۱۱:۴۳ ق.ظ

حرف هایت ... بغض می‌شود میان صدایم ... نفس می‌کشم ... اما صدایم در نمی‌آید...

بغضم می‌رود بالا ... به عرش نرسیده اس چشمانم می‌بارد...

تنم می‌لرزد... همان عصبی که این روزها از کمرم ... دست راستم می‌دود به پای راستم و ریشه می‌شود درد ... دردی که می‌ترسم... وای بالای جدید... حالا تنم می

لرزد... دردهایم تکرار می‌شوند...

و تنها می‌شود گفت که خوش به حال کسی که جرات دارد درد و دل کند...

خوش به حال کسی که از سایه خودش هم نمی‌ترسد...

خوش به حال تو ... با همه ی دردهایت...

رویت سفید است لااقل.

بدترین رنج ها این است که بفهمی زیادی هستی.... بفهمی عزیزترین هایت دلشان می‌خواهد نباشی.... چون مزاحمی...

بدترین رنج ها این است که کسی جز خودت نباشد که تقصیر را گردنش بندازی....

بدترین رنج ها...

چقدر درناک است که می‌خوانیم و کاری از دستانم بر نمی‌آید...

خدا هست... دلم به همین خوش می‌ماند...

اراحیف گفتم... ببخش.

آیدا:

سلام فاطیمه عزیزم. متأسفم که این روزها از لحاظ جسمی و روحی خوب نیستی. اراجیف؟ این چه حرفیه عزیزم.

البته یک جاش رو اشتباه کردی. عزیزان من ، من رو عزیز میدارن و مزاحم نمی دونن. زندگی انگلی و واقعیت زندگی بیماری مثل منه ولی میزبانتم بسیار مهمان نوازند.

امیدوارم بهتر بشی...



**فاطمه می‌گوید:**

شهریور ۲۸, ۱۳۹۰ در ۱۰:۱۵ ب.ظ

قربونت برم منظورم خودم بودم .... نه شما عزیزم....

آیدا :

خواهش می کنم عزیزم ...



**حسن می‌گوید:**

آبان ۲۴, ۱۳۹۰ در ۸:۵۸ ب.ظ

سلام ایدای عزیز

من دانشجوی رشته ی حقوق هستم.ماجراهای شما و آقای عدالت رو به دقت خواندم.شما دو اشتباه بچگانه انجام داده اید اول اینکه به جای طرح شکایت در دادرای عمومی به نظام پزشکی مراجعه کرده اید و اشتباه بزرگتر شما عدم استفاده از یک وکیل متعهد و ماهر بوده است.در این جور پرونده ها وکیل حرف اول رو میزنه و می تونه با استفاده از یک تبصره جریان پروند رو عوض کنه.پیشنهاد من اینکه با یک وکیل خوب مشورت کنید.

حیف که هنوز وکیل نشدم وگرنه خودم می یومدم حقونو می گرفتم.در ضمن اینکه نسبت به مجریان عدالت بد بین نباشید تو هر شغلی بد و خوب وجود داره و مشکلات بیشتر مربوط بیه قانون بده تا مجریان بد.

راستی یه وقت بچگی نکنید و نام دکتر نام رو فاش کنید چرا که می تونه تحت عنوان نشر اکاذیب از شما شکایت کنه

آیدا :

حسن عزیز،

دو خواهر من حقوق خواندن، گرچه الان در زمینه ی دیگه ای فعال هستن. پدرم هم سواد حقوقی بسیار بالایی دارن و وکالت من به عهده ی ایشون هست. هر وکیلی نمی تونه کار منو قبول کنه چون باید تخصصش در مورد مسائل پزشکی باشه. مطمئنا ما همه ی این مسائل رو در نظر گرفتیم.

نظام پزشکی، نظام حقوقی در مورد من فرقی نمی کنه. مشکل جای دیگه است...

دقیقا برای همین فعلا اسمشون رو فاش نکردم. ولی شاید یک روز همه چیز رو به تن خریدم و زدم به سیم آخر...

ممنون از توجه تون حسن عزیز.



**نوشین می‌گوید:**

بهمن ۱, ۱۳۹۰ در ۹:۳۶ ق.ظ

سلام . آیدا جون امروز به واسطه جستجو تو اینترنت به طور اتفاقی به اینجا اومدم، اما نتونستم خارج شم! تقریبا تمام مطالبی رو که گذاشتی با تمام نظرات دوستانت خوندم.... خیلی خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. به خاطر فن بیان محسوس و قلم بسیار زیبات که ادما در جا میخکوب میکنه بهت تبریک میگم، به خاطر صبر و استقامتت بهت تبریک میگم.... به خاطر داشتن همچین پدر و مادر گلی بهت تبریک می گم و.... از تمام مباحث وب سایتت کمال لذت و انووه و افسوس رو داشتم اما تمام لحظاتی که داشتم مطالب رو می خوندم فقط به نظرم یه چیز کم بود :

چقدر دوست دارم چهره ای که صاحب این لبخند زیباست رو ببینم....



**مجید می‌گوید:**

بهمن ۲۸, ۱۳۹۰ در ۸:۲۳ ب.ظ

سلام خانم ایدا من و امثال من در جایی زندگی میکنم که دویدن حق کسانی است که نمی رسند و رسیدن حق کسانی که نمی دوند از خواندن ماجرای زندگی شما هم دلگیر شدم و هم خوشحال دلگیر از این همه کوفته نظری و خوشحال از اینکه امثال من میتوانند احقاق حق خویش را بکنند تا حداقل مفت بازی را نبازند من خود نیز ماجرای شبیه شما دوست گرامی اما به شکلی دیگه دارم و پس از حدود ده سال تازه توانستم مدارکم را آماده ارایه به دادگستر ی نمایم انشاالله به همین زودی احق خود را مینمایم و قطعاً حضرت تعالی را نیز از جزییات واقعه مطلع خواهم نمود من از صصمیم قلبم برای شما وهمه هموطنانم ارزوی موفقیت دارم

**مجید می‌گوید:**

فروردین ۵, ۱۳۹۱ در ۴:۴۵ ب.ظ



سلام خانم ایدا  
حافظ گنوده ام و چه زیباست فال تو  
حتما قشنگ میشود امسال حال تو  
با ان زبان فاخر و ایرانی اصیل  
فرخنده بادروز و شب و سال و ماه تو  
با ارزوی بهبودی و تندرستی شما دوست گرامی  
عیدت مبارک

---

## همراه شو رفیق! (۱)

ارسال شده در شهریور ۲۵، ۱۳۹۱ by [aida](#)

هر چه مماشات کردیم دیگر بس است! پنداشتیم که عصر، عصر تمدن است و شایسته آن است که در زیر بیرق عدالت در طلب حق گام بر داریم. که انسان ها به آن درجه از شعور رسیده اند که مسائلشان را با منطق و گفتگو حل کنند. نمی دانستیم که طرف گفتگومان زیر بلیط منافع صنفی است و دغدغه اش نه احقاق حق و برپایی عدالت، بلکه حفظ اعتبار هم کیشان بی آبروی خود است.

سخن از سازمان نظام پزشکی است؛ این بی نظم و قاعده ترین وجهه ی عدالت... این دروغ مضحک عالم عدل...

چه کنیم که در قرن جهنمی بیست و یکم می زیسیم؛ اگر عصر سنگ بود، که سنگ در برابر سنگ را نشانمان می دادیم. هر چند که در این عصری که سنگ روی سنگ بند نمی شود، سنگ مفت است و گنجشک هم خرفت، ولی حیف که روحیه ی لطیف قرن بیست و یکمی مان مانع می شود!

(دستکم در پاراگراف بالا سنگسارشان کردیم!)

دستگاه عدالت عصر تمدن که آنقدر چوب نیرنگ لای چرخهایش گذاشتند که گریپاژ کرد و زهوارش از هم در رفت. اما از مزایای این عصر آن است که شهر فرنگ است و از همه رنگ است و جنبه های متنوعی دارد.

یکی از جنبه های پر قدرت آن ارتباطات است؛ تا آنجا که این عصر را عصر ارتباطات می نامند. جنبه ای که نشان داده می تواند یک تنه هدایتگر انقلابات باشد...

حال می خواهیم از عالم ارتباطات، ارتش مطبوعات را به یاری طلبیم، علیه بی عدالتی انقلاب کرده، فریاد هیبات من الدله سر دهیم؛ باشد که جمهوری عدل را برپا ساخته و خداوندگار عدل از ما خشنود شود...

اگر حدیث ظلم مکرر است، حکایت نامکرر دادخواهی همواره بر این تکرار استیلا یافته؛ چراکه هر جا ظلم هست و ظالم، آزاده ای نیز هست که جهاد کند تا بنیان ستم را براندازد و بر این حقیقت صحه بگذارد که ظلم پایدار نمی ماند...

و من اکنون شمشیر را از رو بسته ام و اعلان جهاد می کنم...

آیا کسی هست که مرا یاری کند؟

برای آگاهی از مواقع و چند و چون ماجرا به لینک های زیر مراجعه کنید:

[شرح حال من](#)

[ماجراهای من و آقای عدالت](#)

**پی نوشت ۱ :** دوشنبه نیز پست دیگری در این خصوص خواهیم داشت.

**پی نوشت ۲ :** خواهشمندم که به این پست و پست های آتی لینک بدهید و از دوستانتان نیز بخواهید که در وبلاگ هایشان چنین کنند... ممنون خواهم شد...

**پی نوشت ۳ :** پیشتر از همه ی دوستان پوزش می خواهم از اینکه نمی توانم پاسخگوی همه ی کامنت ها باشم. تنها به کامنت هایی پاسخ می دهم که ضرورتا نیازمند پاسخ اند. با شیوه و سرعت تایپ من واقعا امکان پذیر نیست که هر روز به تعداد زیادی کامنت جواب دهم. همانطور که تاکنون دیده اید، کامنت هایم تا روزهایی جواب می مانند و من از این بابت عمیقاً شرمنده ام. امیدوارم عذر مرا بپذیرید. متشکرم...

**پی نوشت ۴ :** هی روزگار، آماده باش! نفر بعدی تویی... شمشیر از نیام بر کشیده ام، با ظلم می جنگم و شمشیرم را غلاف نخواهم کرد تا آن زمان که چهره ی رنگ پریده ام بار دیگر گلگون شود. حال با خون هر چه ظالم، یا به سرخی خون خود...

می جنگم... یک تنه، یک نفس، تا آخرین نفس...

چرخ بر هم زنم آر غیر مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک...

10

این نوشته در [همراه شو رفیق!](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 18 پاسخ به همراه شو رفیق! (1)



**یاس وحشی** می‌گوید:

شهریور ۲۵, ۱۳۹۱ در ۸:۰۸ ق.ظ

درود بسیار آیدا بانویمحترم...

خوبین؟

تمام‌تلاشم را به کار خواهم بست تا احقاق حق صورت پذیرد و این نامردان رسوا شوند... شک نکنید.



**یلدایی ترین ...** می‌گوید:

شهریور ۲۵, ۱۳۹۱ در ۸:۵۵ ق.ظ

دیشب بود که دوباره می خواندم تمام. شرح حال را و دوباره لعنت پشت. لعنت می گفتم ...



**مریم** می‌گوید:

شهریور ۲۵, ۱۳۹۱ در ۹:۲۴ ق.ظ

سلام نازنینم

پست رو که خوندم دوباره شرح حال و ماجراهای این عدالت بی عنایت رو هم خوندم

معلومه که لینک می دهم معلومه که کثارت هستم معلومه که به غیر از دعا کردن برای موفقیت هر جور که بتونم کمکت می کنم برای جنگیدن با روزگار که خوب می دونی

همه جوره منم هستم و شروع کردم.

مراقب خودت و سلامتی ت هم باش

موفق باشی



**شکسته** می‌گوید:

شهریور ۲۵, ۱۳۹۱ در ۱:۵۴ ب.ظ

سلام

ما هم هستیم



**سانلی** می‌گوید:

شهریور ۲۵, ۱۳۹۱ در ۳:۵۹ ب.ظ

آیدای نازنین نمی دونم از فرسنگها دور چه کاری از دست من می تونه بر بیاد. اگه کاری هست که بشه انجام داد خوشحال میشم بتونم همراهیت کنم. برات آرزوی موفقیت می

کنم و خواهش می کنم که هر کاری که می خوای بکنی با آرامش باشه که موفقیت بیشتری به همراه داره



**baran** می‌گوید:

شهریور ۲۵, ۱۳۹۱ در ۹:۳۴ ب.ظ

aidaye ziba cheqadr khub minevisi.....ek alame dustet daram.....man har ruz webloge to ra negah mikonam ....vaghti dir dir  
.....minevisi...negaranet misham.....moazebe khodet bash



**نوشین می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۱ در ۶:۳۳ ق.ظ

آیدا جان

لینک نوشته ات را تو وبلاگم گذاشتم

از بابت تاخیر شرمنده ام

می بوسمت و برات در این راه آرزوی موفقیت می کنم



**فریبا ارجمند می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۱ در ۷:۴۳ ق.ظ

سلام آیدا جان. من هم دختری به اسم آیدا دارم. متولد سی خرداد, ۶۳ بنابراین باید همسن مامان تو باشم. تو دختر فوق العاده ای هستی. هر کسی این سرشت نیرومند و این روحیه جنگنده را ندارد. تحسینت می کنم و برات آرزوی بهبودی دارم.



**علی می‌گوید :**

شهریور ۲۶, ۱۳۹۱ در ۱:۵۸ ب.ظ

سلام خاتون

سلامت، بهروزی و احقاق حق شما دغدغه ی هر انسانیتست که شرح حال شما رو میخونه

اصولا همیشه شما رو خوند و همدات پنداری نکرد

آیدای گرمای، این اتفاق برای هر کسی امکان. وقوعش هست

با کمال میل لینک. مطلبتون رو در وبلاگ هام قرار دادم، و امیدوارم ذهن. خلاق. شما همچنان، راههای صریح، قوی و کار آمد دیگری رو هم پیدا کنه و بنده اگر عمری باشه

در خدمت. این دادخواهی. شما خواهم بود

از اینها که بگذریم(که البته نمیگذریم) من همچنان منتظر. شنیدن. خبرهای خوووب. بهبود. چشمگیر و روز افزون شما هستم



**Parivash Mortazavi. می‌گوید :**

شهریور ۲۸, ۱۳۹۱ در ۶:۵۲ ق.ظ

Salam be Idaye khoob

!Pirooze in meydan tooi . shak nakon



**اوا می‌گوید :**

شهریور ۲۹, ۱۳۹۱ در ۴:۴۴ ب.ظ

سلام ایدای عزیز.من سرگذشتت را خوندم ومقابل این همه شجاعت واستقامت سر تعظیم خم میکنم .عزیزم مدتی که بدون علت بیمار شدم وکم طاقت اما وقتی ماجراهای تو را خواندم خجالت کشیدم از ضعیف بودن خودم عزیزم.واز انجا که خودم کادر درمانم وتمام مراحل را کاملاً لمس میکردم واز نزدیک این مراحل ومسایل را دیده ام درد ورنجت خیلی برام ملموس بود.....برات آرزوی سلامتی روز افزون میکنم



**لیلی می‌گوید :**

شهریور ۳۰, ۱۳۹۱ در ۴:۲۰ ب.ظ

موفق باشی



**آزاده می‌گوید :**

مهر ۶, ۱۳۹۱ در ۷:۵۴ ب.ظ

اینی که امروز عدالت نامیده میشه، تو هر حوزه ای، فقط اسمی از عدالت داره و بس! حتماً ظاهر آموزش هم شبیه به عدل نیست چه برسه به اصل ماجرا ، متأسفانه .  
ایداى بزرگى که من شناختم بدون تردید پیروز این مبارزست  
بازوانت پر توان رفیق



**احسان می‌گوید :**

آبان ۱، ۱۳۹۱ در ۸:۵۹ ق.ظ

سلام من پزشکم و دارم برای بیماران نخایی کار میکنم میشه برام از میزان ضایعه و مکان آن بگوئید تا شاید بتوانم کمکتان نمایم . درضمن نیاز میرمی به تجربیاتان دارم .  
پیشاپیش از همکاریتان ممنونم . [En.rayanpazhouhava@yahoo.com](mailto:En.rayanpazhouhava@yahoo.com) . مشهد . بلوار وکیل آباد . ۶۹ مرکز نگهداری از بیماران امید

آیدا :

سلام

ضایعه ی من در سطح مهره های C4, C5 است و لپدگی نخاع است.

لطفا بیشتر در مورد نحوه ی کار و این جملتون توضیح بدید،

“سلام من چندین بیمار نخایی را خوب کرده ام . شاید بتوانم کمکتان کنم”

ممنونم.



**احسان می‌گوید :**

آبان ۲۸، ۱۳۹۱ در ۳:۵۹ ب.ظ

سلام چند نفر از بیمارانم الان با واکر راه میروند

و تمام بدنشان را حس میکنند .



**افروز می‌گوید :**

بهمن ۲۵، ۱۳۹۱ در ۱۰:۱۶ ب.ظ

سلام...خیلی خیلی تصادفی به این وبلاگ رسیدم...من دنبال کلمه نشتالزی بودم اما ۱ ساعته دارم این وبلاگ رو میخونم و از مسائلی که برات پیش آمده متأثر شدم..من اصفهان زندگی میکنم..میدونم دختر محکمی هستی ولی اگر کمکی از دستم بر بیاد برای برگردوندن سلامتیت دریغ نمیکنم.. شوهر من پزشک متخصصه .. شاید بتونم کمکی کنم..درضمن من ۲ سال کوچکترو شمام..

آیدا :

سلام افروز عزیزم

خیلی از آشنایی تون خوشحالم. ممنونم که وقت گذاشتید و مطالبم رو خوندید.

خیلی هم ممنونم... ایشون چه تخصصی دارن؟

اگر سوالی داشتم حتماً از راهنمایی هاشون استفاده میکنم 😊

## همراه شو رفیق! (۲)

ارسال شده در شنبه یوز ۲۷، ۱۳۹۱ by aida

یک دست بی صداست،

من، دست من، کمک ز دست شما می کند طلب ...

آنچه در این جا بیش از همه دارای صفت ممیزه است، این است که ما بسی فنی و متنوع، هفت سال تمام، نفس گیر، کوشیدیم که در حرکت به سوی هدف و استیفاء حقوق تصبیع شده ی فرزندان، ثابت قدم و آرام، فراز و نشیب یک حرکت قانونی را از سافل به عالی و از ساده به بغرنج طی کنیم؛ تا جیست و جوی پر و سواس و بی غرضانه ی حقیقت هیچگاه و در هیچ زمانی متوقف نشود.

ولی، امروز با اطمینان می توانیم بگوییم در مجموع، تصمیمات هیأت های انتظامی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران، بگونه ای بوده است که بلا استثناء تعصب های صنفی و پیچیدگی های وابستگی های پر دغدغه ی شغلی و عدم رعایت بی طرفی، عامل مستقیم و به اصطلاح ثابت همه ی آرای بی بوده است که به لحن طعنه آمیزی برانث متشکی عنه (بخوانید جانی) را در پی داشته است. و این یعنی ماست مالی کردن ماهیت یک قضیه که به طرز ملالت آور و شرم آوری ضمن یک سلسله موارد کهنه و مندرس، واقعیت را پرده پوشی و خلط نموده است.

این مستی و سرسامی فضای مسلط، به گونه ای بوده است که هرگونه ظنین منطقی واقعیت را خفه و ناشنوا کرده است که حتی با قریحه ترین آدم های ریز و درشت، در این محیط کودن می شوند و به مبتذلات دل می بندند. در فضای تخدیرآمیزی که گاه مغلوب ترین احکام، یک حقیقت بدیهی و درست ترین احکام یک غلط بدیهی شناخته می شود. لذا برای پی بردن به ماهیت این انحرافات و سیر مشخص آن در این پرونده نخست باید ببینیم منابع تغذیه این انحرافات چیست و چه انگیزه هایی موجب بروز ناصواب آن شده است.

1. گزارش های عضو محقق. ما باید بدانیم عضو محقق در سازمان پزشکی جمهوری اسلامی ایران یعنی مجموعه ای از «گرایش ها، رغبت ها، مقاصد و هدف های صنفی» است که می تواند در روند معرفت مؤثر باشد. که این دغدغه ها، خود نمی تواند به طور عینی اعتباری برای عضو محقق باشد. زیرا هیچ محقق بدون عبور از مرحله پژوهش و بررسی که در آن حالت «بی طرف» نسبت به نتایج وجود دارد، نمی تواند و نباید وارد مرحله ی نتیجه گیری شود. تردیدی نیست تمام ترهات و خلاف واقعیت های عجیب و پر زیگزاگ عضو محقق در این پرونده، اتفاقاً هیچ ربطی با واقعیت ندارد و طرح آن به معنای تحریف و تخریب و توسل به سفسطه است. کنه مطلب در همین جاست که در تمام گزارش ها، عضو محقق کوشیده است با حیل، سفسطه و تخطئه ی شیدانه ای به طور تبییک واقعیت را مظلومانه تحریف نماید. که متأسفانه، این دروغ های ذهنی، کاذب ناراست مستقیماً بن مایه ی تصمیم گیری و صدور رأی هیأت های انتظامی شده است که بی تردید آدم را به خنده می اندازد. نکته مهمی که در این جا باید بدان توجه کرد آن است که تمام یافته های عضو محقق چیزی جز ورطه ی بی انتهایی از دروغ، پوچی و نکبت نمی تواند باشد. او مغلطه می کند، بی حد هم مغلطه می کند و من در تمام لوايح ام به هیأت های انتظامی پزشکی روی این نکته مصرأ تأمل نموده ام که مبادا با نزاکت در جست و جوی حقیقت خاموش باشند. چرا که چقدر موجب استهزا و تمسخر است که برای خرد کردن و در هم شکستن واقعیات به نتیجه گیری های عضو محقق استناد نماییم. و چنین مهملائی را زیرساخت رأی کنیم که بی تردید در تصبیع حقی که از فرط وضوح در سطر سطر پرونده ی پزشکی بیمار، انسان را در مضیقۀ ی انکار قرار می دهد. **تثها کسی یا کسانی ممکن است این وضوح را متوجه نگردند که یا خادم آگاه، کژی و ناراستی باشند و یا از لحاظ درک علمی کاملاً مرده باشند و نتوانند واقعیت را از خلال گزارشهای غرض آلود ببینند.**

2. مطالعه ی دقیق دادنامه های اصداری هیأت های انتظامی، بی تردید فضا و سیمای روحی این هیأت ها را معین می کند. به گونه ای که ما روی پوست خود احساس می کنیم که این دآوری کنندگان در این پرونده مطلقاً به همه ی فاکت ها، محتویات و مستندات آن بی تردید بی اعتنا بوده اند و قضاوت خود را بر محور گزارشهای عضو محقق و آنچه خود سودمند و پسندیده می شمردند مبتنی ساخته اند و چه بسا که این دآوری های سطحی و لق و غیرآگاهانه، خود یکی از میانی است که به ما اجازه می دهد تمام آرای صادره را بیهوده، لاقیدانه، بی تفاوت و از اساس بی اعتبار بدانیم چرا که آنان، ضرورتاً تمام محتویات پرونده را در فضای دماغی خود در نطفه خفه کرده اند. پرونده ای که بی گفت و گپ می تواند رهنمود علمی مهمی تلقی شود و نقش اساسی برای کشف واقعیت بازی کند و کلید یافت نکات تاریک باشد.

با لحاظ این دو منبع و از طریق تجزیه و تشعب آرای صادره ما به ناچار چهار سوال ضروری و اساسی و بنیادی را مطرح کرده ایم.

1. بر اساس شیوه ی صحیح در رویکرد به یک بیمار «مولتی پل تروما» با تکیه به داده های بالینی و کلیشه های رادیولوژی چه اقداماتی ضروری، الزامی و لازم می باشد؟

2. عدم معاینه محل مورد شکایت بیمار از طرف پزشک معالج دارای چه توجیه علمی و تجربی می باشد؟

در این جا ذکر این نکته ضروری است که معاینه ی فیزیکی می تواند تحت سه عنوان در نظر گرفته شود.

الف) معاینه ی قسمت آسیب دیده (محل مورد شکایت)

(ب) تحقیق درباره ی منابع احتمالی علانم مزبور

(ج) معاینه ی کلی و عمومی بدن.

۳، عدم مشاهده ی کلیشه های رادیولوژی (در روز اول حادثه) توسط پزشک معالج در جهت تعیین موارد زیر:

(الف) اینکه آیا اختلالی در ناحیه ی مورد شکایت وجود دارد؟

(ب) اینکه آیا اختلال عملکرد، فراگیر (global) است یا خیر؟

۴، آنتوباسیون طولانی مدت چرا؟ اشکال اصلی اینجاست که پزشک معالج چرا با همه ی داده های پزشکی و یافته های بالینی از روش آنتوبه کردن به مدت قریب ۴۵ روز استفاده کرده است؟

اکنون باید نکته ی عمده ای را بررسی نمود. و آن عدم پاسخگویی کارشناسان محترم هیأت های انتظامی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران به پرسانه های بالاست. کنه مطلب در همین جاست. پاسخ درست و سیستماتیک به این پرسانه ها، بی چون و چرا، اذعان به قصور و اهمال پزشک معالج در درمان بیمار می باشد. و این معنایش این است که پزشک معالج طبق موازین علمی، شرعی و قانونی و با رعایت نظامات دولتی، صنفی و حرفه ای انجام وظیفه نکرده و دچار سهل انگاری در انجام وظایف قانونی خود شده است. (ماده ۳ - قسمت دوم، فصل دوم، آیین نامه انتظامی رسیدگی به تخلفات)

و این واقعیتی است وحشتناک، هم برای کارشناسان محترم هیأت های انتظامی و هم برای پزشک معالج چرا که وفق بند الف ماده ۲۹ (فصل دوم) و مجازات های انتظامی آیین نامه انتظامی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران پزشک معالج حسب مورد به مجازات های مقرر در بندهای الف یا ب محکوم خواهد شد. و این یعنی خدشه دار شدن اقتدار و هیمنه ی جامعه پزشکی. و دلیل برانست پزشک خاطی.

ما تاکنون با نرمش تقلا کرده ایم در احراز حقوق تضییع شده فرزندان از همان ابزاری استفاده نماییم که قانون تشکیل سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران مصوب ۱۳۸۳/۸/۱۶ وفق ماده ۳۰ و ۳۴ و ۳۸ به شاکی توصیه می نماید ولی تبدیل واقعیت به دغدغه های صنفی در هیأت های انتظامی پزشکی ما را ناگزیر می سازد که در استیفای حقوق ضایع شده فرزندان راه های دیگری را جست و جو نماییم که ظاهراً می تواند فوق العاده پراتیک به نظر آید.

زیرا این یگانه تضمین و حداکثر تضمینی است در استیفاء حقی که تاکنون از فرزندان جدا مانده است و همین واقعیت است که می باید روی آن مکث نماییم. چرا که عملاً مسئولیت تمام این تضییقات و نتایج مترتب بر آن، خواهی خواهی به سازمان نظام پزشکی برمی گردد و لاغیر.

بدیهی است که ما بعینه برای سیادت واقعیت و مستقیم کردن و تصحیح کژی های سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران نیازمند همه جانبه خرد شما، قلم شما و دستان شما هستیم. باشد که در این راه ما را مدد باشید. و در تعاقب و توالی این نوشتار در یادداشت های بعدی با وضوح بیشتر و با اسلوب علمی به تجزیه و تحلیل آرای اصداری سازمان نظام پزشکی خواهیم پرداخت.

با احترام،

هاشم الهی

**برای آگاهی از مواقع و چند و چون ماجرا به لینک های زیر مراجعه کنید:**

**[شرح حال من](#)**

**[ماجرای من و آقای عدالت](#)**

**پی نوشت ۱ :** خواشمندم که به این پست و پست های آتی لینک بدهید و از دوستانتان نیز بخواهید که در وبلاگ هایشان چنین کنند... ممنون خواهم شد...

**پی نوشت ۲ :** لازم می بینم که مراتب سپاسگزاری خود را از همه ی دوستان بخاطر همراهی خوب و همدلی صمیمانه شان اعلام کنم. ممنون از همه ی دوستانی که به پست گذشته لینک دادند.

خواشمندم که تا پایان این راه همراهی ام کنید.

منتشكرم...

---

9

این نوشته در همراه شو رفیق! ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.**17 پاسخ به همراه شو رفیق! (۲)****م مثل میترا** می‌گوید:

شهریور ۲۷, ۱۳۹۱ در ۱:۲۸ ب.ظ

سلام

ارزوی من موفقیت توست دوست خوب و مبارز من

**Parivash Mortazavi** می‌گوید:

شهریور ۲۷, ۱۳۹۱ در ۹:۲۸ ب.ظ

Salam, naaleh haye dard mandaneh in pedrar ro shenidam ,madar ke hich ! dar kahmooshye motlaghe khod bi seda va aram  
mooyeh mikoneh , agar khodai hast, azash darkhaste mikonam amelane in jenayat ro be hamoon dardy dochar koneh ke  
azize ma gharibe 8 saaleh mobatalast yani dar vaghe mobtalash kardan AMEN

آیدا :

سلام خاله جان

خوشحالم که اینجا می بینمتون... امیدوارم حالتون خوب باشه...

آمین...

**Parivash Mortazavi** می‌گوید:

شهریور ۲۸, ۱۳۹۱ در ۶:۴۰ ق.ظ

Salam dokhtare gol sob bekheyr , baratoon arezooye salamaty va movafaghiyt daram

With all my love , Parivash

**یلدایی ترین ...** می‌گوید:

شهریور ۲۸, ۱۳۹۱ در ۷:۵۵ ب.ظ



شبییه اون بالاییه نشد ... اما خب یه لبخنده دیگه !

تازه کلی ام چیز میز گفت ...

آدم تا جایی که امید داره می تونه داد می زنه ... آگه صداش بگیره ... !

**شنگین کلک** می‌گوید:

شهریور ۲۸, ۱۳۹۱ در ۹:۰۱ ب.ظ

درود

می خواستم بدانم آیا از سازمان نظام پزشکی و هیات های انتظامی آن

آدرس سایت یا وبلاگی ندارید که قابل درج نظرات باشد ؟

ممنون

آیدا :

سلام جناب شنگ عزیز

این آدرس سایت نظام پزشکی هست،

[/http://www.irimc.org](http://www.irimc.org)

من ممنونم از توجه شما...

اون مورد رو هم ممنونم که گفتید. الان اصلاحش می کنم. بی نهایت از دقت نظرتون ممنونم.



**زهرا می گوید:**

شهریور ۲۹, ۱۳۹۱ در ۹:۴۵ ق.ظ

عزیزم من امروز وبتون رو دیدم و فقط شرح حال ها رو خوندم چقدر لبخندت شیرین توی این عکس

دوستی گلم خیلی متأسفم شدم برای اتفاقات پیش اومده و اما از خودم شرمنده شدم برای وقت هاییکه در زندگی من تلف می کنم اما امثال توی عزیز بزرگ از ذره اش استفاده می کنی خیلی خیل دوست داشتم ببینمت بغلت کنم و گرمای وجودت رو احساس کنم موفق باشی با تمام وجودم هر چی انرژی مثبت دنیاست رو براتون می فرستم همیشه شاد باشی عزیزم



**آری می گوید:**

شهریور ۳۰, ۱۳۹۱ در ۹:۱۳ ق.ظ

آیدا جان سرنوشتت را کامل خواندم اگر این ماجرا بیست سال پیش اتفاق میافتاد آشنایی در این مسیر داشتم اما متأسفانه آن آشنا الان خارج از کشور و باز نشسته است. اما الان این به ذهنم رسید که چرا از facebook در این مسیر استفاده نمیکنی خواننده های بسیار دارد و می دانم خیرین زیادی آنجا مشغول به فعالیت هستند. مثلاً انجمنی رو دیدم که در اونجا به زنان اسید پاشی شده و نیاز مند به کمک ،کمک رسانی میکرد. حتی از پزشکی خارج از ایران برای عمل جراحی این زنان کمک گرفتندو نتیجه خیلی خوب بوده به هر حال آدمهای متخصص زیادی عضو فیس بوک هستند و شاید بشود در این زمینه حتی از مطبوعات بهتر عمل کرد.فکر می کنم بد نباشه اونجا هم یک تلاشی بکنید شاید وکلایی باشند که بتوانند راه کار به شما نشان دهند.به هر حال برات آرزوی موفقیت میکنم و شجاعتت را برای ایستادگی و زندگی کردن با این مشکل تبریک میگویم و خوشحالم که در کنارت فرشته ایی به نام مادر داری دست مادرت را از راه دور میبوسم که میدانم بیمار داری چه سخت است و ایشان چه اثری از خود نشان میدهند و خوشحالم که پدر تو با صبوری به دنبال احقاق حق توست .

حق را باید گرفت چرا ؟نه بخاطر مسائل مادیش فقط بدین سبب که دیگر این چنین اتفاق ها نیوفتد که جامعه پزشکی را زیر سوال برد چون در کنار چنین پزشکی ، پزشکی لایق و انسان نیز یافت میشود که شبانه روزشان در خدمت بیماران هستند.پس شایسته نیست این دو گروه هر دو نامشان پزشک باشدیا شاید بهتر باشد در واحدهای دانشگاهی به اخلاق پزشکی بیشتر اهمیت دهند.موفق باشی



**علی می گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۹۱ در ۱:۱۲ ق.ظ

سلام خاتون

ایام به کامتون

روز تون “روز دختر” رو بهتون تبریم عرض میکنم

البته بابت تاخیر عذر خواهم

آیدای گرامی، برای خوندن. این پست دوباره خدمت میرسم و در وقت. مناسب و حواس جمع خواهم خوندش

بهر روز و شاد باشید خاتون



**عسل می گوید:**

شهریور ۳۱, ۱۳۹۱ در ۵:۱۲ ق.ظ

salam aydaye azizam man ye bar dar roznamye hamshahri posti ra didam ke dar morede hamin ehmal pezehshan bod mitoni be onha begi va kholaseie az anche etefagh oftade ro vasashon befresti



**زهرا می گوید:**

مهر ۱, ۱۳۹۱ در ۲:۲۹ ب.ظ

سلام آیدا جان

دیر اودم.تاخیرمو به خاطر امتحاناتم ببخشین.

به مطلب شما لینک میدهم.این تنها کاریه که به عنوان یک دوست میتونم انجام بدم...



**انجمن همبستگی وبلاگ نویسان میگوید:**

آذر ۲۳، ۱۳۹۱ در ۴:۰۴ ق.ظ

دروود

جانی ستاند گز مه و داغی به دل نشست

تنها به جرم "رقص قلم" قامتی شکست

در پی مرگ مشکوک آقای "ستار بهشتی" در جریان بازداشت توسط پلیس فتا و انتقال به زندان و نقص و ابهام در اطلاع رسانی در مورد علت واقعی مرگ ستار بهشتی و مقصران اصلی این اتفاق تلخ و همچنین عدم وجود اراده ای آشکار برای پاسخگویی به افکار عمومی و جبران خسارتهای این فقدان به خصوص خسارت معنوی برای خانواده محترم این وبلاگ نویس، بر آن شدیم تا برای ادای دین به "قلم" و فرصتی که برای نوشتن در اختیار داریم کار کوچکی در جهت روشن شدن ابعاد واقعی این تراژدی انجام دهیم.

ما به عنوان جمعی از وبلاگ نویسان و همکاران ستار بهشتی خواستار توضیح روشن و قابل قبول برای وجدان عمومی و مهم تر از آن،جبران خسارتهای مادی و معنوی این فقدان برای خانواده محترم ایشان و همچنین مجازات مقصرین واقعی در دادگاهی منصفانه و علنی هستیم.  
دوست عزیز و همکار محترم وبلاگ نویس!

حرکت ما از روز سیزدهم آذر ماه آغاز شده و در روز ۲۷ آذر (چهلمین روز درگذشت ستار بهشتی عزیز) با انجام حرکت نمادین.همراهان به طور هماهنگ،  
با اشتراک گذاشتن متنی در وبلاگ ها و صفحه های فیس بوک پایان میپذیرد.

نحوه ی اطلاع رسانی به این ترتیب است

هر وبلاگ نویسی متن را برای همه ی پیوند(لینک)های مورد اعتماد خود ارسال میکند و این حرکت زنجیر وار ادامه خواهد یافت.

مهم است در این مسیر به لینک هایی که در چرخه تکرار میشوند توجه داشته باشیم و بسیار دقت کنیم به لینک ها و افراد تکراری متن را دوباره ارسال نکنیم و در فیس بوک هم متن را در صفحات خود به اشتراک میگذاریم.

دوستان بیابید آخرین حلقه ی زنجیره ی عدالتخواهی نباشیم و همت کنیم برای احقاق حق جوانی که مثل ما بود و به ناحق جان داد.

دو حرکت ساده تمام کاریست که در مرحله ی اول میتوان کرد:

۱- اطلاع رسانی به دوستانمان برای پیوستن به انجمن همبستگی وبلاگ نویسان با روش های گفته شده.۲- اعلام همبستگی خود با این حرکت، با گذاشتن تنها یک شاخه گل و یا کامنت، به یاد ستار بهشتی در وبلاگ همگانی. " انجمن همبستگی وبلاگ نویسان"

### همراه شو رفیق! (۳)

ارسال شده در مهر ۱۳۹۱ by [aida](#)

« این گول بین، که روشنی آفتاب را

از ما دلیل می طلبد»

در گزارش قبلی ما کوشیده ایم تحریف دهشتناک واقعیت را که بوسیله عضو محقق انجام گرفته، بدون پرده پوشی و به عنوان یک مساله ی واقعاً بدیهی اشکار نماییم. چرا که تحلیل سفسطه جویی های زندانه ی عضو محقق به ما ثابت می کند. که چرا، به گونه ای تعجب آور، هیأت های انتظامی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران از دادن پاسخ مستقیم به پرسش های ما ناتوان و عاجز مانده اند و در عین قبول واقعیت در گفتار، در کردار از آن دست کشیده اند. اکنون ما در این گزارش ها می کوشیم با عنایت به تناقض اساسی بین اسلوب «علمی» و اسلوب «ذهنی» و با اتکاء به فاکت های پرونده ی پزشکی و انطباق آگاهانه ی آنها با واقعیت و شاخه های روینده آن به تحلیل وضع، ارزیابی وضع و توصیف دقیق و عینی آراء هیأت های انتظامی بپردازیم. در این جا ذکر این نکته ضروری است که حقیقت یعنی انعکاس واقعیت عینی در ذهن ما و از آن جا که واقعیت عینی مستقل از ماست، این انعکاس نیز در صورتی که دقیق و منطبق با واقع باشد و تابع پیش داوری و خواست های ما نباشد می تواند بدون فریب و سراب های معرفتی فضایی ایجاد کند که انواع انعکاس های مغشوش، واژگون شده، خیال آمیز و ناقص نتوانند در آن زمینه ی مساعدی برای خود بیابند لذا ما به جد کوشیده ایم که روند معرفت را هر چه دقیق تر و هر چه باواقعیت منطبق تر مورد شناسایی قرار دهیم.

راهنمای ما، برای حصول به این هدف، خواهی نخواهی کشف اعوجاج های انعکاسی در دادنامه ها است.

یعنی بازتاب امور متحد الکلمه در نحوه ی داوری ها که بی تردید فضای مه آلود، نا معقول، شعارگونه و فاقد منطق را با لاف کرامات و مقامات به ما ارزانی می دارد. باور ما به امکان این عرصه مبنی بر برداشت های زیرین است:

۱- «طبق بررسی پرونده بالینی، رادیوگرافی سرویکال و فیکس کردن خارجی گردن به وسیله کشش سرویکال انجام شده است. لذا قصوری توسط پزشکان معالج انجام نشده است»

ببینید، نظریه بالا، چگونه خصیصه ی ناپختگی و نا بسندگی علمی کارشناسان را به ما ارائه می دهد. همان گونه که می دانیم، استفاده از یقه ی گردنی، فیکساتور های مفصلی و تراکشن به منظور محدود نمودن حرکات «گردنی» در بیماران «مولتی پل تروما» باید بلافاصله و در همان لحظه ورود به بیمارستان «اگر در آمبولانس اهمال شده باشد» صورت بگیرد. از آنجا که دلایل دیگری چون  $\text{Crass - table- X-Ray 2/2/1383}$  کلیشه درست و منطقی ما را به محدوده ی این واقعیت هدایت می کند، که پزشک معالج نه وقت و نه علاقه مندی کافی به استفاده از همه ی این امکانات را داشته است. مشاهده پرونده ی پزشکی بیمار و ادراک عینی آن تائیدی بر این نکته است که فیکس کردن خارجی بوسیله کشش سرویکال به عنوان یک گزینش، درست، دقیقاً در زمانی به عنوان یک ساز و کار پر بها مورد استفاده قرار گرفته است که دیگر به عنوان یک اصل بازدارنده و یک ابزار سودمند، ارزش و بهای خود را از دست داده است. این گزافه گویی ها بر پایه ی ندیده انگاشتن واقعیت ها و شکل ویژه ای از کم بها دادن به آن به شمار می آید که متأسفانه در تمامی آرای هیأت های انتظامی، تخطئه و تعطیل آن به چشم می خورد. این کشف عظیم لژیون های پزشکی «فیکس کردن خارجی گردن به وسیله کشش سرویکال بعد از هفت روز از وقوع حادثه» که با پر مدعایی خنده آوری بیان شده و نادرستی آن به خوبی عیان است با وضوح خاص به ما ثابت می کند که نظریه کارشناسان مطابق، مدارک و اوضاع و احوال مسلم و معلوم قضیه نمی باشد. لذا اظهار نظر فوق به درجه خارق العاده ای نا صحیح و پر از کژی است. و این لغزش آشکار که نادرستی اش، بی چون و چرا، به طور شگفت انگیزی می تواند توطئه ای خبیثانه علیه فاکت ها و مستندات پرونده ی پزشکی بیمار باشد، که هست، به ما این حق را می دهد که با شهامت این نکته را تاکید کنیم که تفسیر هیأت ها از تمام صفحات و سطرهای پرونده و در تمام مقاطع چیزی جز تحریف دراستای حمایت از اقتدار جامعه پزشکی نمی تواند باشد. چرا که رای آنان از حیث رعایت مقررات و اصول و موازین علمی و فنی – مخدوش و غیر موجه است.

۲- «نحوه کشش و وزن وزنه ها کاملاً علمی بوده است.»

در نظر دوم نیز به طور خلاصه استدلالهای بسیار کلی جایگزین حقایق مشخص شده است. چرا که با استفاده از یافته های بالینی و یافته های رادیولوژی به وضوح مشخص میگردد که استاندارد مقدار نیروی لازم جهت کشش استخوانی با استفاده از وسایل تراکشن گاردنر  $\text{gardner - wells}$  در مهره های c4 و c5 حداقل «4-5 kg» و حداکثر «6-9 kg» می باشد که با یک عمل تدریجی باید آغاز شود. در صورتی که پزشک معالج، آسیمه سر، برای اصلاح لترال گردن از 15 kg وزنه انگولاسیون و به مدت طولانی استفاده کرده است که به علت جدا شدن پیچ از استخوان مجمله وزنه به 10 kg و 5 kg کاهش یافته است. باید دانست که افزایش بیش از حد کشش می تواند باعث Over distraction و بدتر شدن وضعیت بیمار گردد. بسادگی می توان فهمید که این عمل پزشک خلاف مقررات صنفی و حرفه ای و شغلی و علمی می باشد و جنایت جانی وفق بند ب ماده ۲۹۵ ق.م ۱۰ و قواعد لاضرر و نفی حرج و قاعده تسبیب و اتلاف، محرز و قابل تعقیب است ما عمداً این چون و چرا ها را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که پزشک معالج و هیأت های انتظامی به چه شیوه هایی متکی شده اند تا واقعیت را خلط کنند. و ما با صبوری و بدون غیظ و بغض خواهیم کوشید در نوشتارهای بعدی ورشکستگی علمی و تجربی و قانونی آنها را در مرئی و منظر شما قرار دهیم.

129

با احترام،

هاشم الهی

برای آگاهی از مواقع و چند و چون ماجرا به لینک های زیر مراجعه کنید:

[شرح حال من](#)

[ماجراهای من و آقای عدالت](#)

**پی نوشت ۱ :** خواشمندم که به این پست و پست های آتی لینک بدهید و از دوستانتان نیز بخواهید که در وبلاگ هایشان چنین کنند... ممنون خواهم شد...

**پی نوشت ۲ :** لازم می بینم که مراتب سپاسگزاری خودم را از همه ی دوستان بخاطر همراهی خوب و همدلی صمیمانه شان اعلام کنم. ممنون از همه ی دوستانی که به پست گذشته لینک دادند.

خواشمندم که تا پایان این راه همراهی ام کنید.

متشکرم...

11

این نوشته در [همراه شو رفیق!](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 8 پاسخ به همراه شو رفیق! (۳)



**ریحانه می‌گوید :**

مهر ۵, ۱۳۹۱ در ۱:۱۱ ب.ظ

فقط میتونم بگم متاسفم برای این کشور که حق کسی که بهش اینطور ظلم شده رو پایمال میکنن عوض اینکه حقش رو بگیرن



**پریسا می‌گوید :**

مهر ۵, ۱۳۹۱ در ۵:۵۶ ب.ظ

خدا اون دنیا حقشون رو کف دستشون میگذاره.



**آزاده می‌گوید :**

مهر ۶, ۱۳۹۱ در ۸:۰۱ ب.ظ

این تلاش تو برای احقاق حقت و به جریان انداختن عدل واقعی تو رگهای خشکیده ی این اشفته بازار ، بی نهایت قابل ستائشه ...  
سرچشمه ی عدل،یاور و همراهت عزیزم



**مهناز می‌گوید :**

مهر ۶, ۱۳۹۱ در ۹:۲۶ ب.ظ

سلام آیدای “عزیز”  
حالت خوبه؟خیلی وقت بود نتونسته بودم برات کامنت بذارم ولی مٹ همیشه به یادت بودم.آیدا آدم شاید باهمه چی بتونه خودشو وفق بده ولی این جور ظلما رو وووواقعاًااا نمیشه تحمل کرد...متاسفمو دل گرفته...  
(با خودمان می گوئیم “عادت میکنیم” و با صراحت زیادی این جمله را تکرار می کنیم.آن چیزی که هیچکس نمی پرسد این است که “به چه قیمتی عادت می کنیم؟؟” )

برام دعا کن حتما خواهشا!...قابل نیستم ولی واقعا سر دعاهاام توو ذهنمی همیشه...  
میوسمت.  
در پناه محبوبیم...



**علی میگوید:**

مهر ۷, ۱۳۹۱ در ۷:۵۸ ق.ظ

سلام خاتون  
قبل از هر چیز میلاد امام رضا (ع) رو خدمت شما و خانواده گرامیتون تبریک عرض میکنم  
عذر خواهی میکنم بابت تاخیری که بدلیل گرفتاریهای کاری در خواندن مطالبتون پیش آمد  
این پست و پست قبل رو خوندم . با کمال میل لینک دادم  
آیدای گرامی ازتون میخوام که با سایتیهای پر ترافیک مثل <http://niksalehi.com> و خبرگزاری ها هم وارد رایزنی بشید و سعی کنید از طریق اونها هم مطلب رو پیگیری  
و شیر کنید  
امیدوارم به حقی که مثل روز روشن است که با شماست T برسید  
و امیدوارم هر چه زودتر و بیشتر سلامتی تون رو به دست بیارید  
من شخصا دلم به بهبود وضع جسمانی شما خیلی روشن هست  
شاد و پیروز و مانا باشید



**Parivash Mortazavi میگوید:**

مهر ۱۰, ۱۳۹۱ در ۹:۵۴ ق.ظ

Salam Idaye man, etfekhar kon be chenin pedar o madary ke ba paydary o sabr baraye gereftane hagheth hamchenan khistegy  
napazir talash mikonan  
. Brashoon arezooye salamaty va tool omr daram

~ Parivash ~

## همراه شو رفیق (۴)

ارسال شده در مهر ۲۲، ۱۳۹۱ by aida

«این دیو را گجسته تر از این،

هرگز ندیده ام»

هـ – الف

در این گزارش می توانیم صریحاً بگوییم، هر قدر ما، موهومات دروغینی را که مورد استناد هیأت های انتظامی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته است زودتر از خود دورکنیم و هر قدر با پشتکار بیشتری به واقعیت کمک کنیم تا فوراً در همه جا، تحریف ها، و خلطها و عبارت پردازی های تهی و خالی کارشناسان را، خبراندیشانه در مرئی و منظر ما قرار دهد همانقدر نیز برای ما آسان تر خواهد بود که تکالیف خود را در برابر بیانات ساده لوحانه آنان بهتر و بیشتر تشخیص داده و با کمال وضوح و دقت و صراحت، واقعیت را در نقطه ی مقابل پندارهای بیمارگونه ی آنان قرار دهیم. تلاش در راه حصول به این امر ضرورتاً ما را وادار می نماید که بار دیگر به آراء اصداري هیأت های انتظامی نگاهی بیاندازیم تا عبارت پردازی های خبراندیشانه ی آنان را در گفتار و ایورتونیسیم جیونانه، و خوش خدمتی آنان را در کردار، به موقع گویا و آشکار نماییم. حال به فرازهای دیگری از آراء گسیخته، بزدلانه و وقیحانه ی آنان می-پردازیم. ما باید تکرار کنیم که ملاک عمل ما آرایي است که واقعیت را در دو نکته اساسی تحریف نموده و به آن خیانت ورزیده اند. ۱، قصور پزشک معالج، ۲، ضررها و آسیب های عیدیه مادی و معنوی مستند به فعل طبیب

۱، پرسش « انتوباسیون طولانی مدت، چرا؟»

پاسخ هیأت تجدیدنظر استان خراسان رضوی ۸/۳/۸۷: «تنگی تراشه به وجود آمده از عوارض انتوباسیون و هم تراکئوستومی می تواند باشد»

این موضوع تقریباً باورنکردنی بنظر می آید. ولی متأسفانه واقعیت دارد که هیأت تجدیدنظر براهین خود را در پاسخ سوال ما، به قدری واضح و آشکار، سفیهانه و غیرمسئولانه خلط نموده است که حتی نمی فهمند که مطلب بر سر چیست و با ابراز حیرت کودکانه مبنی بر اثر انتوباسیون و تراکئوستومی در تنگی تراشه، بر روی مسأله ی قصور پزشک معالج و آسیب های مستند به فعل وی، به عنوان یک عمل واقعی و حقیقی و زنده سلیه می اندازد. آنهم در موقعی که پرسش ما از فرط وضوح و روشنی هیچگونه لاطائلات عجیب و غریب را بر نمی تابد. بدین جهت وظیفه خود می دانیم که نقطه نظر آنان را بار دیگر و قهراً مورد توجه قرار دهیم تا صحت و سقم و درستی و نادرستی آن را در یک بررسی علمی و تحلیلی برملا نماییم. لذا برای نشان دادن شناسه ارزشمند واقعیت پاسخ ها را به زیر سوال می بریم.

الف. انتوباسیون / intubation / لوله گذاری / گذاشتن لوله درون یک مجرای بدن یا یک عضو توخالی نظیر نای، لوله گذاری در اثر ناتوانی دستگاه تنفس از مسیر دهان و حلق از روش های بسیار قدیمی می باشد. که در اثر عدم رعایت نکات ایمنی، آسیب های جبران ناپذیری به حلق و حنجره و طناب های صوتی وارد می کند. عارضه مهم و جدی لوله گذاری بلند مدت آسیب دیدگی مخاط و تخریب حلقه های غضروفی نای و به دنبال آن تشکیل اسکار و تنگ شدن نای است. حداکثر زمان استفاده از این روش بین ۷ تا ۱۰ روز همراه با مراقبت های ویژه پیشنهاد شده است.

ب. تراکئوستومی tracheostomy / نای گشایی / باز کردن منفذی به درون نای از طریق گردن- تراکئوستومی ایجاد یک فضا از طریق حلق یا تراشه است که مسیر تنفس را از دهان و بینی منحرف کرده و از مسیر گردن تأمین می کند. امروزه با توجه به عوارض لوله گذاری داخل دهان و بینی علم طب به این نتیجه رسیده است که باید تراکئوستومی هرچه زودتر انجام شود. قبل از اینکه لوله گذاری داخل مجاری هوایی آسیب های جدی به حلق و حنجره و طناب های صوتی بیمار وارد آورد.

باید معترضانه گفت که پرسش ما مربوط به زمان طولانی (۴۵ روز) آنتوباسیون بوده است نه تراکئوستومی و کنه مطلب در همین است که آقایان در عقیم گذاردن واقعیت خواسته اند، پرده ای برای حفاظت همکار خود تشکیل دهند. بارزترین برهان ما کنار هم گذاشتن دو تکنیک متفاوت پزشکی در کنار یکدیگر و استنتاج واحدی از آن است که به صورت نفرت انگیزی گریز از این واقعیت است که اهالی پزشکی عملاً در هیأت های انتظامی، وابستگی های شغلی را مقدم بر هر امری می دانند. ولی افسوس که ناآگاهانه شدیدترین ضربات را با نقض مستقیم واقعیت بر کیان و اعتبار جامعه پزشکی وارد می سازند، و اعتبار آن را متزلزل می نمایند و این عملاً زیان بزرگی خواهد بود برای آنان.

۲، پرسش : «عدم اقدام سریع در جهت تخلیه هماتوم و لامینگتومی، چرا؟»

پاسخ: «با توجه به بروز خطر DVT و احتمالی آمبولی در تاریخ ۸۳/۲/۷ کاملاً علمی و صحیح بوده است»

می دانیم مهمترین هدف از ارزیابی بالینی بیمار مولتی پل تروما مشاهده اولین بررسی تصویری بیمار شامل گرافی ساده ستون فقرات می باشد. اولین گرافی هایی که انجام می شود گرافی رخ و نیمرخ گردن می باشد که می تواند اختلال های مشکوک را برای ما مشخص نماید. از آنجا که کلیشه Crass – table- X-Ray

83/2/2)) حاوی اطلاعات بسیار هشدار دهنده مربوط به آسیب‌های وارده در ناحیه گردن می‌باشد، سوالی را که پیش از هر چیز و بیش از هر چیز مطرح می‌کند این است که چرا و به چه دلیل و به استناد کدام تجربه علمی - عملی پزشک معالج به این کلیشه حتی توجه ننموده است؟ توجه و ارزیابی علمی کلیشه فوق‌الذکر توانایی ما را به خوبی در تشخیص به موقع اختلال تعیین می‌کند و به ما فرصت می‌دهد که با پاسخ بهتر به اختلال‌های موجود، موجبات تخفیف و کنترل آنها را فراهم نماییم.

فقدان توجه و عدم نظارت پزشک معالج وفق اظهار نظر هیأت تجدیدنظر استان خراسان رضوی می‌تواند عامل عمده و اصلی صدمه‌ی نخاعی در بیمار باشد. لذا «عدم اجرای MRI به موقع در جهت تخلیه هماتوم و لامینگتومی به علت بروز خطر D-V-T» خودبه خود یک اشکال علمی است.

چراکه بیمار در ۸۳/۲/۲ در بیمارستان بستری شده است و کلیشه X-Ray در همان روز از ناحیه گردن بیمار گرفته شده که بیشترین اطلاعات را در مورد اختلال ناحیه گردنی در اختیار پزشک معالج می‌گذارد. لذا قبل از بروز خطر D.V.T و احتمال آمبولی در تاریخ ۸۳/۲/۷ پزشک به طور مناسب می‌توانست گردن بیمار را به وسیله یقه گردنی و در موارد مقتضی به وسیله فیکساتورهای مفصلی و تراکشن مورد حمایت قرار دهد. و همان‌گونه که آن پروفیسور آلمانی در گزارش معاینه بیمار نوشته است «از تصاویر MRI متأسفانه برمی‌آید که اگر لامینگتومی C۵ میشد امکان فلجی نمی‌بود. و این خود جای تأسف است که آن زمان این عمل انجام نشده»

پرونده های پزشکی بیمار به خوبی به ما گواهی می‌دهد که پزشک معالج تا تاریخ ۸۳/۲/۷ از وجود عارضه گردنی در بیمار بی اطلاع است. و این یعنی اهمال، فراموشی، بی توجهی و بی اعتنائی، که خود از مصادیق بارز غفلت و تقصیر و موجب ضمان است. و خسران و زیان جبران ناپذیری را به قدر کفایت برای ما آشکار می‌کند. تا اثبات عدالت را بی دریغ از تمام تلخی‌ها فریاد شویم.

با احترام،

هاشم الهی

برای آگاهی از مواقع و چند و چون ماجرا به لینک های زیر مراجعه کنید:

[شرح حال من](#)

[ماجراهای من و آقای عدالت](#)

پی نوشت: خواهمندم که به این پست و پست های آتی لینک بدهید و از دوستانتان نیز بخواهید که در وبلاگ هایشان چنین کنند... ممنون خواهم شد...

متشکرم...

20

این نوشته در [همراه شو رفیق](#) ارسال شده است. افزودن پیوند یکتا به علاقه‌مندی‌ها.

## 12 پاسخ به همراه شو رفیق (۴)

[علیرضا می‌گوید:](#)

مهر ۲۲، ۱۳۹۱ در ۸:۲۰ ب.ظ



آیدا جان

می‌دونم ، تو این مدت همه ی حرف هایی که باید می شنیدی رو شنیدی و همه رو حفظی .

فقط خواستم بگم

ایول به همت ،

و لعنت

به غیرت یه مشت بی رگ که رجای طب بر تن کردند .

مطمئنن اشتباه میکنم ،

ولی تو این بیست و چهار سال عمرم پزشکی که " انسان " باشه ندیدم .

نورسیده هایی دیدم که بوی پول به مشامشون خورده بود و خدا رو بنده نبودند.



**علی می‌گوید :**

مهر ۲۳، ۱۳۹۱ در ۷:۳۳ ق.ظ

سلام خاتون

مطالب را خواندم و باز هم راه گلو سد شد با بغضی که هنوز کال است از ازدحام. ناحق پروری. مدعیان. دروغین حق و عدالت

قلم تان در شرح مطلب بسیار قوی و وزین است

سالها پیش بنده نیز درگیر تحمیل. ناحقی بر خودم شدم که از آنجا که صاحب. حق بودم و بوضوح، روشن بود که طرف. مقابل در حقم اجحاف نموده و تنها از طریق. روابط

سعی در حاکم بودن در آن امر را دارد، و البته در دانشگاه بدوی و تجدید نظر هم بدین امر موفق گردید، معیذا تسلیم شدن بسیار برایم گران می آمد

آیدای گرامی، اگر گستاخی نباشد، از باب. همراهی مطالب و تجربیاتی را در این زمینه در اختیار تان میگذارم

اول اینکه احقاق. حق اگر صلاح. حقتعالی بر آن قرار داشته باشد، در این دیار تنها و تنها با پیگیری. خستگی ناپذیر میسر می‌گردد، کما اینکه بنده حدود. ۵ سال زجر را متحمل

شدم تا به خواست خدا بحقم رسیدم

دوم اینکه این تصور غلط است که قضات حوصله شنیدن. ریز. مایع. مطالبی که بر ما شده است را دارند و غلط تر اینکه سواد عالی برایشان در نظر بگیریم، چرا که عموما

این قشر کم سواد تر از آنند که ما می‌پنداریم، لذا بنده پس از سالها دوندگی و تدوین لوايح. دقیق و ثقیل، بدین نتیجه رسیدم که باید در حد منتهی حد ممکن، لوايح خلاصه و کوتاه و

به زبانی ساده بیان شوند تا هم حوصله و هم سواد! آقایان. قضات به آن برس

سوم امضای. پای لایحه است که اگر شما دقیق ترین لوايح را از نظر. حقوقی تنظیم نمایند ولی امضای. وکیل دادگستری پای آن نباشد چندان مورد توجه قرار نمیگیرد و بالعکس

یک وکیل حتی ممکن است با یک اشاره ی غیر. قانونی حکمی را بنفع. موکل خود برگرداند، این بود که با اینکه وکلا معمولا چندان کاری نیستند بنده در مرحله بعد. دادخواهی

تا به آخر، از وجود وکیل در پرونده ام سود بردم

چهارم اینکه پیگیری و پیگیری و پیگیری و چه بسا در صورت. امکان رایزنی برای پیدا کردن. قاضی. پرونده و صحبت با وی پیش از صدور رای بی نتیجه نخواهد بود

پنجم جمع آوری. نظرات. کارشناسی. صاحب نظران در موضوع. مورد. دعاا به نفع. خدثان بر وزین شدن. بار. حقوقی. پرونده به سوی. شما بسیار کمک میکند

همچنین استفاده از تمام. مراحل. دادخواهی حتی بعد از تجدید نظر در دادگستری و دیگر. مراجع. قانونی را از یاد نبرید

آیدای گرامی امیدوارم از باب اینکه تجربیاتم را در اختیار. شما قرار دادم، حمل بر جسارت نشود، چرا که قطعا خود شما نیز چه بسا به این مسائل بیش از من آگاه بوده باشید

در پایان برای شما لحظه ی شیرین. احقاق. حق را آرزو دارم که امیدوارم با بهبود و تحصیل سلامتی. روز افزون. شما تکمیل و گوارا تر گردد

در ضمن با اجازه لینک. مطلب را در وبلاگ قرار خواهم داد

شاد و بهروز باشید

آیدا :

علی گرامی،

بی نهایت، بی نهایت ممنونم از راهنمایی های خوبتون، از دقت نظرتون و اهمیتی که میدید.

نمی دونم چطور از اینهمه محبت و توجه تون تشکر کنم.

از حرفاتون خیلی استفاده کردم. ممنونم...

برای لینک هم متشکرم...



**آزاده می‌گوید :**

مهر ۲۴، ۱۳۹۱ در ۱۲:۰۶ ب.ظ

قنقوس پاک سرشت , آیدای عزیزم:

باران گواه اشک های من است و قاصدک ها گواه ای آرزوهایم برای تو برای تو . لحظه لحظه دعایت میکنم ....

بازوانت پرتوان رفیق



**نوشین می‌گوید :**

آبان ۱، ۱۳۹۱ در ۴:۲۷ ب.ظ

آیدا جانم امیدوارم که روزهای پائیزی را با دلی شاد آغاز کرده باشی. بدون که همیشه تو فکر و قلم هستی و همیشه ازت یاد می کنم و برات آرزوی روزهای پربار را دارم



**آساره می‌گوید :**

آبان ۶، ۱۳۹۱ در ۴:۰۶ ب.ظ

<http://www.khabaronline.ir/detail/253914/science/medical>

این لینک رو بخون دوستی امیدوارم زود زود خوب بشی آمین

134



**NONA** می‌گوید:

آبان ۱۳۹۱ در ۶:۰۸ ب.ظ

سلام ایدای عزیز

حالت خوبه؟

کامنت نمیزارم ولی همیشه سر میزنم و به یادت هستم...

امیدوارم حالت بهتر باشه...



**مهسا م** می‌گوید:

آبان ۱۳۹۱ در ۱۲:۰۳ ق.ظ

بانو

براستی تحسینت میکنم و امید به زندگی میبخشی!

سپاس فراوان

من باب این پست به باید عرض کنم براستی این نادیده گرفتنهای مسائل مهم گاهی غیرقابل گذشته...



**مهسا م** می‌گوید:

آبان ۱۳۹۱ در ۱۲:۱۷ ق.ظ

بابا ما انرژی مثبت که میخوایم میایم سراغ تو

والا به قزعـــــان!!!

پستات راجع به تایپ با یه انگشت هر دوش براستی مفید بود!

براستی هم هر بار این پست آخر تو میبینم بشدت از همین بی عدالتی حرص میخورم ولی خب ببخیال

تغذیه بیمار ان ضایعه نخاعی هم پستهای جالبی بود

فکر کنم منم جملاتم نسبت به هم زیادی بی ربط شدن! ببخشید! د!



**پاور** می‌گوید:

آبان ۱۳۹۱ در ۸:۴۳ ق.ظ

salam

manam fardi hastam zaye nokhai ke be modat 5 mah terakestomi dashtam va moshkel gereftegi rahe tanafosi baram pish umad va ba amale tange terash bade 5 mah tunestam terak amo bardaram .age ham kasi khash inkaro kone va mesl man doktorha javabesh kardan jenabe dr seyed mozafare hashemi foghe takhasose torax bimarestan alzahara esfahan anjam midan



**عیسی** می‌گوید:

آبان ۱۳۹۱ در ۹:۳۱ ق.ظ

با سلام

آیدا خاتم ضمن عرض ادب و احترام و متعاقب آن تبریک به مناسبت عید غدیر، و آرزوی شادی و سلامتی برای شما

می بایست اعتراف کنم، بسیار تحت تاثیر قرار گرفتم، نه صرفا به خاطر آن حادثه و نحوه برخوردتان با آن، بلکه به خاطر بزرگ منشی و توانایی در تجزیه و تحلیل شرایط از

جانب شما، و ناکارآمدی و نباید کاری از جانب موظفان!..

علی ای حال آرزوی توفیق بیش از پیش برایتان نموده و امیدوارم، چه بسا مطمئن که آینده فوق العاده روشنی در انتظار شماست.

حتما به نوشتن ادامه دهید، امری که شایسته و بایسته شماست...